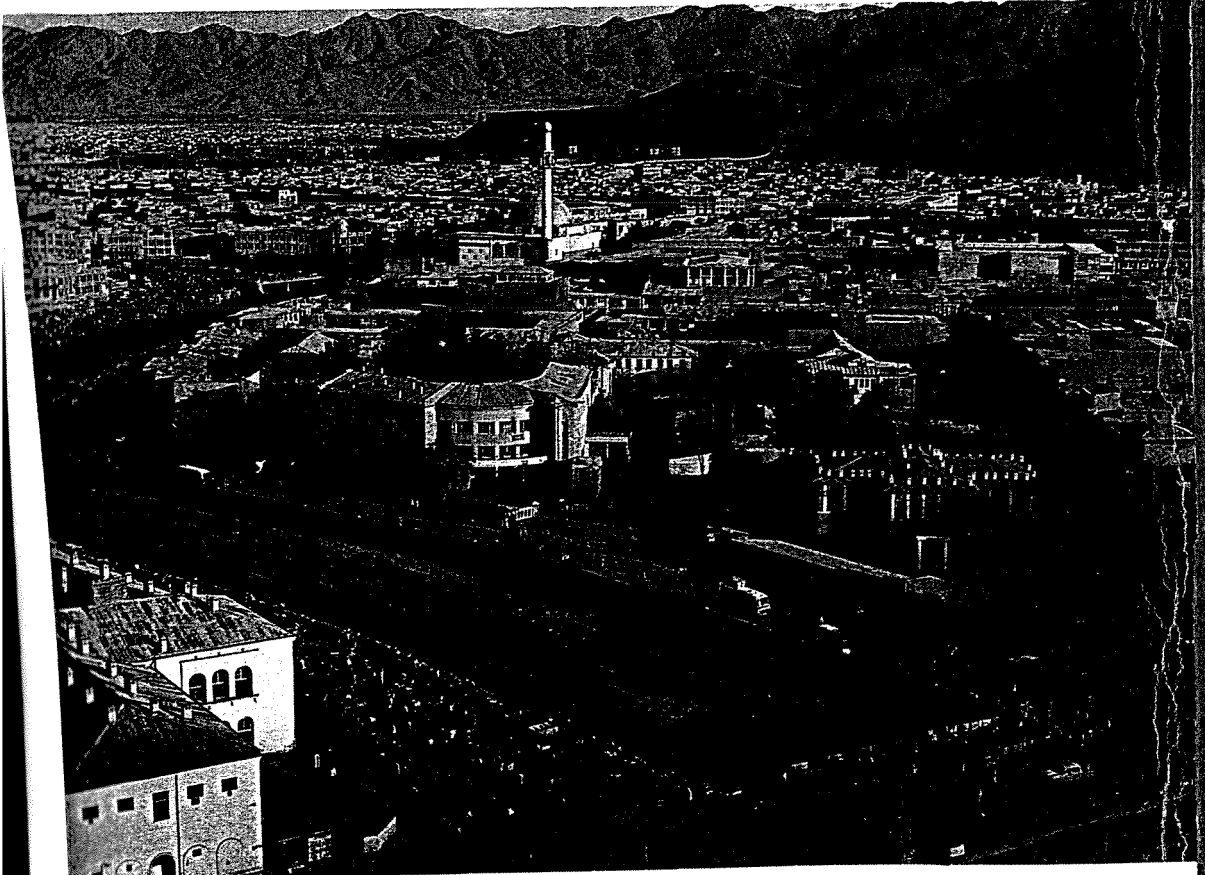


# ارمغان



شهر زیبای کابل - افغانستان

خزان سال ۱۹۹۸ - دنگوور - کانادا  
محمد لونس عینی

# ارمغان

محمد لونس عینی

تذکر

من آدم راست با صفا ایم      شیدا جلیس با وفا ایم  
آثار مرا اگر بخوانی      از طینت من مگر بدانی

...

سادہ و شیرین بود اشعار من      زانکہ باشد زاده پندار من  
لغزشی پیمانی اگر در کار من      بگنجد از این زاد بر گفتار من

...

معترف ہستم نہ ہاشتم بمقصود      نابدانی من تو ہستم این سطور  
قلب پاک با صفا دارم دل      سکو گماہی سز زندان من بیلے

عینی

## بنام خداوند جهان

نوشته‌ها نشان از این مجلد مشتمل است بر مجموعه‌ای از منظومه‌ها، بیهنه، ذوقی و اختیاریه  
 با یکدیگر مقالات، و جریزها و لطیفه‌ها که بعد از طبع و توزیع در مجموع هم مانند قبل به رشته تحریر درآمده  
 چطور که اگر خوانندگان محترم تقسیم شود و نقد، قبل برین دو اثر مشابه دیگر را درین شهر، زیر عنایت  
 «رنگارنگت» و «اکلیل گل» تحریر و به‌شکاه علاقه‌مندان گرامی تقدیم داشته بودم که خوشبختانه  
 به استقبال گرم عدّه از ادیبان، ارباب دانش و اهل ذوق مواجه گردید. از آنجمله:  
 در ذیل فوتوکوایی یک قسمت از تقریبات که تقاضای پروفیسور، دکتور سید خلیل حاشمی، در شماره ۴۳  
 برج عقرب سال ۱۳۷۵ هجری، مجله دوزین آئینه افغانستان در دو صفحه به نشر رسیده است:

### بخش نقد کتب و آثار: تقاریظ

144

#### اکلیل گل

اثر محمد یونس عینی مقیم وانکور کانادا  
 ۲۸۰ صفحه، دست نویسی، قیمت نامعلوم

این اثر نفیس شامل منظومه‌ها، نکات، فکائیات و حکایات به خط مقبول و برجسته که باب مطالعه سالمدان است  
 بصرف شخصی جناب آقای عینی بکتمداد طبع و نشر گردیده، مرجع دستیابی آن شخص آقای عینی است که آدرس  
 شان در ذیل این نقد تقدیم شده. کسانی که خواسته باشند از خودشان درخواست کنند اگر نسخه‌های باقیمانده باشد  
 شاید مجانی یا بقیمت نازل میسر گردد.

این مجموعه زیبا علاوه بر اشعار نثر آقای عینی که نمونه‌های آنرا خوانندگان مجله آئینه افغانستان قبلاً در بخش  
 زبان و ادبیات مطالعه نموده‌اند، نکات و فکائیات بسیار جالب، سرگرم کننده و خواندنی دارد که خواننده را ساعت‌ها  
 مصروف و محظوظ میسازد. مولف دانشمند، حکایات و فکائیات جالب را از نشرات معتبر انگلیسی بزبان دری ترجمه  
 بلکه با ایزاز خصوصیات فرهنگ خودمان «افغانیزه» ساخته و غرض عمده از نشر این نوشته‌های تفریحی و آموزنده را  
 «نشان دادن لیکندی بر لبان خوانندگان محترم و تشویق هموطنان گرامی خارج از کشور در تداوم خوانش نوشته‌های دری  
 فارسی» خوانده است.

ازین اثر پر محتوی که هر ورق آن قابل استفاده و بخش و نشر میباشد  
 و از بین همه این گلها انتخاب هم کار مشکلیست، ما چند نکته و شعر  
 را نمونه وار تقدیم خوانندگان ارجمند مینمائیم:



و این هم فوتو کاپیے تقریظ منظومیت، بعلم استاد سراج الدین  
سراج در ارتباط به همان اثر:

خودت شاعر آریه ز کلمه شیخ جناب محرم عینی صاحب تہذیب مدارم  
آرزو مندم قبول فرمائید

میزستم خدمت توای عینی من سلام	بن دعای صادقانه یکجہای خستہ روزم
بس تشکر از قبول نسخہ و اکیلاک	یست کسیرین دین تو غم و تکیہ کلام
باشم نام مقبول از برای ہر آن -	کتوی آن بود لجب بلا غم و غم
آنکو دارم نسخہ دلہ این کتاب لیسند	از عتدائن رسید ہر خط عطر من در شام
ہر کسی با ذوق خود مطلب در آن پیدا کند	گل بچند او از گلستان صبح و شام
در غنای مندی از صدق و درہ خدمت بان	ندیت تردیدی از تویم کہ بگونی تمام
در بیان نعمتی ہمزعمی باشد از این	تشنہ لا کردھی معطرہ آبی یا کہ جام
بندہم نفسی از تصویر آہ بنومہ ام	تا بجا آوردم بسام راہ و رسم رجویم
	تر قبول خدمت فتنہ ہجوم منت تکرار
	برک سبابت این اثر ارخندہ ہستہ ماہ ختام

با احترام  
۹۷

Apr. 97

پایسوخ اقمانیة اینجناب بمنوان دانشمند سراج الدین "سراج"

سراج: ار همنه مند محبوب مکر  
رسیدم بدست نظم مقبول تا  
چنین شد هویدا بمن زان خطاب  
چواز فطرت پاک و حسن نهاد  
به کلک همنه بحر تقدیر من  
یک نقش صورت چواصل وجود  
نقاشی ازل تا همنه نقش دید  
ادب بی براند ادب دراک  
همنه را همنه مند داند استود  
تو نخر سائی به گلگشت باغ  
خطاطی در دست همه ارج مند  
باین با درم منزه بلی، همنه نژاد  
به شکران آس لطف بسیار تو  
به عجز و به زاری به نیاز  
ترا چند فرزند نیکو دهد  
همه نیک بخت و همه با همنه

عزیزه هرافناس و مطلوب مکر  
سلامی، و گفتار مقبول تا  
در پیوسته به دست فاضل کتاب  
پسند تو "اکطیر مکر" من قناد  
کشید یک نقش تصویر من  
تو گوئی نه تصویر بل آینه لبه  
بدند اسر همه کلک حیرت گزید  
نه حمال در مال و دوم دلاک  
نه اشخاص همنه، نه مرص حسود  
همه پنجگات فروزان چراغ  
نقاشی و شورت همه دلپسند  
هر مادر به گیت چو تو کم بزاد  
به پاداش آن حسن کردار تو  
ز خالق تنها کم در نماز  
عصا به پیر و نیر و دهد  
همنه بگیرند به آرث از پدر

مع السلام: یوم در شنبه ۷ ابهر ۱۹۹۷ ع  
محمد لولس "عینی"

نوشته زیر فوتوکاپی قسمتی از مرقومه دانشمند عبدالغفار حامد، ناشر نشریه آگهی می باشد  
که از ایالت توران تو موصلت کرده است :

تاریخ: 20 جمادی الثانی 1397

۷

برادر عزیز و دانشمند جناب عینی صاحب  
تندر صحت و نیت نیکو چه آرزوی منم عرض تمام در اوقات فراغت  
مسئله در این نامه صحت آمیز تمام معواه به کلید در فکرم صحت  
بصورت بهر سهولت محمول رحمت قدر و بهر کسب بهر سهولت  
بهرش برت بهر سهولت و در آرزوی هدیه از راه سعادت رسید  
عزیزان را از و توفیق فرزند نصیب نام بهر . تا ما در بهر سهولت از  
فروغ آید اگر انبیا ادبی شد بهر سهولت بهر سهولت  
ازینکه در تر بهر سهولت ناری که نهد بهر سهولت - سعادت و خوشبختی

ازین

و اما اینک کمال خضوع از عیان میدارم که در گذشته با مدت ۳۵ سال در رشته های حدیث و آثار  
به زبان تکلمی اشتغال داشتم و فرصت سروان شعر و نوشتن مضامین و مقالات در پی به ندرت برام میسر  
بود. درین اواخر با اعتماد فرصت بدون همایش مداوم مراحل تمام است. به تشریح ذوق و بدستور مکلفتهای  
اجتماعی و اخلاقی دارم و بحسب ملاحظه نویسی گردیدم و لهذا تحمل است که چشمان باریک بینان هزل تن  
در خلال مطالعه این نوشته با به نکات قابل تأمل برخورد. التماس من از اوشان نیست که تقصیر  
را به دیده اغماض نگریسته با تحمل خراش خار، خاطر شریف خویش را با استشمام رایحه این باغچه  
ذوق و اخلاص، عاظر و مخلوط فرمایند.

۷  
« اتحاد »

موزچگان را چو بود اتفاق  
شپر ز میان را بدر آرزو گسرت

نویسنده با وجود آنکه هنوز در ردیف نوآموزان مدرسه طبعیت قرار داشته و صلاحیت بحث و ابراز نظر را در ارتباط به مسائل اجتماعی در خود اندک می بینم ، ولی با اتکاء به خوشن بینی و حسن نظر قارئین قدر دان و بقدر فهم قاصد مطالبها ناقص خویش ، می خواهم نکاتی چند را ، ذیلاً ، با ستناد و حدیثاً فرقیانی و گفته های علمای زیرت شناسی ، به خدمتشان تقدیم کنم ، تا باشد که خدمت واجب را به جامعه افغان خویش ادا و از ثواب حاصله آن بهره مند گردیم :

صفت اتحاد یا هبیت نزدیکی به خدا و خلق از جمله صفات است که در سمت بخا تفرقه جوئی ، خودخواهی ، شرک ، ستکاری ، و بدبینی قرار دارد . ما در جمع و در متحد بودن می توانیم هر چه بایم اما در تنهایی و فردی به هیچ نزدیکتر خواهیم ماند . مولانا می بلخی علیه الرحمی فرماید که :

جزء از کل قطع شد بیکار شد      عضو از تن قطع شد مردار شد  
تا پیوند بکل بار دگر      مرده باشد ، نبودش از جنا خنجر

خداوند متعال ، آموز جهان را طوری تنظیم کرده است که در آن هر کس بر صیغه برای انکشاف ، پیشرفت و بهبود وضع اجتماعی و روابط خود با دیگران را دارا می باشد . در دنیا و ابط با همی ، اتحاد و هم بستگی با هموطنان مسلمان ، می تواند فرصت مناسبی برای برداشتن بار مشکلات و اندوه ما

گردد ، و اما در آخرت هیچ کسی بار کسی را کم نمی تواند ، چنانچه خداوند (ج) فرموده است :  
دَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَا . یعنی هیچکس (در آخرت) بار کسی را بر دوش نمی گیرد .

ما و شما ، اکنون در محیط غیر اسلامی ، فاقد حیا و بندوبار ، در جهان سرمایه داری و تحت شرایط خاصی قرار گرفته ایم که در آن ، زمینه های از خود بیگانه شدن ، مادی پرستی ، گوشه گیری از خویش و آثار بی هو وطنان ، و دور شدن از خداوند آفریدگار (ج) ، و بی پروائی به جاسمه و اخلاق نیکو ، و عنفات پسندیده ما ، به سهولت همیا و سیر بویه و انسانان (با الهامه جوانان و نوجوانان) ممکن است با آنند تنافل ، از دایره سلامت ، انقیاد ، معنویت و حتی از خود و از جمعیت خود فاصله بگیرند .  
« ژول ژاک روسو » یک عالم بزرگ فرانسوی ، سالها قبل در مورد تاثیرات تمدن بالای انسانها گفته بود :  
« تمدن انسان را از خودش بیگانه می سازد و از فرهنگ ، نذهب و عنفاتش دوری کند .  
متأسفانه در جاسمه ماکسانی وجود دارند که حتی از شنیدن حقایق بدی بزند و بنا بر غرور ، خود خواهی و تاثیرات محیط ، از « خودشناسی » و از جاسمه که به آن منسوب اند فاصله گرفته و چنان بی پندارند که همکاری که می کنند و یا کرده اند ، و هر چه هستند ، صرف به خودشان مربوط می باشد .  
یکی از علمای مشهور جهان بهوسوم به (کانت) گفته است : « هر کس هر چه هست برای خودش هست ، اما در عین حال وی برای ما هم چیزی هست و ما وجود دیگران را در خود نمی توانیم نادیده بگیریم ، و بر عکس ما هم هر چه هستیم هم برای خود هستیم و هم برای دیگران می باشیم ! »  
همانطوریکه ما بصورت انفرادی دارای شخصیت مخصوص خود مای باشیم ، بصورت جمعی هم جزء و هم دیگر بوده ایم و خواهیم بود و لو که ظاهر آییگانه و با هم ناشناخته باشیم .  
در مورد خودشناسی جمهور علما توصیه نموده اند که انسان باید اودا بکوشد تا خود را بشناسد که

آن لازمۀ شناخت دیگران است. وقتی که انسان خود را شناخت، آننگاه بفهموای (مَنْ جَعَفَ نَفْسَهُ وَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) شناخت دیگران و شناخت خدای، نیز برایش میسر و امکان پذیر می گردد. و آنکه از خدایگانه ماند، از انسان با کرامت و فضایل انسانی هم بیگانه خواهد ماند.

و نیز گفته اند: «انسان اگر خود را بی بیند و بخود فکری کند، ناچیز و تنهاست، و لذا مجبور است تا از خود بر آید و بجانب خدای، و انسانهای دیگر و حتی به اشیا رجوع کند.» زیرا که انسان از خود بر آید و با دیگران پیوندد، همیشه یکدست و اتحاد با جامعه، وی را قوی، شخیص، و با چیزی می سازد. <sup>ممكن</sup> انسان هر قدر در اجتماع بیشتر زلیت کند، بیشتر می آموزد، سیر رشد و تکاملش هرگز نمی شود و در عین حال حتی در جامعه بی بند و بار هم، بالاتر تاثیر و نفوذ محیط زلیت خود، از انحرافات برکنار مانده بتواند.

حضرت مولانا جلال الدین دکنی رحمه الله علیه از خود بر آمدن را از طریق صیقل دادن (طبیعت روان آدمی) چنین توصیف فرمایند:

آهن ارچه تیره و بی نور بود	صیقل آن تیرگی از وی زدود
پس چو آهن گرچه تیره بیکله	صیقل کن، صیقل کن، صیقل کن
تیره کردی، زنگ دادی در نهاد	این بود یسعون فی الارض فساد
تا کنون کردی چنین، اکنون مکن	تیره کردی آب، ازین افزودن مکن
ز آنکه مردم هست، همچون آب بنو	چون شود تیره بنیستی قمر او
حاصل آنکه کم مکن ای بی نور	صیقل، واللہ اعلم بالصواب

خلاصه اینکه، خود شناختن، از خودی بر آمدن، اتحاد نمودن، و زلیت با درجهان از شرط ایستاقه موفقیت، قوی شدن، و سر فرازی بوده است و نخواهد بود. چنانچه اگر امروز دولت ایران در مساعده ای اقتصاد، عمرانی، قدرتمندی، و تخنیک از هم پیشی گرفته است و بر جهان حکم رانی می کند

همه چیزات اتحاد ایالات مختلف آن مملکت است . با استفاده از همین فورمول ، ممالک متحد  
اروپا هم در صد آن هستند تا در اتحاد با هم دیگر ، قدرت بزرگ دیگری بسازند . برعکس ، فقر و تنگدستی  
جنگ پریشانی و مورد ماحت نماز قرار گرفتن اتفاقاتی است عزیز ما دشما ، عمدتاً مولود عدم اتحاد و خود سر بودن و  
خدانشناخته سران تنظیم کرده ها مختلف می باشد .

ما همه می بینیم و شاهد آن هستیم که قدرت ها استثنائی و تفوق طلب غرب بعضی از همه ایگان ما ، در سانه ها  
تبعیاً خود ، بخاطر فتنه انگیزی و تفوق اندازی هر چه بیشتر و خست کردن آب ، جدا گوشانند تا افغانان را  
به فرقه های سنا ، قبیلوی ، مذهبی ، و منطوقی صنف بندی نموده ، آن یکی را بر ضد آن دیگر تحریک نمایند  
از هم جدا و متفرق بسازند . و اما خود آن ممالک با آنکه مشکل از شراد های مختلف ، نذاهب گوناگون ،  
کلتور و سنا های قسم قسم می باشند ، در مورد خود هیچ گاه هیچ هم اینچنان بحث و مباحثه را روا نمی دانند  
و چنان می نمایند که تو گوئی هم از یک پدر و مادر متولد گردیده اند . هر گاه ما فرب و سالیس اجابت را می خوریم  
و یا ناخود آگاه ، تخم بی اتفاقی و بد بینی را در جاسود در قلوب خویش می پرورانیم ، پس ما بد نظر عواقب بد و بدتر از این باشیم .  
خداوند ج ، در کلام مجید فرموده است که : ( مَا أَصَابَكَ مِنْ سُوءٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ )  
یعنی هر آنچه بتو از خوبی رسیده از خداوند است ولی هر آنچه بتو از بدی رسیده از آنجا خود توست (پاره پنجم آیت ۷۹)  
در تفسیر همین آیت مبارک مذکور است که ( بعضی ) در منطق خود دوام و پایداری ندارند . اگر نظریه تصور  
خودشان ، برایشان ، مصیبتی عاید شود ، دیگران را ملامت قرار می دهند ، و اگر نجات او شان  
یاری کند ، آنرا بر لیاقت خود تشکی می دانند ، در حالیکه همه خوبی ها در دید خداوند است و  
بدی های ما که می بینیم ، بخاطر اعمال بد خود ما است که مرتکب آن شده ایم .

در موازده که دیگران در حق ما مقصر باشند و یا مرتکب سهو و خطائی شده باشند ، خداوند ج ،  
می فرماید که : اِدْفِعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ مِنْ فَاؤِ الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ . (آیه ۳۴ سوره فصلت)

یعنی بدی را به نیکگی دفع کن (پس خواهی دید) آن کسی که بین تو و او دشمنی است به دوست  
گرم و مهربانی (بدل) می گردد .

و در آیه ۸۶ پاره پنجم چنین فرموده است : **وَإِذَا جِئْتُمْ بِهِ خَبْرًا فَأَقْبُوا بآحْسَنِّ مَنهَاهَا** ، **أَوْ رُدُّوهَا** ، **إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا** .  
یعنی اگر بشناسم گفتند در جواب نیکوتر از آن و یا با مثل آن ادای سلام کنید . خداوند همه چیز را محاسبه می کند .

در تفسیر همین آیه مبارکه مذکور است که یک عنصر ضروری در مرادوات روزمره ما ابراز احساس  
و مرحمت و احترام متقابل می باشد . ما باید با مردم مهربان باشیم و به آنها احترام کنیم بدون  
آنکه توقع رویه با مثل را داشته باشیم . و اگر احترام شدیم باید در بدل احترام بیشتر  
آن شخص را بجا آوریم .

حضرت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و سلم) فرموده اند که مثال مومنان در مودت و محبت گشتن  
مرحمت و مهربانی شان با یکدیگر ، مانند جدی است که چون عضوی از آن مریض شود ، تمام  
بدن به ناراحتی و تب دچار می شود . همین فرموده پیشوای عالم بشریت را شیخ  
سعدی علیه الرحمه در شعر دردی باز گوئی نموده است که :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند  
چو عضوی ببرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

در خاتمه امید دارم ما هم بتوانیم با گذشت و صمیم بود درین گوشه غربت دست بدست هم  
بدهیم و مانند سایر اقوام دیگر جهان ، از نعماتی که از برکت محبت گشتن و اتحاد و اتحاد نظر در دنیا با  
مایه برکت مستفید گردیم . **وَمِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ**



یک خانم بسیار فریبہ مشکل توانست بہ موتر بس . بلا شود . مردی در داخل اس از شاہان خندید .  
خانم چاق بہ آن مرد گفت : اگر تو نیمہ مردی میداشتی ، در عوض خندیدن در بلا شدن بامن کمک میکردی  
مرد در جواب گفت : اگر تو نیم آنچه هستی ، چاکھی داشتی ، در بلا شدن بہ کمک ضرورت نمی داشتی

قاضی : تو چو اچہار مرتبہ بہ همان یک منازہ لباس فروشی دستبرد زدی ؟  
متہم : بخاطر آنکہ حو لباسی را کہی دزدیدم مورد پسند زخم واقع نمی شد و لهذا  
من باید آنرا عوض می کردم

پولیس : مامور صاحب ! اینجا دستبردی واقع شدست و خوشبختانہ من توانستم  
بیکے از طرفین قضیہ را دستگیر نمایم .  
مامور پولیس : کدام یک را ؟  
پولیس : همانی را کہ پولش دزدی شدہ است .

مردی از یک کلب بدنام خارج شد . یک خانم رہگذر در موقع خارج شدنش  
اورا دید و ہر ایش گفت : آقا بسیار متاسفم کہ شما از چنین یک مکانی خارج می شوید .  
آن مرد جواباً اظهار داشت : خانم ! متاسفانہ من نمیتوانم شب را در چنین جاہ  
بہ آخر برسانم .

کتابه سخن

عارف سالک ششم کاندین و پیر حسن بن  
چون باشد در اعکاف از سر و پا و نرسون  
می بر روی بال و پر هر سو به انکاف جهان  
می رسد از راه خلوت در مقامات حسن

از حبیب و هون پرواک صلحها مویب  
مرد عالمی در نفور و در زلف و در و سن  
هووی از بافتگر در سبلی ای حبیب  
گرم کرد دلشده خون را بساط اجنب

مویجان متفق را چون رسد وقت زوال  
پر کشند پرواز از کوه و در بیابان  
شور و شر افکنند دارد کتب و کتاب و سخن  
جنگل

کرسی عدل و زعامت گریه آتومان رسد  
مسکن نیکان و معصومان شود دار الحزن  
نی تا نذر زلف بند بسکال از ازخای  
نی ضلال ولی سگدنی ضریر پیر

کاش اگر دانی خاشع جاکز بند بر سر  
سر کشان و هر بینیم فادسان اندر لجن  
پرز اسرار و شر و شور است کتابه سخن  
این جهان عینی بود چرت سرای کاروان

- ۱ سالک بر ذوق ارقش
- ۲ آدب بهار نگاه
- ۳ اعکاف صم فریادها
- ۴ دشن خوب
- ۵ حسن نرس
- ۶ نسیب هواس
- ۷ هون پرواک
- ۸ مویب صیبتان
- ۹ تنور رسیدن
- ۱۰ زریف بیم
- ۱۱ و سن نیازندی
- ۱۲ کلب گناه گاران
- ۱۳ آتومان کانه دن
- ۱۴ معصومان کانه دن
- ۱۵ دار الحزن محبت کده
- ۱۶ نرس و بند دقتن سخن
- ۱۷ بدسکال پداندیش
- ۱۸ نرس ازخای یاد گون
- ۱۹ ضلال گراه
- ۲۰ سیکر ست
- ۲۱ ضریر کور سوچه
- ۲۲ پیر ضغن پهنقه
- ۲۳ خاشع مواضع
- ۲۴ سریر تمام آن
- ۲۵ نارسان مانند دوش
- ۲۶ کوه روش دای

شعر دل

دل بحر عشق و همد است این بحر سیکرانه  
 هر چه باشد اگر بار مشکل در منزل  
 دل گویدم چه شخصی سره پید هم نشیت  
 از آنکه دل خواهد در بر رخس بندد  
 هر گاه بگاه صحبت خاطر گرفته داری  
 در خوشدلی و شادی شیرین خوش نیای  
 هم سردی و کدورت هم لطف و مهر بانی  
 دل داند از کلمات دل خواند از در چشمت

دل شهر سر و سحر است این شهر پر فسانه  
 دل را تو راست میدار راه دل است در دل  
 دل گفته و گفته ای خواند از جبینت  
 دل هرگز گزیند دشنام او پسندد  
 دل داند عقده ای را در دل خفته داری  
 وقتی که دگر ایینه فبرده و خوانی  
 هم مهر و سازگاری هم بخش و گزاینی  
 آثار صدق و حرمت شرم و جای عفت  
 در دل خفته دارم بکس دل تو ای دوست

زیرا دل من عینش ایینه دل تو است  
 شنبه ۱۳ شهریور ۱۹۶۷ ع

”حیرت شک“

نوابی مئی نہ ساز چیت خواہم  
 از فتنہ جو بیان  
 گرفتہ خاطر ام  
 گریزانم ز خیل رنگ بازان  
 قباہے پارسا کے را متزہ  
 ویلے در عالم صدق و صفا  
 ریاضم تا بہ کوشش تقدیر جان را  
 چہ خوش ذوقم ککش  
 شفاف و نازک و زیبا و

نہ بیل کے گل خوشترنگ خواہم  
 جہاں نیلے عم و بی چین خواہم  
 رفاقت عاریے از بربک خواہم  
 صفا و سادہ ویسے رنگ خواہم  
 بھار تغز شوخ و شک خواہم  
 من اعجازیے زیبای کنک خواہم  
 رقیب فتنہ جورا شک خواہم  
 خوامان در حیرت خواہم  
 چنان یک شیشہ از سنگ خواہم

کس پر کس شمارم  
 نہ ”عینی“ عیب کس پر کس شمارم

نہ جام بادہ سگر رنگ خواہم

۱۳ مارچ ۱۹۹۷  
 پنج شنبہ

قطیبا

در ایلچی که نور خود بود بمواریه کرم سید  
زیر برف پنهانست در بزم صفی و صفا

نشانی زنگی بباب اسباب تعمر گم  
چرخ و صیخ قایم بود ترا سر دریا

بمواپش گویند ماند نماز و شام کاذب  
نپیدا رفتی شب در ضایع کنده خرا

نخس و از نباتات و زمر عیبا  
زید القحطک در سلوحتش روزه کبرا

شنیدیم در مخاکان عیق برف اجا  
کز به خویش لاشه ز نسل ادی ماوا

بپوشید شگفتانند مشهور خیال به همراه  
شکند و بر انداختی ما هر که از اجا

غدا از جر و گیند و مسکن نیم برف  
چرخ برف فیضی کلانند که ما بر بستر دریا

بختبر ای که آوشان را همای ناوا عزیز است  
که بگویند همچو جاست جالب و جالب

شهرت ۱۸ اکت ۱۹۶۸  
مجله

## حجبتِ دو همکار

- اولی : فرمایید بر ایراد میانیه در محضر تو دلجی آمر صاحب آبادگی داشته باشی .  
 دومی : بلی ! شعور بهین مناسبت سرورم . آرزو قرات خواهم کرد . آبا بهترست  
 خودت نیز خطابه ایراد نمایی .  
 اولی : مخ نمیخواهم بر خیم و خود را لوده بسازم .  
 دومی : آما میخواهی مخ خود را لوده بسازم ؟  
 اولی : خودت دیرین رشته محارت داری .

## در کلیسا

لا از حاضرین خواست که هر که میخواهد به پشت برود لطفاً ایستاده شود . هکلی برخاستند بنظر  
 یکنفر . لا از وی پرسید که جناب ! مگر خودت آرزو داری در پشت باشی ؟  
 نامرود در جواب گفت : نخیر امکنوخ خیال ندارم با شما همراهِی نمایم . لطفاً شما بروید  
 مخ میخواهم بعد از مردم آنجا بروم .

## تلفظ غلط

یک دکتور انگلیسی زبان مدتی کوشید تا یک اندک کلمات ایطالوی را بیاموزد . روزی که یک مریض  
 ایطالوی جهت مداوا نزد او مراجعه کرد ، دکتور کوشید تا به لسان ایطالوی تکلیف او را بگوید ،  
 اما مریض از کلمات و پرسشش بی خبر چیزی فهمیده نتوانست و گفت :  
 جناب دکتور . مندرت میخواهم من به لسان شما بلد نیستم . زیرا انگلیسی نمی دانم .

## حکمتِ الهی

ایله حکمت نازم نمیدانم چه تاثیرست  
 جهان اینیق لاما که گرانده خدا آزا  
 موافق طبع لاکوه غذا از صحبت آتش  
 به چاه باب خودم در جهان من خور قدر دیدم  
 بسازند بویا فرش زمین را تا که نی خام است  
 ز جوشش دل همی صاحب سخن شمار تر گوید  
 ز دل خیزه سخن گزنی نشیند بر دل دانا  
 بخوه گفتم قلم گرم که وصف پختگان گویم  
 کیے نوش آفرین از جوشش و تخمیر و تقطیر است  
 نخل برف و باران از سوه آب تخمیر است  
 طعام مانیا زدیک و جوش و پخت و کفگیر است  
 نه شفا لو، نه گردالو، نه انگور و نه ایخیر است  
 مکرم شدنی پخته، قلم از جهر تحریر است  
 و گر جوشش نداید دل زبان عاری از تقیر است  
 نشان پختگی در آدمی تعلیم و تدبیر است  
 قضا را، خامه خام چنین عاجز تفسیر است

نکو دیدم دلم عینی دکان بسته را ماند  
 متاع در داخل انبار است و بر در فعل فریجرا

## قصه ای از قصص کمال قدیم

گویند که بز او چند صد سال قمر آنوقتها که حمله اعراب بر بلاد دور و نتره یک آغاز کرده بود،  
شاه کابلستان خواست تا شتر کابل را بادیلوار که بر بلند و صخیمی احاطه نماید. در کار  
اعمار دیوارهای مذکور که بقایای آن هنوز بر زبر کوه کمر آسه بی و شیر دراز موجود است  
ساکین شتر بالنوبه لقب بیگاری احضار و هم در مقام در تخته مصالح و رسانیدن سوله تومرا  
صرف مساعی می نمودند. چون دشمن نزدیک، فرصت تنگ کار عاجل بود پس چون  
او در راه اعمار دیوار است و سهل انگار بود، به دستور شاه از چشمش چون خشتی  
بر او دیوار کاری گرفتند.

این کار در مشقت بزرگ و طاقت فرسا که باشد و مجله توام بود، منم را بستوه آورد اما  
کس را زهره آن نبود که تلک کند یا عذری بیاورد.  
روزی جوان تازه دامادی را نوبت بیگار رسید، رنگش پرید و زنه بر اندامش مسلط شد.  
نوع و نس چون جفا شوهرش در خطر دید. اول از رفتن مخالفت کرد و در عوض خود  
بالباس عروس و آرایش علیظ به محرم کار حاضر و بکار گل پرداخت. شاه که خود از کار  
مراقبت می نمود با مشاهد فعالیت و زیبایی آن زن بجان او شگفتی اما زنه با فرود  
شاه رخ به چادر پیچید. آنگاه شاه با خشم پرسید که ای زن! قبل از آمدن من  
درین اینچه مردان با رخ برهنه کاری کردی، حالا به چه نسبت رو بر گزفتی؟ آنخ عروس  
جواباً اظهار کرد که زنان از مردان رخ می پوشند و درین شهر بیگانه مردش را نمی بینم.  
شاه گفتار او گوار آمد و باخو گفت: این زن از فراست و جرات برخوردار است و می سنزد اما او را  
دیگران برتری چشم. لهذا بر همگان دستور داد تا هدا یا او را بدو تحویل بکار برند و مطیع امر آن زن باشند  
ساعتی بعد که زن بر وجه مسلط گشت و هو را تابع امر خود دید، بر سهوا رخ و کارکنان که هو از ظلم شاه  
ببستوه بودند، بدایت داد تا شخص شارا بر دیوار نهادند و بر جیش خشت و گل فرود ریخته حمله ای  
رکعی بخشیدند، ولی کار میرسانحمان تا زمان اكمال دیوار، کماکان ادامه یافت.



## لطیفه‌ها

پولیس : جناب ! در اینجا چیزی را گم کرده‌اید ؟  
 نشه : بلی ! یک عدد سکه در آن پایانی با از چنگم فرار کرد .  
 پولیس : پس درین بالای چطور آنرا می‌پالید ؟  
 نشه : بخاطر اینکه این قسمت خیابان روشن است .

احمد : محمود ! تو امروز بیکار هستی ؟  
 محمود : بلی . کدام کار خصوصی ندارم .  
 احمد : خوب است ، ما امروز در جستجوی مردی بودیم که برای ما خوب بشکند .  
 محمود : پس اسم و آدرس آنکس را بمن بدهید تا ما برایتان پیداایش کنم .

گدا : خانم ! من هفته گذشته است که روی گوشت را ندیده‌ام .  
 خانم : آشپز ! روی همان گوشت را که امروز خریدی ، به این شخص نشان بده .

شبش شخصی بمنزل مرد ثروتمندی وارد شد و در جریان صحبت ، راز ثروتمند شدن میزبان را از وی پرسید . مرد ثروتمند گفت : قصه پولدار شدن من طویل است ، اجازت بدهید شمع را خاموش کنم تا بی فایده نسوزد و بعد از آن قصه را برایت بیان میکنم .  
 مرد مهران گفت : اکنون دانستم ، ضرورت به بیان کردن ندارد .

در عالم رؤیا

هم صحبت عابد بودم  
گفت : هنگام رحیل تقریباً سه است و عزرائیل بیایا در می گوید . بیاد  
از آنچه فراهم کرده ای در دنیا نوشته فرار از عبادات و صدقات  
از بذل اموال ، و از دیگر حسنات ؛  
گفتم : چیزی که در خور میان باشد ، و عمل که بر آن اتکا ، تو انحراف کردی و فخر تو با فروخت ،  
انجام ندهم .  
گفت : پس نامه اعمال را بچنان سفید خواهی برد .  
گفتم : فرد : نامه را سفیدتر است بزرگ نه که بچگونگی ذغال بسپرد  
گفت : ترسم که در بهشت جا نخواهد داشت ، انکباد است تا خالی می رود .  
گفتم : سر از آن آفریدگار خویشم و همانجا باشم که او باشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنَا أَلِيهِ رَاجِعُونَ** و چون  
اساس اسلام تسلیم است بر آفریدگار حق پس به رضا او تقاضای ما را ضمیمه همان چیر خواهم  
که او خواهد .  
سر را بلامت تحیر چنانید و لب را از غایت تعجب تابید . برفت ، هنگام چیر دیگر را اگر گفتن نداشت

عینی ، جمعه ۱۷ جنوری ۱۹۹۷

انسان در اوائل پیری ، ناچار فراموش میکند . سپس بالا کشیدن بزحیر لطلون را در اواسط پیری چهره کار فراموش میکند .

انسان فقیر در دو حالت مُرغ می خورد :

یکی آنکه خودش مریض شود - دیگر آنکه مُرغش مریض گردد .

یک پدیده اولاد را تنبیه می نماید و به ثمری رساند - ده اولاد یک پدر را نگهداری نمی تواند .

وقتی پدر به پسر لگ برادر هر دو می خندند - وقتی پسر به پدر لگ کند ، هر دو می گیرند .

وقتی با حقایق چیزی را جمع کنیم ، فی الحقیقت ، ازان منفی نموده ایم .

صاف نظیر کوب جوش تخم مرغ را سخت می سازد ، بهمان گونه ، ثروت قلب انسان را سخت می کند .

مرد لاغر به مرد چاق : گفته می توانی که چرا شما مردان فربه همیشه خوشنحوی بوده و کمتر عصبی میشوید؟

مرد چاق : ما بخاطر کمتری عصبی بشویم که نه می توانیم جنگ کنیم و نه گیریم .

## تذکرهٔ دو شعر

شعر محمدرضا ماند، شکل رنگین، خوشبو و دلنشین را . شعر از دل آسما بر میخیزد تا بهر دل آسما نشیند .  
شعر فرزند و دلنشین شاعر است که با خون دلش آنرا پرورش می دهد و رایگان به خدمت ارباب  
ذوق و همت فکر و قائل، عرضه می دهد .

در شعر باید عمیق شویم و از دیدگاه گوینده بر ترزفای آن وقت نمایم زیرا شعر <sup>حالی</sup> دارد  
به غالباً ملو از رمزها، رازها، باریکیها و شنیدنیهاست .  
شعر با آنکه احساسات قلبی انسان حس و تفکر است و به موجب بندرت که گفته اند :

شوسازان جان فدای نکته سنجان میکنند  
و خرد هوش و حیه افتاد مفت دیگر است

شوسازان اوقات زیاد میرا از عمر عزیز و گرانمایا خویش وقف میدارند تا شعر و دلنشین، موزون،  
متفقا و معنی دار و پر مفهوم را به جامهٔ انسانی عرضه نمایند . به امید آنکه بخوانیم، دقیق شویم،  
خطا بگیریم و تجمید نماییم .

و نیز شعرا مراد گفته اند :

شعردانی چیت؟ مر و ایدی از دریای عقل  
حسرت شاعر آنکسی کاین طره مر و اید صفت

مر و اید شعر همچون آبر بجاری از بحر اندیشه و تفکر شاعر برخاسته و لهما صاحبان نازکیان  
تازه و شادابی سازد .

برگرفت از روی دریا آبر فردین سفر  
ز آسمان بر لوبستان باید مر و اید تر

شاعر آنچه را خودش کرده و از آنجی به شور و شوق آمده است، از طریق تشبیهات بدیع و زیبا، در قالب وزن و قافیہ به ذهن ما منتقل می‌کند و خیال ما را به پرواز درمی‌آورد.

گویند دنیا شاعر رنگین است چشم شاعر بر گل زره زهرین نگارش هزار مانع از عنوان می‌افشاند و تعبیرت کیمینش چون در عالم خیال آید، از هر زلف بنفشه بر نترن پریشیدی دارد. محبوب شاعر مانند خم بجاری در نظرش جلوه گریست و چون به ستاره وضو بر مانند میکند، ویرا از آن هر دو، برتری داند.

از نگاه شاعران، زمین از سرشک ابر به پرند سبز، و هوا از نسیم گل به عبیر خوش و درخت از جمال برگ به عروس خوب، و سرکوه از لاله زار به رخان یار شبا هت دارد، و باغ از گل سب و گل بادام به بناگوش نیکوان  
بیایید شعر بخوانیم، در شعر عمیق شویم و از تشبیهات استعارات و زیبایی‌های شعر خط بگیریم، بر شاعر آفرین بگوئیم و شعرش را تمجید نماییم.

گفتم نمان شور تو چرا از مرغ ای پری	گفتا پر همیشه بود زاوی نمان
گفتم ترا می توان دید ماه ماه	گفتا ماه می توان دید جز زمان
کنون نگاه کنم سوی مکه مگر	چون مگر رفت بد بیشتر کند نگاه
بدخواه تو خوی بد تو گوید به بر	هرگز نشود سنگ سیه لود شوهار
چون تو نشود هر که شغل تو زند	زن مرد نگردد به نکوبستن دستار

از فرخی

شاعر شهیر وطن ما، فرخ سیستانی که در قرن سوم هجری زلیست، از شعر خواه که از ضمیر و روان و دل او اندیشه و مایه گرفته است، به کمال هنرنمندی، به زبان شیوا و بلیغ چنین سخن گفته است :

با کاروان حله بزم زیستان	با حلی می تنیده ز دل، بافته ز جان
با حلی می بر لیشتم، ترکب او سخن	با حلی می نگارگر، نقش او زبان
هر تاراو به رنج بر آورده از ضمیر	هر چو داو به جهد جدا کرده از روان
از هر صنایع که بخواهی برو اثر	وز هر بدایعی که بجویی برو نشان
نه حلی می که آب رساند بدو گزند	نه حله می که آتش آرد برو زیان
نه رنگ او تبا کند تربت زمین	نه نقش او فروستر دگر درش زمان
بنوشته زود و تعبیه کرده میان دل	و اندیشه را بناز بر آورده پاسبان
هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد	کاین حله متر را بر سنا ند به نام و زمان
این حله نیست بافته از جنس حله	این را تواز قیاس دگر حله که بدان
این را زبان نهاد و خردش محفل	نقاش بود دست و ضمیر اندران میان

این چند سطر صرف به قصد تذکر و جلب توجیب و چه رقم گوید نه به صفت یک تن ادبی در تعریف شعرویا فن شاعری . لہذا دامن سخن را درین قسمت از کف رطبان خود شمارا بخداوندی سپام بفرموده فرخی، تالار خود روی چو بخاک سیرب، و نرگس خوشبو چون گل نارس نگرود و تا وقتی بجای آید و بهنگام بهار گلزار از گل چون دوزخار تباخ نشود، دلشاد و کامران باشد

والسلام ۲۳ جولای ۱۹۹۸ - عین

## ۱. ظلمات اسف

۱- تواریخ شرق و غرب هر شهادت میدهند که : آنوقت چهار علوم و فنون در بلاد اسلام و در شرق رو به ترقی نهادند ، و یار غرب هنوز در بربریت و وحشت لبرنی برده .  
 در زمان جنگهای صلیبی ، خاصاً بعد از منگوشیخ صلیبوی ، غربی ها ، از مسلمانان شرقیان آموختند و علم و فن را به غرب ، ارمغان بردند . لهذا مسلمانان :

موجب اذالته بربریت و بنیانگذاران ترقی و تمدن بودند  
 آموزش و سواد را در قدیم منحصر به خواص بود از طریق مساجد مدارس عام نداشتند  
 جمیع بشر را از تاریکی بر روشنی رهنمون گویند .

اما مسافران آنانیک از خوانین بیدریغ اسلام نفع برده اند قلباً با اسلام و مسلمانان کینه توزی دارند

۲- احایکے مغالبتان مدت ده سال متیقماً با ابر قدرت شورور جنگیده خود کما سپر گویند و مانع پیشروی آن قدرت جهان خوار ، در ممالک صحرانگوار گویند .  
 لیونخا نفر قربانی دادند و مملکت تا او میرانگه میدتا نوا نشند شوری که ملوب سازند و نتیجه ابر قدرت از داخل خود فرو پاشند . لهذا این افغانان را نوا نوا بودند که :  
 با رعایتی جهان لوزر کمونیزم گریزند و در نتیجه دنیا از نصار کمر شکن جنگ سر بیغم ساخته شد و نیز ملت و مملکت مستعدومی از قید سلطه و استعمار روسی برائی یافته با استقلال رسیدند .  
 اما مسافران حالاً بنهنگا جهانیاخ افغانان را در پریشانی و فلاکت بعد از جنگ تنها مانده اند ، بلکه مصیبت و آتش جنگهای دوا در داخل را در مملکت دامن میزنند .

« میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود »  
 « سکه بر زر میزنم تا خاشاکش پیدا شود »  
 ( ۴ )

شهره آفاق گروه، عاقبت رسوا شود  
 آنکه بی پره جمال دوست بیند عاقبت  
 سیاقی میک صراحی گردست من دید  
 تخم پیک حاصل نیکوبه بار آرد و لیک  
 طبع کردن از خلائق از خدا بیگانه گشت  
 در سرامی دوست راهی گزیند حاصل مرا  
 سبیل شکم درش هواره در وقت سحر  
 در سجود و قهقهه سانم حمد او و در زبان  
 از طریق دل گویم جمله گفتن های خود

در عشق ارکسی چون وامق و عذرا شود  
 ترک بام و در نماید، والدشید اشود  
 آنقدر زیم که تا، ملوز می مینا شود  
 حوصله باید فزودن خسته تا خرا شود  
 درت جتا بجهت گرجا مولا شود  
 می نشینم بر درش تا حال من جو یا شود  
 آنقدر جگر کنم تا گریه ام دریا شود  
 ناله دزاری کنم تا خواهشم بر جا شود  
 دل به راهش می زنم تا دل به دل گویا شود

گر قبول درگش افتاد عینی " عرض حال  
 سروری گردوی سر چشم دل مینا شود

کانادا - یوم پنج شنبه پنجم نابون سال ۱۹۹۷ میلادی - محمد کونس - عینی



فشرده عینی از احکار و نظریات  
مولانا جلال الدین بلخی

از لابه لایه کتاب « فیہ ما فیہ »

در اصل انسان مانند آب صاف است . در آب صاف نظر کنید ، هر چیزی که در ته و یا در بین آب باشد ، دیده می شود . اگر آب با گل یا بازنگ و غیره مواد ، مکرشده ، دیدن شیا کنگ در ته و یا در بین آب قرار گرفته باشد ، میسر نمی گردد . آب آلوده و مکر رانی توان با عملیه دکمی تقطیر ، فلترا ، و تبخیر و ارسنج آب صاف بدل نمود . قس علی هذا ، انسان تیره دل رانی توان ، با تبلیغ و تعلیم و تنویر ، از شر تاریکی باطنی شان ، نجات داد .

چرا ما خالق جهان را دیده نمی توانیم ؟ بخاطر آن دیدن آفریدگار جهان برای ما میسر نیست که ما تاب و طاقت رویت وی را نداریم .  
فی النمل ، به آفتاب جهان تاب نظر کنید که از فاصله دور ، هو جا را روشنایی می بخشد جهان را حرارت می بخشد ، میوه ها و جوبات را پخته می کند و هوا را گونه منفوت به سیارات و منجمد به زمین و هو موجودات در روی کره زمین می رساند . اما آفتاب تمام این منافع را از آن دور انجام می دهد که اگر اندکی به زمین نزدیکتر گردد آنوقت ، تاب و طاقت حرارت آفتاب را هیچ چیزی در روی کره زمین نخواهد آورد و هو ، چیز ، به سیاهی و دود تبدیل خواهد شد .

ذات حق از صوت و حرف منزّه می باشد و سخن حق تاملی ، از حرف و صوت سیردن است

آساخن خود را از هر حرفی و صوتی و از هر زبانی که خواهد ، روان می کند .  
 چون حضرت پیغمبر (ص) ، بیخود سخن گفتی ، گفتی که « قال الله » . از روی صورت  
 زبان او می گفت . آا او نبود . گویند در حقیقت « حق » بود . و پیغمبر آنوقت  
 در تصرف حق می بود که می گفت :

وَمَا يُطِيقُ عَيْنُ الْهَوَىٰ ، اِنْ هُوَ اِلَّا وُحْيٌ يُوحَىٰ

و مانند آنست که از دهن مرغ یا آدم سنگی ، آب فوار دارد . ولی هر کس می داند  
 حق آب از دهن مجتبیست ، بلکه از منبع دیگری بر آن بجسده می آید .  
 از صفحه ۴۰

انسان از هر چه منع گردد ، بر آن حویص می گردد ، و از آن روست که گفته اند

اَللّٰهُنَّ حَوٰیصٌ عَلٰی مَا مَنَعَ

هر چند که زن را امر کنی که پنهان شو ، او را دغدغه خود نمودن بیشتر شود و خلق را  
 از کفان شدن او ، رغبت به آن زن بیش گردد .  
 پس ، تو نشسته و رغبت را از دو طرف زیادت می کنی ، و آن عین فساد است .

از صفحه ۸۸ نیند مایه

عقل چندان مطلوبست که ترا بر در پادشاه آورد . چون بر در او رسیدی عقل را طلاق  
 ده که این ساعت ، عقل زیان نهدت . و چون بوی رسیدی ، خود را بوی نسایم کن  
 ترا با چون دچا ، کاری نیست .

عقل بیمار چندان نیک است که او را به طبیب آورد . بعد از آن ، کار را به طبیب

باید بسپارد .

کجاست

کشور و راز را با سپهر نبردان کجاست  
 دماغ دل پیوه زن  
 زخم هوشن سرش دیر برون  
 شور و شرف کند پیش و با هم  
 خوشنستی همه در نبرد به باغ  
 گل شکوفه شاخ بوم نشسته به کاخ  
 زاع سپاه روی خوار و ضعیف  
 پیرو جوان و ضعیف خوار تو هست  
 دوست نیکو در دست پارتی با خون هم  
 گرن در اندر به نشسته بود این زمین  
 هست بلند اسمان سخت بود این عشا  
 دست دعا بر سما صبح از حساب  
 تو بشد مشحوب کشته برون از حساب  
 سوخته هر مستمند پتو بجزر است  
 است به عینی بشو جان و درمان کجا  
 شنبه ۱۵ شهریور ۱۹۶۷ ع

۱۰۱۱۱۱۱  
 آنگه شکوفان آند به بهن افغان کجاست  
 تا که یاد او آند تا جی اسان کجاست  
 شگن سرشان شفق تو مان کجاست  
 صف شکر ت کلبه دوستان کجاست  
 مزرع اس ابر بهاران کجاست  
 آب نخورده چمن بلبل خوشخوان کجاست  
 شور و طرب افرین بلبل ضعیفان کجاست  
 آنکه بکیندی دست ضعیفان کجاست  
 دوستی بی یار قدر دان کجاست  
 ترس خلاق جهان همی بی یار کجاست  
 ضعیفین و پادشاهان راه گزینان کجاست  
 خفتن بی انبی پیر بزرگان کجاست  
 واسطه خواهر و برادر موی عران کجاست

۱۰۱۱۱۱۱  
 شنبه ۱۵ شهریور ۱۹۶۷ ع

## لطائف

رهگذر : آقا ! نمی دانی ؟ در خانه ات حریق رخ داده است .  
 جواب : می دانم .  
 رهگذر : پس چرا اینجا نشسته ای و برای دفع آتش اقدامی نمی داری ؟  
 جواب : من اینجا نشسته ام و دعایم خوانم تا خداوند باران ببارد و باران حریق را خاموش میکند .

کراچی بان ، مرد سادۀ راک پستاره کلانی را حمل می کرد ، بر کراچی نشانده . مدتی بعد کراچی بان متوجه شد که آن مرد هنوز هم پستاره را بر پشت خود نگذاشته است و گفت :  
 کاکا جان ، پستاره ات را بر کراچی بگذار و خود را راحت کن .  
 مرد سادۀ گفت : همینقدر که خودم بار دوش کراچی داسپ شما شده ام کافی می باشد و من نمی خواهم که پستاره من هم بر اسب شما بار گردد .

مأمور زراعت که تازه درس ، را تمام کرده و بکار آغاز نموده بود به باغدار بی گفت :  
 طریقه باغداری شما ناقص است . من باور ندارم که شما ازین درخت سالانه ده پادسیب حاصل بگیرید .  
 مرد باغدار در جواب گفت : من حتی یک عدد سیب هم ازین درخت انتظار ندارم زیرا این درخت ، درخت نمک است .

پولیس : خانم ! درین آب شنا کردن ممنوع می باشد .  
 دختر خانم : پس چرا قبل از آنکه من تمام لباسهایم را از تن برارم بمن گفتید ؟  
 پولیس : بخاطر آنکه بر آوردن لباسها قانوناً منع نمی باشد .

## عیاری در کابل

زمانیکه عیاران در شکر کابل هنوز سر و صدایی داشتند، امیر به عیاری گفت :  
ای مرد! هر گاه بتوانی در همین شب کمی سرد زمستان شبی را بدفع بستر و لباس  
و تشنیه، برزبر کوه آسه مایک به صبح برسانی، آنوقت من به کاگگی و عیاری تصدیق می  
دهم. حاضرین این مجلس را برای صرف غذا به مجلسی دعوت می نمایم. و هر گاه نتوانی  
انجام آخ موفق شوی پس باید از کاگگ برون و عیاری مستغنی گوی و هم حاضرین را به  
عیار از روی کاگگی موافقت نمود و شب را در حالیکه کوره داران امیر از دور دیده بانی کوه  
هزاران شفت در بلند کوه به پایان رسانید و علی الصباح به دربار حاضر گشت. امیر چون  
عیار را بدید گفت : ای مرد! تو شرط را باختی، زیرا من دیشب با نورین شاه  
کردم که در دامنه کوه شیر دروانه (کوه مقابل آسه مای) کاروانیان آتش افروخته بود  
و خودت از حورت آن، در کوه مقابل استفاد بردی.  
عیار چون دید که امیر لروض عزل وی از عیاری، در صدد بجهانه جویی برآمد است، از روی مصلحت  
با جشن شرط را قبول کرد و بر طبق موقوعه قبلی، در روز تعطیل همه را در باغ گل باغ چهار در  
بهجهانه دعوت کرد. چون پاسی از وقت طعام گذشت و معنوز طعام درک نداشت  
امیر عیار را بخواست دگفت : ای مرد، اشتها غالب است و اکنون باید طعام را صرف نمایم  
عیار اشاره به درخت چناری کرد که یکی در یکی از شاخه های آن قرار داشت و مقداری  
خس و خاشاک در زمین در زیر درخت در حال سوختن بود، و گفت اینک غذا در حال سوختن  
قرار دارد. امیر از شاه هده آن بر آشفست دگفت که این آتش گرم نمی تواند و یک بزرگی  
در آن بالایی بپزد؟ عیار آنگاه لروض رسانید که هر گاه آتش کاروان در کوه شیر دروانه توال  
است برادر بپزدی کوه مقابل گرم کند پس این آتش هم قادر خواهد بود تا غذا را بپزد.  
در همین وقت فرانشخ بخوان گسترده و غذای مجلسی را هر در قریه بخاورد. دوازده انظار آمانه گوی به لویه  
آوردند. آنجا امیر و حاضرین همه بر فراست و کاگگی عیار نرگوز، مهر تصدیق  
بر روی آفرین گفتند.

## کوه نور

الماس کوه نور که بزرگترین و قیمتمندترین الماس در جهان خوانده شده است  
 یکی دیگر از جواهر دارائی کمی از دست رفته افغانستان بوده که اکنون قزل  
 مسموع زینت بخش تاج ملکه انگلستان می باشد . در مورد این  
 سنگ گران بها تا جایکه از بلائی صفحات مختلف سراج التواترخ بر  
 می آید چنین حکایت کرده است که ، در سال ۱۱۶۰ هجری قمری هنگامیکه  
 سازشگران و کشمکشگران دربار اعلیحضرت نادرشاه افشار در نیمه شب بداخل  
 خوابگاه شاه در مصاف مشهود داخل گریه نامبروه را بقل رسانیدند ،  
 یک نفر از خدام حرم شاه ، در همان شب احمدخان ابدالی ( بعداً احمدشاه بابا )  
 را از قفص آنگاه ساخت و احمدخان بابا هزار سوار افغان و از بک مسلح  
 گردید تا بامداد از حرم شاه پاسداری نمودند ، و چون گروهی از اشرار و  
 ادبشان دست به تاراج اموال پادشاهی زدند ، احمدخان با آنان در آوخت  
 و آنهارا هزیمت داد . آنگاه بانوی حرم اعلیحضرت نادرشاه ، الماس  
 کوه نور را با یکدانه فخر اج بی نظیر به جایزه این خدمت به احمدخان اعطا نمود  
 و احمدخان با سایر سواران افغانه رهسپار قندهار گریه کردند . از آن  
 تاریخ به بعد الماس کوه نور را اعلیحضرت احمدشاه و اعلیحضرت تیمورشاه و  
 بعداً اعلیحضرت شاه زمان و اخیراً اعلیحضرت شاه شجاع ، یکی پی دیگر  
 با خود داشتند .  
 در سال ۱۲۱۶ هجری ، زمانیکه شاه زمان از شاموه در مقر دقلاست  
 خورد

و از طریق کابل به جانب پشاور شتافت ، در عرض راه به قلعۀ  
 عاشق نام شنواری فروه آمد تا رفع خستگی نماید . عاشق نام  
 مذکور شاه زمان را در محاصره قرار داده و توسط پسر خود به شاه محمود  
 که آنوقت به دارالسلطنه کابل سید بود از وجود شاه زمان به قلعۀ  
 خود خبر داد . شاه زمان قبل از گرفتار شدن ، الماس کوه نور را در  
 قلعۀ عاشق نام مذکور در شق دیواری پنهان نمود و مخراج را به نهر آب  
 انداخت . الماس کوه نور بعداً به نخوی به شاه شجاع رسید ، چنانچه  
 زمانیکه شاه شجاع در کشمیر بدست عطا محمد خان ناظم انولایت گرفتار و توسط  
 وزیر محسنه ابر خان فرستاده شاه محمود از قید رها گردیده وارد لاهور شد  
 این الماس را با خود داشت . درین وقت رنجت سنگه ( که در زمان  
 سلطنت شاه زمان از طرف دی به حکومت لاهور مقرر گردیده بود )  
 شاه شجاع را بطور نظربند در سرای ساده سنگه نگهداشت و به وعده ها  
 و حیل مختلف طالب الماس کوه نور گردید تا آنکه بعد از کوشش زیاد  
 الماس را از شاه شجاع گرفت و آنگاه بر تمام موافقات و وعده های خود  
 که با شاه شجاع نموده بود پا گذاشت و در زجر دادن شاه جهت  
 حصول مبالغی از دارائی او بیشتر از پیش کوشید و برای جلوگیری از  
 فرار نمودنش ۲۸ تن پاسدار را در محل اقامتش و هشت تن مسلح دیگر را

در محل خوابش به پشه داری موظف کرد و نفسی از آهن تیار کرد  
 تا در سفر و حضر برای انتقال شاه از آن استفاده نماید .  
 آخوالامر مکنوز از خدام شاه شجاع هفت دربند دیوار آن محارت را  
 تا زیر لبستر خواب و از جانب بیرون بتدریج شکافت و حاج  
 جب پیشخدمت شاهت فریب دادن پیره داران در لباس شاه  
 در بستروی قرار گرفت و خود شاه فرار نمود در مصیبت درویشان  
 با عصا و تسبیح دراز ، گل آلوده ، خوراک بازجات زیاد به بودیهانا  
 رسانید و از قید رنجت سنگ نجات یافت .

### لطیفه

شخصی در یکی از رستورانهای درجیک . در موقع صرف غذا ، دسما دست را در  
 پیش کینه و سخن خود قرار داد .  
 نصدی رستوران که آن حرکت را خلاف  
 آداب و تقالید رستورانته خودی پنداشت ، نزدیک شد و مودبانه از وی پرسید :  
 آقامی محرم ! می خواهید ریش برآشید و یا موهای سرتان را اصلاح کنند ؟



رباعی  
 صفا نامه چیست که هوا بر آتشک در لیس  
 تو خالی ز غوغای تو دل چوستان در لیس  
 زبانت بیخ و مرگ است تو را بر تو خیر  
 خناسی ز غوغای بدبختی زک در لیس

عاشقانه ۱۳۲۵ خ (۱۹۴۷ ع)  
 عینی

رباعی  
 آن افکاره دل ز شمع که خنک و نا شناسم  
 پندار بیگانه از خویسم که رشت و پا شناسم  
 شامی از چو برفی از بس دیدار شناسم  
 و سیه باره چشمی ز شمع دیدار شناسم

## درستورات

- پیش خدمت : چه می خواهید ؟  
 مشتری : کافی بدون کریم  
 پیش خدمت : مناسبانه کافی بدون کریم نداریم ، اما کافی بدون شیر داریم .

## در جاده

پولیس راننده ای را بخاطر تخلف از مقررات ترافیکی متوقف گردانیده مصروف نوشتن تکت جریمه بود که زنی با صدای بلند از داخل اتومبیل ، راننده را مورد عتاب فرار داد و گفت :  
 تو در طول راه هیچ یک از مقررات ترافیکی را مراعات نکردی . از چراغهای سرخ گذشته ، بوحه های توقف رانان دیده گرفتی ، به سرعت غیر مجاز می راندی و قریب بود عابری را زیر عراده کنی و ...  
 پولیس با شنیدن آن همه اتهامات ، پرسید که این زن کیست ؟  
 راننده گفت که ایشان خانم بنده می باشند .  
 پولیس تکت جریمه را باطل کرد و گفت : برو خدا به گت برسد .

## در منزل

شوهر : این درایور تا بحال دست کم چهار مرتبه مرا به کشته شدن قریب ساخته است باید او را مرخص درانند و دیگری استخدام کنیم .  
 خانم : عزیزم ! برایش یک بار دیگر هم موقع بده . شاید موفق شود .

صحبتی از تاریخ وطن  
و  
چینه‌های از چند کتاب

افغانستان مملکتی که امروز از هرات و فراه و چخانسور و هلمند و غور و بادغیس و ارزگان و قندهر و زابل و غزنی و وردک تا پکتیا، و از فاریاب و جوزجان و بلخ و سمنگان و قندز و تخار و بلخان و بدخشان تا بامیان و پروان و کاپیسا و کابل و لوگر و لغمان و کوز و ننگرهار و سوت دارد. در گذشته کمی نه چندان دور، مملکت پشاور و قدرتمند منطقه و مقعر حکمرانی سلاطین و زمامداران بزرگ، زادگاه و مهد پرورش علمای و علم برداران علوم، و ادبیات درمی بوده و به گواهی تاریخ، شکرهای بلخ و بامیان و غزنی و غور و هرات، اغلباً به وقفه، در قدیم **الایام** از جمله مراکز فرمان رسانی این سرزمین و ممالک همجوار هند، فارس، و قسمتها از ماورالنهر بوده است.

از متون تاریخ و آثار قدما برمی آید که افغانستان در ادوار مختلف تاریخ گهس خویش به نام آریانا، ایریانا و ایران خوانده می شد که در هرگز نده خراسان، سیستان، زابلستان، کابلستان، تخارستان و نواحی متعدد دیگری بشمول مملکت فارس (پارس یا پارسه) یعنی ایران امروزی بوده است.

که تاریخ میرساند که بنحله سایر کشورها مروج در افغانستان، درمی و پشتو از لسانهای اصلی و بنیادی این سرزمین می باشد که با کشور کشیابی سلاطین این مملکت، لسان دوزبار درمی در ممالک فارس و هند و غیره انتشار داده شده است.

اینک ، برگزیده کمی را از لابلای چند کتاب در مورد تاریخ ، سرگذشت و بعضی از وقایع افغانستان ، از دیدگاه مشاهدات ، و اظهارات چند تن علمای و افاضل افغانستان و ممالک همجوار ، بصورت بسیار فشرده و مختصر یادداشت و بغرض مزید سلومات هموطنان شریف در از میهن ، نقل قول می دارم ، به امید آنکه ، برای نوجوانان و کسانی که در دیار مهاجرت ، فرصت مطالعه کتاب ریخ مملکت برایشان کمتر میسر است ، سلوماتی و مطلوب واقع گردد .

### کتاب ، تاریخ ، وقایع و سوانح افغانستان :

این کتاب بقلم علیقلی مرزا ، یکی از پسران فتح علیشاه قاجار رقم گردیده و در سال ۱۸۵۷ میلادی ، مطابق به سال ۱۲۷۳ هجری قمری در تهران طبع شده است . در صفحات ۲۴ و ۲۵ این کتاب حدود اربعه افغانستان چنین قید گردیده است :

( افغانستان مملکتی است وسیع و به تحدید احوالی اروپا . طول آن از جانب مشرق بطرف مغرب هزار میل مسافت است و عرضش از جهت شمال بجانب جنوب هفتصد و هشتاد میل است . و این مملکت از کشمیر تا جلگه هرات گسترده است . و اهل اروپا آن را ایران مشرقی گویند ..... و شهرهای بزرگ آن هرات و کابل و پشاور و قندهار و کشمیر . و بلخ و غزنین است )

## خواسان بزرگ

خواسان بزرگ نام تپا میست که در سال ۱۳۶۳ هجری شمسی در تهران به نشر رسیده است نویسنده کتاب، دکتر احمد نجبر باستاند آثار قدما، خواسان قدیم را گاه حواره تمدن، کانون مدینت و معمار اسلامی و فرهنگ ایران و وارث سنتهای دینی کشور خوانند و گفته است که «قدیمترین مرکز تمدن و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران در مازان آگاهیم، باختر یا بلخ کنونی بود است، بطوریکه از بلاد هند و چین و باچین با بخار روی می آوردند و از مزایای گوناگون آن شکر استفاده می کردند»<sup>۹۸</sup> و نیز گفته شده است که تمام ولایات خواسان و ماورالنهر که تبار آنجا پیش از سلاجق بوده، در حکم یک ناحیه بود، و شکرهای بزرگ خواسان بجا بودند از مرد، هرات، بلخ و نیشاپور. در ابتدا، پایتخت یا مرکز فرمانروائی خواسان، مرد و بلخ بود و بعداً امرای طاهوی، که از مردان پوشنج هرات بودند، حکومت را به ناحیه غرب منتقل کردند و پوشنج و سپس نیشاپور را مرکز ساختند <sup>سرست</sup>

درین کتاب، حدود اربعه خواسان، به شهادت کتاب بستان السیاحه چین بیان (از مشرق به ملک زابل و توران، از مغرب به ولایت عراق و طبرستان، و از جنوب به کرمان و قاین و سیستان و از شمال به خوارزم و جرجان. اکنون تمامت بلاد قاین و مغازه و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خواسان محسوب می شود و مملکت خواسان محتوی بر چهار بلوک است: طخارستان، مردشا حجان، نیشاپور، هرات ...)

بر طبق مطالب، وشواهد متذکره متن این کتاب، ولایات حوات، غور، بادغیس،  
 فاریاب، جوزجان، بلخ، اسمگمان، کندز، بدخشان، بغلان، بامیان و پروان  
 مشتمل بر خراسان زمین بوده و اگر چنانکه در کتاب لسان السیاحه مذکور است هیتان  
 و زابلستان (یعنی غزنی و مناطق جنوب و جنوب غرب افغانستان) نیز مربوط به خراسان  
 بوده باشد، در آنصورت تماماً دیگر تمام خاک افغانستان را در گذشته خراسان خوانند  
 و چون ولایات بلخ، غور، غزنی و حوات واقع در افغانستان، اکثر آثار  
 فرمان رویان خراسان قدیم بوده است، پس به صراحت می توان گفت که  
 افغانستان، خراسان اصلی بوده و ولایاتی که مانند عضا از بدن خراسان جدا شده  
 اساساً از اجزای خراسان کل بوده است که متأسفانه مملکت فارس (ایران  
 امروزی) که بد ظلم و ایران قدیم قرار داشت، در نثرات خویش تمام افتخارات  
 تاریخ افغانستان را، با استفاده از نامهای قدیمی و مشترک هر دو  
 مملکت مختص به مملکت خود قلمداد می کند.

### کتاب تاریخ و زبان در افغانستان

این کتاب چند سال قبل در ایران به نشر رسیده و در مجوم دکتر محمود افشار  
 در پیش سخن آن، در مورد زادگاه لسان دری چنین نگاشته است:  
 (این زبان در درجه اول زائیده و پرورش یافته افغانستان است نه ایران، اما  
 آستانها ایران هم، بعد از خراسان، یکی پس از دیگری باره کشائی شوا

و نویسندگان، زبان و یا لهجه محلی را کما بیش رعنا کرده و زبان دری خراسان را برگزیدند، بطوریکه چند صد سال بعدتر، در شیراز و گنجه و شروان هم زبان ادبی شد، و مولوی بلخی و دیگران، آذربایجان، سیما صغیر و دولت عثمانی سونمات بردند.

چون لسان دری در سرزمین پارس جاگزین شد، بنام دری فارسی، و عاقبت بنام فارسی در آن مملکت موسوم گردید، چنانکه در تاجکستان بنام تاجکی معروف یافت.

در صفحه ۱۳۵ کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان» نوشته است که:  
 (... و غنچه های شعر دری در باغ پیروزی محمود غزنوی شکفت  
 و تا آغاز قرن هفتم، آثار گرانهای ادبیات فارسی (دری) در همین قسمت  
 مشرق بوجود آمد، تا آنجا که میتوان گفت نمود در صد بزرگان ادبیات  
 این دوره، از سرزمین خراسان که شامل قسمت عمده افغانستان امروزی است  
 برخاستند.)

### کتاب افغانستان در سیر تاریخ

به استناد نوشته های این کتاب مرحوم میر غلام محمد غبار، (در قرن ۱۸ که  
 دولت استعماری غرب ممالک متعددی را در قاره های آسیا و افریقا در  
 تصرف خود در آوردند، در همان متقارن، بدو حکومت قاجاریه

ایران ولایت خراسانِ اوردزی را از افغانستان بدست آورد و متعاقباً ولایت سیستان (قسماً) به حکمیت انگلیس کن، به ایران مربوط ساخته شد سپس کههای پنجاب، ولایات کشمیر، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان و پشاور را از محمد زائیان افغان متصرف گشتند. بعداً انگلیسها بلوچستان و فوشنگ و لندی کوتل و کرم، و سوات و باجور و چترال و چمن و غیره را از امیر محمد تقی خان و امیر عبدالرحمن خان اخذ و بر مستعمرات خود در هند برطانوی افزودند. در همین، در سال ۱۸۸۵ علاوه بر پنجبه را روسان زاری اشغال نمودند.

از صحن تارسیخ به بعد، مطابق به پلان مرتبه انگلستان، افغانستان اوردزی محاط به خشک، بکیت خط فاصل BUFFER ZONE در بین دو قدرت بزرگ روس و انگلیس تعیین و از کاروان تمدن قصداً منزوی قرار داده شد.

«چند فرد از کلام (داوی) برگزیده از تاریخ چهار»

تاکی	اولاد افغان تاکی	تاکی	هان تاکی	هان تاکی ؟
سبز	خوابیدم برداشت	برنمیداری تو	مژگان	تاکی ؟
میرد	آواز سیل از راه دور	تو بخواب ای	خانه ویران	تاکی ؟
رفت	وقت خنده و حوصل و مزاج	خوردگی	خورد	سالان تاکی ؟



## کتاب «تراژیدی افغانستان»

این کتاب توسط راجه انور پکتیا به لسان اردو تحریر و خالد حسن یک پاکستانی دیگر آنرا به انگلیسی برگردانید و در لندن دینویارک طبع و توزیع گردیده است.

درین کتاب بدو از دست اراضی افغانستان قبل از ورود استعمار یونانگلس در سرزمین هند، از پای مردی و مجادلات افغانان در مقابل با استعمار انگلیس، و چگونگی پیدایش احزاب چپی و سایر جنبشهای ضد دولتی، تا مداخلات غیر مستقیم و دخالت نظامی روسیه شوروی و شکست نصیبی آنرا به دست افغانان تشریحات مفصل مذکور است.

همچنین، درین کتاب بر موضوع پشتونستان صحبت و مسکوتاً جامعی ارائه گردیده است که خالی از دلچسپی نمی باشد. نویسنده این کتاب در وقت صدارت زلفقار علی بولو بیث مشاوری در صدا عظم پاکستان ایفای وظیفه می نمود و لذا از جمله اشخاص دارد و در قضایای مربوط به افغانستان از مسکوتای زیادی برخوردار است.

همچنان، نویسنده کتاب تراژیدی افغانستان، متذکر گردیده است که از ماه جون ۱۹۷۹ تا برج جنوری ۱۹۸۴ وی در کابل بوهه و از اکتوبر سال ۱۹۸۰ تا ماه مارچ ۱۹۸۳ در زندان پل چرخ بسر برده است و او در شهر کابل و هم در زندان پل چرخ می توانسته است، از طریق تماس، با رجال برجسته و زمام داران بهر استدار و مجوسین زندان، نیز مسکوتات کمی کفانی و قابل اعتماد را جمع آوری و در کتاب خویش در پهلوی مباحث تاریخی، بگنجاند.

خالد حسن که کتاب تراژدی افغانستان را به انگلیسی برگردانیده است ، در مقدمه کتاب مذکور اظهار عقیده کرده است که این کتاب بگمانه اثر لیست که حقایق را نوشته است و لهندا طرف پسند احزاب خلق و پرچم و یا «لیدران نام نهاد» مجاهدین واقع نمی گردد نه دولتها و روس و ایالات متحده امریکا را خوش می سازد و نه محققان رژیم پاکستان را که هر روز نویسند و ترجمان به آن مربوط می باشند .

در صفحه ۱۴ این کتاب در مورد خط نام نهاد دیورند چنین بیان داشته است :

( « این خط کس نمیتواند انکار کند که خط دیورند یک خط غیر طبعی بوده و بمشورجه سازی پشتونها بر روی اغراض سیاسی ، توسط دولت استعماری انگلستان بر دوات افغانستان تحمیل گردیده است . » )

در صفحه ۱۵ ، نویسنده کتاب امیر عبدالرحمن را که قرارداد و گذاری یک بخش افغانستان را به هند برطانوی امضا نمود ، یک شخص سادیسیت و خون آشام خوانده و گفته است که وی آزادی خواهان و رجال برجسته و زیادی را در دهن توپ می بست و التعلق می داد و یا در چهارراه به داری آویخت و یا در غسائی آهین در مبرعام قرار می داد تا از حرات تشنگی و گرسنگی در قفس میزند . بعضی ها را در چاه های عمیق بی آب سرازیر می کرد و می انداخت . . . . . بعد از فوت امیر عبدالرحمن ، پسرش ده هزار اسیر را در کابل از قید آزاد ساخت در حالیکه در آنوقت شهر کابل در حدود یکصد تا یکصد و بیست هزار نفوس داشت .

در صفحه ۳۱ این کتاب نوشته است که :

خواب یک پشتونستان آزاد ، یک انعکاس طبعی زمام داران باکرزائی افغانستان بود است .

خواب آنهایی که برای حفظ تاج و تخت خود، نصف مردم خود را به انگلیس سپردند.  
 نویسنده کتاب در صفحات ۱۴، ۱۷ و ۲۶ نوشته است که حکومت افغانستان در  
 ۳ مرحله در گذشته، چانس کمی طلایی را که به سهولت می توانستند خاک عمی از دست  
 داده خود را دوباره بدست آورند، از دست دادند.

مرتبۀ اول در سال ۱۸۵۷ که قوای انگلیس باشاکان و بهار اجاتا هند در گرو دار شدید گرفتار  
 بود به ضربات سختی مواجه بود، در آن وقت مناطق پشتون نشین صحرای قشون انگلیس  
 خالی گردید بود و امیر دوست محمد خان به بسیار آسانی می توانست آن سرزمین را پس  
 بدست آورد.

مرتبۀ دوم، در سال ۱۹۱۴ زاینده بلیستان با دولت المان مصروف جنگ بود، شهزاده  
 المان الرخان و برادرش سردار نزاله خان اقدام به این کار نمودند اما به نفعت پدرشان امیر حبیب  
 مواجه گردیدند. در همان مقام بتاريخ ۲ اکتوبر ۱۹۱۵ یک هیئت فخط المانی و ترکی داد کابلی  
 گردید و وعده دادند که اگر افغانستان برای حصول سرزمین کمی غصب گئی اش داخل اقدام گردد  
 دولت مذکور تمام ضروریات نظامی را به افغانستان عرضه می دارد. ولی امیر حبیب ارخان  
 مطابقاً به جارج پادشاه انگلیس نوشت که وی بی طرف می ماند و در زمینه اقدامی لعل نخواهد  
 آورد.

سومین چانس در سال ۱۹۳۶ برای افغانستان پیشتر که دولت المان باز هم بهین منظور  
 مبلغ ۲۷ میلیون مارک برای تهیه و عرضه اسلحه به افغانستان تخصیص داد و شادین خود را نیز  
 به افغانستان اعزام نمود اما حکومت با مرکزی افغانستان به صحیح اقدامی متوصل نگردید.

و در صفحه ۲۷ نوشته است که: «...<sup>است</sup> ظاهر شاه در ایتالیا قصری را به قیمت بیونها و الراسه او در سال ۱۹۷۳ میلادی در آن بسوزی برد.  
در کتاب تراژدی افغانستان، در باره قضیه پشتونستان مفصلاً صحبت بعمل آمده است و گفته  
که در وقت تشکیل پاکستان، خان عبدالغفار معروف (که در جلال آباد مدفون گردیده است)  
و اصلاً به خاندان محمد زالی منسوب است، بیان داشته بود که ما نمی خواهیم با مردمان برهمنه  
(یعنی با افغانستان) یکجا شویم (از صفحه ۳۱ همین کتاب).

در صفحه ۷۸ گفته شده که بعد از ناکامی شوم آدر قشون پاکستانی در جنگ با هند که منتهی به از دست  
دادن بنکال گردید، جزایرهای پاکستان، برای اعاده حیثیت خود، و منحرف ساختن  
افغانستان از داعیه پشتونستان، پلانی را ترتیب دادند تا بصورت ناگهانی حمله نموده  
قیمت بلخی از خاک افغانستان را، بشمول شهر جلال آباد، در تصرف پاکستان در آورند.  
ولی، ذوالفقار علی بوتو که یک سیاستمداری و وزیر بود، این پلان را به باطلدانی  
سپرد و از طرق دیگر به نیرنگهای سیاسی پرداخت.

بوتو، در قدم اول نواب اکبر نخعی و لهدا خان قلات لکڑهرد و از طرفداران سرسخت آزادی  
بلوچستان بودند به صفت گورنر بلوچستان مقرر کرده تا تحریک آزادی بلوچستان به یک حرکت  
اشراری مبدل گردد. در قدم دوم بوتو با تندروهای راستی و چپی افغانستان  
تماس قایم نمود و با کمک مانی پاکستان، گلبدین حکمتیار، مولوی غلام نبی و اعضای ستم ملی  
را به تخریب کاری، در دروک، پنجشیر و بدخشان و ادارت، همچنان بوتو بمنظور  
تخریب کاری و فتنه اندازی مزید در شهرهای کابل و جلال آباد، سران موجوده احزاب جهادی  
افغانستان را، در همان مرحله قبلی به پاکستان جاگروین گردانید (از صفحه ۸۰ کتاب).

به تعقیب اقدامات متذکره، بوتو، به مسکو مسافرت نمود و بر اثر ترفیع رافع ساخت تا از حمایت خود از داعیه پشتونستان و پشتیبانی از سردار داود منصرف گردد. وی در بازگشت از این سفر، بسیار راضی بود، و اظهار نمود که (من تا رگدی پیران افغانستان را قطع کردم)، در نتیجه، زمانیکه سردار محمد داود دغان از مسکو دیدن نمود، برایش گفتند که با پاکستان مذاکره کنید. سردار مذکور در جواب، بیان داشت که ما خود پیرا بل خود را می دانیم (یعنی می دانیم که چه بکنیم و چه را نکنیم). (از صفحه ۸۱ صحت کتاب)

تبصره: بوتو باین ترتیب کل راه آب انداخت و اساس تمام بدبختی های مردم افغانستان را پایه گذاری کرد. زیرا پاسخ تند داود دغان موجب آزرگی و هوشداری مسکوشد و سرانجام (چوچه کمی KGB) در کابل به تحریک و اراده (دکریلین)، رژیم داود را برانداختند از جانب دیگر حکومت پاکستان، بخاطر حفاظت آن مملکت از خطر توفض روسی و هم بمنظور سرکوبی افغانان، ویرانی و دگرگون ساختن افغانستان و تحت نفوذ قرار دادن مردم آن (چوچه کمی آی، اس، آی) خویش را بعد از تسلیم و تربیت کافی، بصفت پیدان مجاهدین و فراریان افغانستان، مقرر کرد. ایشان در دوران جنگ روسی هم احوال بیدفاع و مردم عامه را به راکت نشان می گرفتند و سب تخریب عمارات، مسکات و دستگاه ها صنعتی می گردیدند و اینک سها بعد از زوال رژیم کمی کمونستی در افغانستان، هنوز هم چوچکیز و جهانسور و تیمور لنگ، می کشند، به آتش می کشند و بیجا کانه مملکت را با خاک یکسان و ۱۶ میلیون احوالی را به خاک سیاه نشانده اند.

درین میان صحت غربی افغانستان هم نخواستند که از پاکستان درین راه عقب بماند.

به اقتضای هم مانند پاکستان به گسترش نفوذ و مداخلات خود در داخل افغانستان پرداخته است  
 در صفحه ۱۵۲ چنین نوشته است: ( بعد از آنکه منابع گلگلی امریکا و عربی مسدود گردید  
 ترکی و این به اتحای شوروی سافرت کرده و تبارخ که در سبتمبر ۱۹۷۸ پیمان همکاری و زفاقت را  
 در مسائل موضوعات نظامی سیاسی، اقتصادی، کلتوری، ایدئولوژیکی، و ضروریات فزولوزی  
 افغانستان بود به امضا رسانیدند. زمانیکه مسوده پیمان مذکور از طرف شوروی حیات  
 و به ترکی سپرده شد، نامبروه اظهار کرد که وی بصورت کل در پیمان تفصیح نمیند، در تخصیص آن مهادت  
 آقا این باید کار کند.

دریک از موله این پیمان نوشته بود که افغانستان می تواند در مواقع ضرورت از متشون شوروی کمک بخواند  
 گفته شد است که این دین بوده و قلم توضیح را پیشنها کرد، یکی اینکه عساکر گلگلی کورد در افغانستان  
 باید تحت فرماندهی صاحب منصبان افغان عمل نمایند. دیگر اینکه بازگشت آنها به شوروی باید بقرار  
 فیصله مملکت میزبان صورت بگیرد. لیدری خلقی بیان نمودند که ماده اول این پیشنها از طرف  
 خود اعضای هیئت نمایی رد گردید و ماده دوم باین ترتیب اصلاح گردید که بازگشت عساکر شوروی  
 بانذار و توافق دو جانبه صورت بگیرد.

در صفحه ۱۵۳ نوشته است که: ( در دسامبر ۱۹۷۸ خبار نیوماز شوروی که به درسا در ترمایر جهان  
 طبع و توزیع می گردد، حیضا الدامین و شادلی را از جلد شخصیت های بین المللی خوانند، در حالیکه  
 یکسال بعدتر این را ضد انقلاب و نماینده بسی آی ای اعلام نمود.

امضا قرار داد مسکو به شداری بود به امریکا و اتمام آن، باین معنی که هرگاه از پشتی بانی کرده های  
 ضد انقلاب فاصله نگیرند، عساکر سرخ به دفاع از انقلاب افغانستان دعوت خواهند شد.

از صفحه ۱۵۴ : تا سال ۱۹۷۸، در پاکستان هشت کمپ نظامی بمقصد آماده کردن  
جاسدین درهاجرین عادی برای جنگهای گویلانی، از طرف حکومت نظامی جدیدان مملکت  
ایجاد گردیده بود.

اولین قطار مسلح با اسلحه چینی، زیر سرپرستی حزب اسلامی، که شامل پنج هزار نفر بود به ولایت  
کنڑه داخل در شهر اسعد آباد حمله در گردید. عبدالرؤف قوماندان نظامی کنڑه، از جلال آباد  
اسلحه تقاضا کرده ۳ پرزنه هیکلو پتر ملوان اسلحه داره کنڑه گردید. قوماندان مذکور تمامی سلاح  
واصله را زمین برد و خود به طرفنداری ضد انقلابیون، بنای حصار را به مرکز ولایت نهاد.

از صفحه ۱۵۵ : واقعه مهم دیگر در ۴ فروری ۱۹۷۹ رخ داد که بساعت ۸-۹ صبح

چهار نفر تدریس همفرامیکا DUBB با اختطاف در اتاق ۱۱۷ هتل کابل بردند.  
آنخابه گروه قسم ملی ملوط در تها طا حوبد ششی (لیدر) و مجید، و قیس و فیضان، در بر حرات  
باعث راتقاضا نمودند. این از موجودیت مجوسین مذکور انکار و آنها را فراری خوانند.  
بساعت ۱۰/۳۰ قوامی اینتی وارد صحنه گردیده به اعضای سفارت گفتند که به سفیر مذکور  
به لسان المانی گفته شود که یا خود را به روی فرش بیندازد و یا به تشاب برود. اما اعضا  
سفارت این صداقت را نپذیرفتند. بساعت ۱۲/۳۰ بالای اتاق ۱۱۷ کنڑه  
طرف قوامی اینتی فیه صورت گرفت که در نتیجه ۲ نفر از اختطاف کنندگان و سفیر  
امریکا بقل رسیدند و دو نفر دیگر زنده دستگیر و بعد آگشته شدند.

از صفحه ۱۵۶ همان کتاب : (واقعه سومی قیام مردم حوات بود که بتاريخ ۵ مارچ ۱۹۷۹

آغاز و تا ۱۴ مارچ روابط حوات با سایر نقاط افغانستان قطع گردید. بعد از مدت ۳ روز

جنگهای خونین، قوای عسکری تفند کرد و قوای هواشنین دند. توانستند تا دوباره کنترل را بر حوات قایم بدارند. دولت افغانستان این قیام را از طرف حکومت ایران و توسط آن مملکت دانوه کرد. ایران هم می گفت که افغانستان، گوریله های تربیت نمودگی خود را برای سرنگونی شاه ایران گسیل داشته است. اما در حقیقت، مردم شیعه حوات، زیر تاثیر واحساتا نذیبشیه، در انعشاشا ایران بر علیه رژیم شاه سهم گرفته بودند. و متقابلاً، دولت ایران نیز حواتی که را بر ضد دولت مابرتربیت نظامی داده به حوات اعزام نمودند. قونسل ایران در حوات، دین واقوه سهم فعال داشت و وقایع را لخطبه لخطبه به نمایندگی ایران به کابل خبر می داد و از آنجا گفته می شد که به سفارت امریکارایور داده می شد.

از صفحه ۱۵۷ هکتاب: در واقعه حوات، بقرار فابریکه خبر سازی سفارت امریکا که به نام (منابع دیپلماتیک) نشرات می کرد، چهارصد شادوروسی و ۲۴۰۰۰ نفر از مردم دیگر بقل رسیدند. آالبقرار تحقیق نویسند، صرف ۹ نفونشادر روسی دهشتصد نفوز دیگر دین قیام کشته شده اند

تباریح ۴ گت قطعه عسکری بالا حصار در وقت ظهر طغیان و بطرف قصر ریاست جمهوری حرکت کردند. در نزدیکی پل محمودخان جنگ خونینی در گرفت. طیارات جت و عطیکوپتر به پرواز درآمدند. و مردم جنگهای بین افغانی را از فرار بام های خود می دیدند.

در صفحات بعدی کتاب، در مورد بروز اختلاف بین ترکی داین، سو و قصد ترکی دیکارانش برای از بین بردن این، چگونگی کشتن ترکی به هدایت این، تشدید مخالفت می خلق دیگر هم



تقاضای امین از ضیاء الحق رئیس حکومت پاکستان برای ملاقات، فعالیت کمی KGB و سفارت شوروی، فرودشون سرخ به افغانستان، زهر دادن امین و سنوینش توسط آشپز و دکتر روسی، و شرح کامل چگونه قتل حفیظ الله امین و بعضی از اعضای فایلیش توسط شوروی، بر سر اقتدار آوردن ببرک کارمل، دوام و تشدید حملات مجاهدین با فعالیت کمی پاکستان و ایالات متحده امریکا، همه از چشم دید، مطالعه و تحقیق نویسنده کتاب و از انجمن وزارت، مجوسین، اعضا برجسته، حزب و از بیانات خانمهای امین و ترکی تفصیل داده شده است که ترجمه آن از حوصله این مختصر خارج می باشد.

در بخش آخر کتاب که جویان شکست و عقب نشینی روس، را حاکمیت، گفته شده که ستالین، اتحاد شوروی را به مانند دیوی (مانتری) تبدیل کرده بود که بجز مملکتی که داخل می گردید، دیگر امکان اخراجش به هیچ قدرتی نیست می شد. اما این یکی از عجایب تاریخ جهان است که یک قدرت جهانی به دست فقیرترین اقوام تحقیر شود (از صفحه ۲۵۴).

در صفحه ۲۵۵ چنین می نگارم: امروز در صفحه تلویزیون روسیه والدینی دیده میشوند که در عزای فرزندان عسکر خود که در جنگ افغانستان تلف گردیده اند ماتم می کنند. اما آن مردم از تباهی افغانان، که خانه های شان با خاک برابر شد و آنها آن از سید و قوای شوروی فراری گردیدند، و از جد های میوب مردمانیک از قصاص عساکر شوروی حکایت دارند، ذکر می بینای می آرند. بفرار یک تخمین بسیار قریب به یقین، کم از کم، یک میلیون افغان جانهای خود را در این جنگ از دست دادند. و اولاً، نیم میلیون نفر مادام العمر میوب گردیدند. هزاران طفل بی پدر شد و صد، هزار زن بیوه گردید. در افغانستان عقب مانده کلام سیستمی وجود

ندارد که این تودهٔ میوه و بیگس را دستگیری نماید . دین جنگ ۴۵ فیصد نفوس افغانستان بجا شدند . از جمله ۱۵ میلیون نفوس پنج میلیون مهاجرت کردند و دو میلیون دیگر به اطراف مملکت پراکنده گردیدند تا از خطر بمباران هوایی مصون گردند .

در زمین های اطراف و ولایات مملکت مابین کافرن گردید است که تا سالها زیادی در آیند ازین مردم بسیار قربانی طلبی دارد . یک سویم تمام قریه های افغانستان ازین بزرده شده است و در حدود پنجاه قریه از آسیب هم های هوایی از سکنه خالی ساخته و ویران گردید است .

از صفحه ۲۵۶ : ( امروز در افغانستان امراض توبرکلوز ، لریا و فقر و بیماری بر مردم پیدا میکند . ۷۰ فیصد سرکهای افغانستان بکلی ویران گردید است . صد پیل ، هزاران کتب و ۶۰ فیصد مراکز صحی از کار افتاده است . تولیدات گندم بکلی کم و تولیدات پخته و بلبو برای شکر بکلی ازین رفته است .

کسانکه اینقدر جنایت ، خون ریزی و تباهی را در افغانستان سبب گردیده اند ، اصلاً از جنایت کاران شوروی بوده و منظریم که آنها به چه نوع عقوبتی مواجه می گردند . اما تاریخ هیچ وقت بریر شریف و دارو دسته اش را فراموش نخواهد کرد .

ختم

## غم نخور

ای که اندر سینه داری سوز بجز غم نخور  
 می کشد بار غم جور و جفا هکدام وصل  
 بی تپید چون نیمه بسمل در فراقش مرغ دل  
 دل ز تنهایی میسره گرز صدم شد جدا  
 گر توئی از جور بد خوانی بی همه از ره دل  
 نیک نتواند که بیند چشم تنگ زاهدان  
 می زند سنگِ ملامت بر سرش اهل ریا  
 دیر دیندر معبد و تمپل هوای محاسب  
 چو جوح و مسجد خانه خالق بود ای موشیدار  
 وصل و هجران هر دو دارد غم فراوان غم نخور  
 هر که در عشق بتی افتد گردگان غم نخور  
 گر بود دور از برش سر و خرامان غم نخور  
 در قوتش میخورد خنجر هزاران غم نخور  
 دور او شان هم رسد آخربه پایان غم نخور  
 کار ایمان در حقیقت بوده آسان غم نخور  
 گر کسی بی پرده سازد راز نهان غم نخور  
 صیقل بخشد روانهای پریشان غم نخور  
 گر تلاوی عیسوی گردد مسلمان غم نخور

دم غنیمت دان چو عینی هر چه با داما دگویی  
 عاقبت آید اجل گیرد گریبان، غم نخور

کاناوا - ۳ شنبه ۲۱ اکتوبر ۱۹۹۷ -

معلومات مختصری در مورد پیدایش  
طریقه و عقیده اسکها

در کتب تاریخ مذکور است که نانک پیشوای سکها پسریت بعال بود و در خدمت سید حسن نام درویش بهرمی برد. حسین که یک مسلمان صاحب حال بود، در تربیت و تعلیم نانک کوشید و نانک را از فیوض حقایق و معاد سک صوفیه اسلام مستفید گردانید. نانک مضامین و اقوال عرفانی ملت اسلام را بزبان پنجابی به شیوه منطوم در آورد و از آن زیر نام کرت کتابی درست کرد.

نانک در زمان بابر پادشاه صاحب پیروان و مکتب گردید. چون کتاب کرت ماخذ صحیح و علمی اسلامی دارد، خواندن آن برای پیروان نانک خالی از کیفیت و ثبات نمی باشد و سکها تا امروز آن را به احترام می خوانند. فقرا و سیک، مانند فقرا و سیک رفقاری کنند چنانچه در دوم سال یک نفر مُرشد و بهتة فقرا (مردان وی) زلیت می دارند.

بعد از نانک پسرش سمری چند ۱۳ سال به جای نانک نشست و زرخ نخواست بعد از وی، مُریدش آمداس ۲۲ سال، سپس رام داس و اما داس ۷ سال و بعد از او پسرش ارجن نام ۲۵ سال دیگر طریقه نانک و پیروانش را پیشش نبرد. از آن پس گویند نام پسر ارجن بهت ۳۱ سال دیگر این سک را رهبری کرد و هیچگاه مرشدان دیگر چون تیغ بهادر و غیره دین و نصیبه

را انجام دادند تا آنکه در اوایل سلطت بهادرشاد و اداخ پادشاهی عالم گیر  
 دهند . گویند نام پسر تیغ بهادر مسند نشین فرقه اسکها شد و اندر آنکه  
 پیران خود را مسلح ساخت و هر طرف بنامی ترکانز گذاشت . آنگاه  
 عمال دولت در صدر دستگیری او شدند . گویند از خوف جان به مامنی  
 خرید و دو پسرش به قتل رسید .

مدتی بعد که فتنه خاموش گردید ، گویند عزم مراجعت به خانه و عمال خود  
 اما از طرف حکام و متصدیان دولت راه عبورش مسدود بود . گویند  
 بعضی از افغانان مقیم آن سرزمین را به وعده پادشاهت زر با خود همراه  
 کرد و آنها گویند را در لباس و ستار و هیبت افغانی با سر در لیش انبوه  
 از سوی بسکنش رسانیدند .

گویند ، بعد از آن ، همان هیئت و قیافه را که باعث نجالتش شده بود  
 تهنیت داد و به پیران خود نیز هدایت داد تا همان وضع را اختیار کنند .  
 و از همان تاریخ به بعد ، سکها به پیروی از گویند موکمی سرور لیش نمی  
 تراشند . اگر آ مانند افغانان با اسلحه و یراق گردش می کنند و لباس نیلی  
 می پوشند . این طریقه در زمان پادشاهی اوزبک زریب بطور پیوسته .

بعد از گویند ، بنادرانام به جایش نشست و حسب اقتدار گردید او به نتهام  
 خون دو پسر گویند . در حقیقت که دست می یافت مسکین را می کشت و

لطن زمان حامله راجی درید اطفال خورد سال مسلمان را حلاک می ساخت .  
 بالاخر اعلیحضرت بهادر شاه در صد چاره بر آمد و باسی هزار سوار  
 به تفتیب می پرداخت . اما بنده را را دستگیر نتوانست .  
 بنده به قطاع الطریق ، سرقت ، قتل و غارت و ویرانی مساجد  
 مسین می پرداخت تا آنکه در زمان حکومت فرخ سیر  
 دستگیر شد . بسیاری از عمارتانش در موقع دستگیری وی مقتول  
 گردیدند و خود بنده را به لیر شاه اسیر زندان شد و امر قتل روزانه  
 دو صد نف از عمر و مالش صادر گردیدم در طایر عام در بازار کولتوالی  
 اعدلم می گردیدند و در آخر خود بنده را با پاره پاره کردند .  
 زمانیکه نادر شاه افشار سلطنت گورگانیه را در صند منسوب نمود ،  
 بازم قوت گرفتند و به هفتکاره که قتل و قتل پرداختند ،  
 بعد از نادر شاه افشار ، چون سلطنت صند بدست اعلیحضرت احمد شاه بابا  
 درانی افتاد ، احمد شاه و سپس فرزندان و اخلاف وی ده ها مرتبه از  
 و کابل بنظر سربو کوبی سکهای ماجرا جو لشکر کشی نمود و نبرد  
 همی زیاد می را در جهت رخص فتنه و ماجرا جوئی آنها انجام دادند .  
 ختم

## رینق چالاک

یک زمانی باشیادیک گشته بوم هم جلس  
 مشعل بودم به باطن دشتم سوز و خودت  
 عاقبت گفتم به دی روزی در انشای سنور  
 نیک میدانی که من یک شخص ضا و سادام  
 ارث من از والدین من صفای طینت است  
 المنة اللہ کہ مبریے ز عناد م  
 از عنایت قلب من ملوز اخلاص و صفات  
 در صائب خالوق عالم همیشه یار من  
 اشغال در همه احوال قناعت بوده است  
 گر شیاد بد صفت شود ببرد از حال من  
 فی معتر بوم ام من عینے قمار یار من  
 از کرجن در کرمزم از ستمگر نافر م  
 نفس سرکش را بنهم پایر سرو بر دیده اش  
 بهو اگر بینی تو در گفتار یا کردار من

بوه چالاک و دغا باز و فرسا و خسیس  
 از حیا و حجب در نگاه همی بودم خوش  
 من به نخصت در حقیقت از توام بسیار دور  
 در طریق دوستی چون بستون ایستاده ام  
 راست کاری و صدا سادگی و خوت است  
 جوینده صلحم و گر زمان ز فساد م  
 از صداقت گفت من عمار ز کمر و از زیبا  
 در مجالس راست گفتن بنده از کار من  
 دوری از ظلم و ستم هم از عداوت بوده  
 او سپارو مانند چیزی کم نشد از مال من  
 بی نجر بوده ام من دخی در کار من  
 دوستان را دوست میدارم بجز حاضرم  
 فکر باطل برکنم از بیخ و هم از ریشه اش  
 عفو تقصیرات خواهم این بود اصرار من

چون بدیدم خوش نینقاد این سخنها بر سرش  
 ترک صحبت کردم عینی تا برستم از شرش

## تذکره

درین مختصر میخواهم بتذکر شوم که مخ در ایام صباوت و شاگردی، به تقلید از رجال مورد  
 در خواندن، یادداشت کردن و حفظ نمودن اشعار نثری، و نوشتن مضامین علاقه افرا  
 داشتم، و وقتاً فوقتاً، مقالاتی زیر نام های مختلف تبیح و یا ترجمه نموده به جوایز عرضی  
 داشتم و از رشته حسابدار که در نیمه دوم حیاتش بشغل پدر مرحومم گزیده بود منزه بود و گریزان  
 بودم. ولی آرزوی من با خواست تقدیر و سر نوشتم مطابقت نداشت که بر حسب  
 ضرورت، در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی، در شرکت جدید تشکیل هو انوردی آریانا در رشته  
 حساب شامل کار گردیدم و از همان تاریخ تا سنبله سال ۱۳۷۰ هجری بدت سی و پنج  
 سال کلاً عالی ترغم میل خاطر، در حقوق مختلف حسابداری و اداره، در چنان موسساتی  
 مصروف ماندم که مراسلات و همه امور دفاتر آن به لسان انگلیسی جریان داشت.  
 در خلال این مدت دراز، بنا بر نوعیت، کثرت و خشکی کمی ناشی از کارهای دماغی،  
 فرصت مطالعه و مکاتبه به لسان شیرین دری، اندکاً برایم میسر بود و همان توجه  
 را بر آن مبذول داشته بودم تا در آمریکا بمن محول بود. موفق و سر آمد باشم.  
 چنانچه در طول دوره ماسوریت همیشه در رأس اداره خود قرار داشتم. از تحسین  
 بزرگان ادارات منسوبه ام و اخذ تقدیر نامه و تحسین نامه، برخوردار و همواره موفق بوده  
 مصدر کارهای مفید دارزشمنند به موسسه و مملکت خود گردیده ام.  
 از جمله خدماتیکو انجام داد ام در دوام این بنیته میخواهم سه حکایت را به ارتباطی مبتلا و در تالیس  
 مستخدمین خارجی مثال گونه و حکایت دار، خلاصتاً یادداشت نمایم. امید  
 بی رود که بر علالت خاطر خوانندگان گرامی ینجامد.



## حکایت اول :

۱- موسسه هوانی آریانا، اولاً با مشارکت کمپنی «اند-ام» که یک شرکت مختلط هند و امریکائی بود، تشکیل  
روی حفره اکثریت کارکنان تکنیکی و دفتر داری آن موسسه هندی تشکیل می دادند. در سال ۱۳۳۶ هوش  
اسهام شرکت اندام توسط کمپنی پان امریکان خریداری گردید و متخصصین امریکائی در راس و سایر جاگزین گردیدند  
اما هندوستانی ها که کامران، در تمام شبها، و مخصوصاً در دفاتر حساب، تراژیک، و بیادین طیاره و غیره اجزای وظیفه  
می کردند و از امتیازات خوبی برخوردار بودند.

من اولین افغانی بودم که در سال ۱۳۳۷ به صفت مدیر عاید آریانا مقرر گردیدم. سایر کارکنان مدیریت عایدات  
در آن اوایل مرکب بود از ۴ نفر خانم الانی، ۴ نفر محاسبین هندوستانی و یکمده افغانان تازه کار دیگر.  
کارمندان هندی، بمنظور بقا و دوام استخدام خود را، کارهای عمده تکنیکی حساب، را از نظر من و افغانان دیگر پنهان می داشتند  
و در بدایت امر موجودیت مزاحمت آشوبناک ندیده گرفته راساً با آمرین بالاتر در تماس می بودند. لهذا در ملا و  
در خفا در تلاش آن شدم تا خود را به جزئیات کار تمام کارمندان خارجی ادرار خود وارد بسازم. به همین منظور  
روزی که متصادف بود به دیوالی هندو و تمام کارمندان هندی در لوبه از ظهر صبح روز از کار مرخص شدند، من از  
موقع استفاده کرده بطور اتفاقی کارتنی را از جلد دهه کارتن اسناد، از الهامی مربوط به یکی از کارمندان هندی  
«بنام مستر دوگل» برداشته به سطل اولی آن پرداختم. در اولین نگاه چشمم به صورت حسابی برخورد که  
از طرف کمپنی ۲۷۸۸۰۰ کالیندی مواصارت کرده بود و مبلغ در حدود ۳۷ هزار دالر امریکائی در مقابل  
پرواز دادن مسافری آریانا، از این موسسه تقاضا نموده بود و همان مبلغ چندین ماه قبل توسط چک بانک  
از طرف آریانا به کمپنی مذکور پرداخت گردیده بود. حسن کنج کادی بر من غلبه کرد و چون  
بیشتر عیق شدم، شاهد کردم که تمام تکت های پرواز که این مبلغ درشت را احتوائی کرد، کابل  
به نهر و امضای مستر صبر دال هندی که یک تن از کارمندان مهم شرکت بود، به دار نقد امریکائی

گویا لغزش رسیده بود. من با خود اندیشیدم که اگر این صورتی می پردازد در کابل در یک روز لغزش رسیده است پس دلگیری حاصله آن به کلام مرجع تحویل داده شده خواهد بود. لکن به صورت حسابات بانکهما و جز آنه دارا و مرا جو که هم و هر امکان دیگر را جستجو نمودم. از وصول سمچو پولی اطمینان پیدا نتوانستم تا آنکه معلوم شد همه آن تکت در در حد توسط کارکنان کمپنی (ایزکان) هندی که در آنجا به صفت ایجنت و به نامی از شرکت آریانا موظف بود. جعل و به بازار عرضه گردید بود. من موضوع را با آمرین بالاتر که ایرکانی بودند در میان گذاشتم. اولاً آنها به نابادری را به نابلدی دنو کار بدون اتهام نموند. موضوع را جدی نگرفتند اما در نتیجه اصرار من. حقیقت موضوع معلوم گردید و عاقبت الامر قرارداد با کمپنی ایرکان از طرف آریانا نمودن و اولین دفتر افغانی شرکت بدیرت یک افغان بنام محمد رسول گوهی در هوند تاسیس گردید و کمپنی ایزکان برای جبران خساره در هند به محاکم کشانید شد.

مجلس هیئت مدیره آریانا که مرکب از میان صدر اعظم و چند وزیر دانشنا من بهم دیگر مملکت و نماینده های پان بود. این خدمت مرا آخرین گفتند و به رئیس مسکه که فیض محمد احمدزی نام داشت هدایت داده شد تا به من تقدیر نامه در جرمم اعطا نماید.

مدتی بعد قبل از آن که من عملاً به اخذ تقدیر نامه نایل شوم. جوینات موضوع به سمع سردار محمد دادون صدر اعظم وقت افغان رسید و جناب صدر اعظم فیض مهر رئیس شرکت را همین ارتباط احضار و مورد محبتا قرار دادند. زمانیکه فیض محمد احمدزی بر آشفته از دفتر صدر اعظم به اداره برگشت. او به نوبه خود مرا طلبید و با آذ سنخان زشت به تهدید و توییح من پرداخت و به محلی محمد لوی ناب میر ماسورین هدایت داد تا بحطای تقدیر نامه را منسوخ بدارد. باین صورت خدمتیم بر باد و گناه لازم گشت زیرا من باعث آن شده بودم که صدر اعظم مملکت رئیس شرکت را مورد محبت قرار بدهد.

۲- حکایت دیگر اینکه در آن روز کاران مقدار زیاد اموال صادر از روسیه شوروی از طریق فضا توسط طیارا ایر دول شوروی  
 بمیدان هوایی کابل وارد و از آنجا توسط طیارا آریانا که یک کومیه یک یا چند پرواز به هند داشت. اموال مذکور به آن مملکت  
 انتقال میگردد. در موقع تسلیم دعوی اموال در میدان هوایی کابل از طرف کمپنی ایر و فلوت روسی اسناد تسلیم  
 بنام « ترانسفر نیفت » ترتیب می شد که بی با نیست صحاح اسناد به حساب مرکز شرکت ارسال و در آنجا توسط طیاره  
 عاید آریانا پول کرایه اموال مذکور از شرکت ایر و فلوت روسی به اساس آن مطالبه می گردید .  
 روزی من بمرض موجودی دفتر خزانه میدان هوا کابل به آنجا وارد گریهیم . روزی ریستان و نجایهها چوب سوز  
 میدان تیر می طیاره لفت بود . در ضمن کارهای موجودی خزانه متوجه گردیدم که بسته های کاغذ کاهی را که رنگهای گلابی در رد داشت  
 در بخاری سوختانند و یک مقدار دیگر از همین نوع کاغذ که هنوز در یک گوشه از آن اتاق انبار بود . مع از سه ماه میدان  
 پرسیدم که این کاغذها چرا سوختانده می شود ؟ در جواب گفت که این اوراق از ۲۲ سال با این طرف اینجا تراکم کرده است و ما به  
 اسانس هرات پال متوس نهدی که آمر عمومی آریانا در میدان هوا کابل میباشد اکنون آنرا حریق می نمایم تا آلودگی تخلیه گردد .  
 من بس کنجکادی نظری بر خاستم و آن کاغذها را از نزدیک مشاهده کردم . معلوم شد که صحت اعتبار از « ترانسفر نیفت »  
 یا اوراق تسلیم دهنی اموال است که باید در روز ما آن به مرکز شرکت ارسال می شد تا محاسبه مرکز به رویت آنها پول کرایه خود را از شما  
 حصول می نمودند . لهذا اسناد باقی مانده که از حریق نجات داده با خود به مرکز بردم و چندین ماه صحت کشیدم تا صحت را سنجش و در  
 چند صد عدد اوراق آن درک از ایر و فلوت شوروی برای بوسه آریانا حصول نمودم . در ضمن مکتوبی به پال متوس نوشتم  
 در اینکه متوجه اسناد خسارت به حساب ارسال بدانند و حریق نمانند . همین مکتوب هندستانی مذکور را که از برکت مساشا و عاید  
 سرشار آریانا منت و مورد شکر بود . به افزودن ساخت و نام برد به دفتر من وارد شد در حضور دیگر هندوهای اداره با علم داشت  
 تاخت و گوشت کن نباید هدا بعضی که چه کنم چه نکنم . مع ازین نهایت خود به سر شرکت که علاقه به چندانی بشنیدن  
 موضوع هم ندا دگر از قاتش حتی به داخل دفتر به افعال غیر اخلاقی صرف می شد موقع گفتن اینانتم . ما متخصصین امر کجا  
 از خلل صورت حساب و حصول پولها زیار متوجه موضوع گردیدند و کار را ستوده بر من آفرین گفتند .

۳- حکایت سومی را نیز در ارتباط با مستخدمین خارجی (که در دفتر نام اتباع مملکت سوم موسوم بودند) بیان میدارم آنکه:

بباز شدن دروازه‌ها افغانستان و آغاز فعالیت‌ها گوناگون آبادانی و تخریبی در دههٔ دیکم کراسی، کسان زیادی از هندوستان و بعضی ممالک دیگر زیر نام سیاه‌دانه افغانستان گردیده با استفاده از فضا مساعد، از طریق هوطنان شان که از قبل در دوایر خارجی، سفارت خانه‌ها، شرکت آریانا و سایر موسسات تبلیغی شامل کار بودند، زمینهٔ استخدام شان بزودی مهیای گردید. در آن روزگار عدهٔ کثیری از فارغ التحصیلان پوهنتون کابل، هم‌روزه جهت کار مانی با گروه‌های بت، به ادارات مختلف مراجعه و مایوسانه برمی‌گشتند. آنوقت من بصفت مدیر عمومی محاسبهٔ شرکت آریانا جرای و وظیفه‌ی نهم دلی، از شیادی، قدرت طلبی و فضولی و نافرمانی کارها پرورد و ظاهر دار دفتر، که با رجالی در خارج و داخل موسسه نیز ارتباطاتی داشتند، به ستوه آمده آن موسسه را ترک و به ادارهٔ امداد و بی‌بیماری‌ها در کابل کار کردیم. دین اداره ۹۶ درصد محاسبین و سایر کارمندان پشت میز ناراضی‌ها و دستانی‌ها و بعضاً، فیسیاسنی، تشکیل می‌دادند که تعدادشان به یکصد و بیست نفر بالغی گردید. این مستخدمین مملکت بی‌سومی کار کارداران نحصار خود نگاه می‌داشتند و به افغانان موقع استخدام شدن و کار را نمی‌گذاشتند. ایما اگر شخصی استخدام می‌گردید، در مدت کمی اداره کار را بیخ و بنیاد و غنایات منسوب اخراج می‌نمودند. من از مشایخ این حالت و با داشتن تجربهٔ بی‌شماری قبلی، موضوعاً مکرراً به سمع رئیس اجرائیه و سایر آمرین موسسه مذکور رسانیدم و آنها گفته‌اند که ما نمی‌توانیم در راه حل برای آن سراغ نداشتند.

لهذا، شبی بر نشستم و مقالهٔ جامعی تحت عنوان (زنانان خونریزیهٔ شاخ بلند را) نوشتم و به

نام مستعار (م. دلسوز) آنرا جهت نشر، به آقای غلام نبی خاطر ناشر جریده سبأ، فرستادم.  
 در آن مقال، آنچه را که در فوق اجمالاً ذکر گردید است، مفصلاً به زبان شیوای قلم، دلسوزانه  
 شرح داده از حکومت خواستم تا جدا در صد و چاره جوئی برآیند.

همینکه مقال مذکور به نشر رسید، من ۳۵ شماره (همان نشریه را بدست آورده مقال منور را با قلم  
 سُرخ چو کاغذ جراید) طور خاص در اساء، ذریه پورسته راجیستی به تمام ذریای کابینه،  
 مسین حاورین، دوایزی رباط، والی کابل، قوماندان امنیه، کرس بنادوالی و سایر اشخاص  
 مهم مملکت بپست نمودم. هنوز مدت ۲ یا ۳ هفته از ارسال نشریه نگزشته بود که این نو  
 نخال غرض منی من بار در گردید و در وزارت پلان مجلسی بشمول نمایندگام بعضی از دفاتر خارجی  
 وین اللی، به اثر مقاله من دایر وزارت مذکور تقاضای لعل آمد که در ظرف مدت شش ماه کارمندان  
 ممالک سونی را منحصراً و کار آنها را به افغانان تحصیل کرده بسپارند. ضمناً وعد داده شد که  
 حکومت به تعداد کافی اشخاص دارد و با تحصیل را به دوایز مذکور معرفی میدارد.

آنروز من در دفتر کارم مصروف بودم که این خبر خوش را رئیس بخش اداری دفتر ادا بین اللی امریکا که  
 خودش هم در آن جلسه شراک داشت، در بازگشت از وزارت پلان، بمن بیان نمود.  
 روز دیگر متحد الاملا به تمام کارمندان مملکت سونی خبر دادند که هر کسی توانست در ظرف شش ماه  
 آینده افغانی را به کار خود بلد و جانشین خود بدارد، همان شخص یا به امریکا اعزام دیا به یکی از  
 ممالک عربی برای ادامه کار فرستاد خواهد شد.

خوش بختانه بعد از میعاد موعود تمامی کارمندان مملکت سونی از شتبات مختلف دفتر انکشاف  
 بین اللی امریکا خارج گردیدند و در همه شتبات، کار را بدست افغانان افتاد.

این خدمت محم را من بدوم بهکاری، نظریه و یا مشور و شخص دیگری انجام دادم و بالاخر  
چندین صد افغان تحصیل یافته از بی سرنوشته و در بدری خلاص گریه در مملکت به کارهای  
خوب و بهاشات بلند، بکارگماشته شدند.

خواننده گرامی! من درین تذکره قصد دارم فعالیت و شهکاری، بی خودم را به رخ هموطنان خود  
بگشتم تا مبادا محلل بر خورستانی و غلوم به خود نمائی کردم. ولی این چند حکایت که مذکور افتاد  
صوبه کارمندان خارجی، و چگونگی کار آنها ارتباط مستقیم دارد و برای خواننده محترم  
خالی از دلچسپی نخواهد بود تا مبادا تذکره ستندین حاجی تاجچه حد در کارهای مملکت و مردم مالز  
بی مبالا و نبود جوانی استفاده نموند و هم تجربه باشد برای ارباب قدرت و دیگر  
هموطنان گرامی، در ساها آئینده. در غیر آن اگر قراری بود که تمامی خاطرات خوب  
و بد خویش را توضیح کنم، آنوقت کتاب قطور و مفصلی بوجود خواهد آمد که درین مختصر  
نمی گنجد. والسلام محمد یونس عینی

لطیف

همسایه اولی : تا سفر ما کیان مزگرد گل شمارا خواب کرد  
همسایه دومی : فرقی نمی کند! زیرا در عوض، سگ من ما کیان شمارا خورد.  
همسایه اولی : آهیم فرقی نمی کند، زیرا موتر من سگ شمارا زیر گرفت و گشت.

گرگ دره

چنگ گری سگر سنده بادل تنگ  
نشسته در فراز کوه بر سنگ  
ز آب دیده زخیاش بر ازم  
چشم ز قورقازار بهم

ز صوت زوزه ان گری چیران  
ز هر سو جمع اند خیل گریکان  
نشسته جملگی پیش رویش  
بختند موجبات هوا و هویش

بگفتم ان سبب من ناله دارم  
که یک سنگ پدید شده در راه کام  
چنان دیدم کرد دلمان این کوه  
غنوده ریه ای بسیار انبوه  
کشاده دیده ام البواب روزی  
ولی سنگ مانع از کینه توری

اگر چه مه چو پان نیست بیدار  
سنگ چو پان نموده کار من زار  
سنگ بیدار قدر آلود بدخو  
زند گزوه بدور رده هر سو  
نه بتوانم سر من بر رده تا زم  
نه میدانم سر که است من چه سانم

در ان جمع گری پیری بود عاقل  
خواص سنگ هم داشت کامل  
بمزد از میان بهر تقریر  
هر سازد چاه و کارش به تدبیر  
بگفتم نخور من چاه دانم اگر بتوانم  
روم پیش از شما سنگ را بتوانم  
چو سنگ شد حلاوت من می گیریم  
به تقسیم چو آید من سیریم

پسر خان سپاه افکن و گبرلیت  
که در غربت ازین پس باید از پست

ز غفلت چون بسی غمها فراید  
شبان و شاه را غفلت نشاید

مرا عیبی بپسین نکته پسند است  
که چو بان شاه چیل کوه غداست

کازدا - پنجشنبه ۲۰ اکتوبر ۱۹۶۷ -

کشتم از پیم سنگ را به دره  
که دورش تا نیم از پیش دبره  
رسید نوبت شمارا تا در آید  
در آید هر قدر تاملی توانید

سرا انجام چیل را در کار بردند  
به چیل شفقت سرشار بردند  
پس از کوه سفندان را در پندند  
بپرورند و بخورند و چه میدند

سراسیمه بقیم کوه سفندان  
پراکنند به کوه و دشت و دلمان

شبان از خواب غفلت گشت بیدار  
ندید از ره انجام هیچ آثار



## پخته پیرامون تسا و حقوق مرد و زن

هموطنان گرامی خارج از میهن ! امیدوارم این نوشته، بجز خواهانانم که از دلسوزی سرچشمه گرفته و از ضحاک خاطر بی روی کاغذ منعکس گردیده است مورد توجه و استفادتان قرار گرفته شمر شمری گردد.

پرواضح است که زنان نیمه از جامعه بشری را تشکیل داده اند و پیشبرد امور حیاتی در روی کره زمین، زن و مرد، لازم و ملزومند. هیچ یک از طرفین بدون وجود و همکاری طرف دیگر نخواهد توانست از مزایای زندگی سعادت مند و قایل مستفید گردد، بلکه برعکس مشکلات عدیده روحی جسمی و اخلاقی مواجه خواهد شد.

ما و شما دیدیم و شنیدیم که زنان نجیب افغان حتی در سنگر گرم جهااد که هم دوش بدوش ما و شما میگردانند، برادران و یاریران خود بودند و اکثر آن در عملیات جنگی مستقیماً بر علیه دشمنان دین و وطن عزیز ما سهم گردیده قربانی های بی شماری دادند.

حالتی که از یک سبب صدایی بر نخبه، از مرد یا زن تها نیز فرزندی نرزايد. چون زن و مرد در وجود هر یک اصل میباشند، هر کدام در قلمرو امکانات فطری خود یعنی داخل محدودیت یک خداوند بر جنس زن گذاشته است و با در نظر داشت مکلفیت و توانایی های متفاوتی که در طبیعت مرد و زن نهفته است، منجبت افراد جامعه و عضو یک خانواده، یکی بالای دیگر حقوق و مکلفیت های جداگانه دارند.

زنان در پهلوی مشاغل فطری و ذاتی شان که عبارت از تنظیم و تدبیر منزل و تربیه و تغذیه اولاد است. در امور تعلیم، اداره، و صحیح و غیره با مردان عهد و شریک و عهد استی نموده، مصدر خدمات قابل توصیف گردیده اند. پس اگر در کاری خارج از منزل زنان توانستند خدمتی را مانند مردان و برابر با مردان انجام دهند، در آن صورت مردانهائی تواند برابر دستا و با مردان باشد.

در زمینه های فراگیری علم و دانش، عبادت خالق (ج)، قبول نمودن و یا عدم قبولی عمر و شریک زندگی، تکلیفیت و صلاحیت های مردان و زنان مساوی نمی باشد.  
 زن مسلمان اگر به امور منزل و تربیه و تنذیه اولادان و حمل فایمل اشتغال داشته باشد شوهر، تکلیف به تامین سرپناه، تهیه فقط و پوشاک و تمامی احتیاجات اولیه او می باشد. پس زن آن که از نعمت های زیبایی، لطافت، و حمایت مطلق شوهر آن مستفید بود و ناموس فایمل خود می باشد، نباید به تقلید از محیط نامساوی، مساوی بودن مرد و زن را بجهانه قرار داده، اصلیت و جوهر زن بودن خود را فراموش کند و فی المثل به باده نوشی، سگرت، مواد مخدر، حوزه گردی و امثال آن مبادرت ورزند و با اشخاص نامحرم، نشست و برخاست بیجا نموده خود سری اختیار نمایند.

زنان نجیب افغان، هیچ گاه بی، مزایا ارزشهای اخلاقی و اسلامی خویش را ترک نمی کنند و وزیر تاثیر محیط نامساوی نمی روند، یا به اندک پرخاش و سوء تفاهم خانوادگی که متاسفانه هیچ فایله هیچ از سنه در جهات از آن برکنار نخواهد بود، دست شکایت به مقامات دیگر، دراز نمی نمایند.

زنان قوی تر از حقوق و مسادا زن و مرد سخن می گویند، افکار و پندارشان نباید تحت تاثیر برهنگی، بی قیدی، ابتذال و خود سری و سرکشی های زنانه، همانطور که در پرده های سینماها و تلویزیونها دیده میشود، واقع باشد.

در نشریه خواندم که در سببیکه از ایالات امریکا، یک زن و شوهر بمقصد استفاد جونی از گاه های دفتر و لیفر، خود را به زن و شوهر از هم جدا شده ثبت نمودند. مدتی بعد، زن مذکور با یک مرد دیگر روابط نامشروع برقرار ساخت. و قمار شوهرش از قضا آنگاه شد و پرخاش کرد، زن به مقامات دولتی مراجعه نمود و به استناد اقرار شوهرش که خود را جدا شده ثبت

نموده بود، شوهر افراحم و مضمون معرفی کرد. و کارش را به زندان کشانید تا آنکه پولیس از آن مرد، سند بی باین مضمون حصول نمود که وی در آینده مزاحم آزادی نخیات نمی زن خود نمی گردد.

ما این روزها در یاد و از شا هله جریانات محیط، چنین نتیجه گرفته می توانیم که با آنکه غربی که در ساحت تخنیک، ساینس و ثروت اندوزی، تفوق کمی زیادی بدست آورده اند و لیکن در ساحت اخلاقیات، به شاریدگی کمی زیادی مواجه بود و خانواده، و اجتماع از لجن زار فساد خلاق غرق گردیده اند و دست دیگران هم اگر بدست شان برسد آنها را نیز با خود در غرقاب می کشانند همانطور که متوادان شواب و مواد مخدر، در وقت صحبت خود را مبل، عصری، و آژاده جلوه می دهند و آنهایی را که شریک عمل شان نباشد، نمی پسندند و سهوا در صد می باشند تا دیگران را نیز در حلقه اعتیاد خود جذب کنند، مردمان محیط فاسد نیز اشخاص سالم را گمراهی پسندند و توجه دارند تا دیگران هم طریقه آنها را بپذیرند.

از شا هله بی عفتی، و حوزة روی، دین دیار، چنان معلوم می گردد که نجات، ناموس، اخلاق و حیا، همه به کوشش غولان ثروت و سینما و شهوت، از اکثر فایده های این طرف که رخت سوز است و سجا را برای بی شرمی، حیوانیت، و بی عفتی واکذار شده است. امروز زمان غرب با وجود ادعای مساوی بودن و آزادی، قسمتا چون قناع بازاری سهل الوصول و آرا دست بوده که هنگام زیستن و جوانی، از وی استفاده می کنند. او را برهنه در بدل پول بر دی صحنه می کشند و چون بازیچه از یک دست به دست دیگر انتقال داده می شود و نامش را می گذارند «زن آزاد».

گینجه گردیدن شیرازة خانواده، طلاق، بی پی در پی، تنهائی بی مهرپرست مانند زمان در سنین بعد از جوانی، تولد فرزندان نامشروع، بی پدری، و بی بند و بار، ساریت امراض لاعلاج، الکل و گولی گردیدن و اعتیاد و زمان به شهوت پرستی و مواد مخدر و تن فروشی به روی جاده می عمومی، همه حاصل صحن آزادی، و بی

لجایی، و از بین رفتن حقوق و مقررات همزیستی، و عدم مراعات قرارداد های اخلاقی، دینی و اجتماعی بین مردان و زنان است. هر زیر عنوان فریبنده مساوی بودن مرد و زن از طرف کارمندان بازار شهوت و پول و تمدن دامن زده می شود.

دین بین اسلام زمان را گرمی داشته و او شانرا از حقوق زیادی برخوردار ساخته است که حق اجابت و قبول شریک زندگی، حق تحصیل علم، و حق اظهار نظر و رای از آن جمله می باشد. فی الحاصل زنان و مردان مسلمان را لازم است تا بر اساس اسلام در قسمت حقوق زن و مرد ببالند و فخر کنند. زن در اسلام، مادر مقدس و واجب الاحترام خواهر، پسر، بان، ناموس باعفت و مجبوبه با جای می باشد، نه یک جنس برده و نه مجزای بازاری و آلود دست.

هر زمان مسلمانان تا از بی قیدی، و شایستگی های فایلی درین دیار اوس عبرت گرفته بیشتر از پیش در حکیم ردا بط خانوادگی و حفظ عنفیات پسندیده اسلامی خویش بهر دارند و از تمدن غرب هر آنچه نتایج مفید و بار آورده است، تزیین نمایند و آنچه مفید خلاف اخلاق و شریعت اسلامی و عنفیات حجه ایشان است بپرهیزند. در مردان مسلمان است که از خود خواهی در دیده نالوار و غضب حق و حق زمان خود داری و بداخل شریعت اسلام (نه بر اساس عنفیات) رفتار زمان مؤمن که با زیور عفت، شرم و حیا و ترس خالق فرین لبه حرمت شوهران و والدین را نگذاشته از خود سستی و مطلق انسانی و بد زبانی پیر حیز و در تربیه فرزندان سالم گوشان باشند. دیگر با فرشته های آسمانی برابری دارند. زنان با پره، عقیف، باجیا و خوش اخلاق، همچون ملائکی می باشند که در منزل مردان خوش نصیب و نیک طالع فرود آمد. در دانه های سست را به رخ خود و فایلی های خویش مفتوح نگوی دارند.

## پرده نشین

معشوقه و بازاری پشیمون نگین باشد  
 محبوبه پاکیزه شرم است که چنین باشد  
 گنجینه علم و فهم در سر بودت بهتر  
 در خانه گرت گنجت دزدش بکین باشد  
 آن شاخ بلند ای کاش داند که چه میگویم  
 گرسنه صحو دارد پایش به زمین باشد  
 ما گوشه تنهارا بر خویش پسندیم  
 آفت فرسد کس را اگر گوشه نشین باشد  
 آن ظرف ظریف هر چند هم رنگ سفالین است  
 نفعوری و جانانی از کشور چین باشد  
 بایر خراباتی بنشین و بر حسین  
 کار است نکوهیده دانیم و یقین باشد  
 بی خواهرش نسا نی از شوخی شیطانی  
 تا جانیکه من دامن فرزانه همین باشد  
 پیک که جدا از ماست آن یار نه یار ما  
 گرد برودلدار است باید که قرین باشد

آن لاله رخ طناز آن سرود نماز  
 حیفت ملی «میدنی» گر پرده نشین باشد

کانادا - جمعه ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۷

عامل رنج و ماضی که از بر خورد با دیگران بعضاً برایم عاید گردید است، معمولاً یکی ازین

دو چیز بوده :

- ۱- اینکه فی المجلس به جواب نپرداخته و سکوت اختیار نمودم، در حالیکه جواب قاطع و دلایل مقننه در اختیارم بوده است. لهذا بعد از آن خود را سرزنش کرده ام که چرا در همان اول وقت نتوانسته ام آن را بیان کنم.
- ۲- دفع الوقت جواب عاجل داده ام و بعداً متوجه سهو گفتار خود شدم تا مسفت نموده ام که چرا لختی ننید نشدیم و در عوض آنچه که گفته ام چنین یا چنان چیز نگفتم.

نکته

اشخاص محتاط آنقدر به احتیاط کاری معروف می مانند که دیگر فرصتی برای اجرای کار نمی یابند.

فرد

خدمت دلهاکن اینجا کفرودین منظریت آینه از هر که باشد سفت رود شکر بود

## مَرَمِزِیَا

مَرَمِ حَسَبِ شَرِئَةِ اُفْکَانِ وَ بِيْمَارِ بُوَد  
 مَالِ دُجَاوِ پُوَلِ وَ شَرِئَتِ فِي الْحَقِيقَتِ دَرِ جِهَانِ  
 دَاغَمَا دَلَاةِ بِلَمِ اَزِ جَعْدِ دُوْنَانِ اِسِي پَسِرِ  
 رَفْتِ وَ آدِ هَايِ پِيْهَمِ قَدَرِ کَرَسِ نَازِلِ کَنْدِ  
 دِيْهَ بَا فِي الْمَثَلِ دَرِ مَجْلَسِ کَفْتِ وَ شَنُوَدِ  
 لَوْلِ هَمِ سَنَکِ اَسْتِ و لِي کَمْتَرِ مِيْشُوَدِ  
 جَنِيْسِ نَابِ هَرِ جَا بَسْمِ کَنْدِ اَرَبَابِ شَوْقِ  
 دَانِ اَمِي نَادِرِ بَرِ تَاچِ خَسِرِ وَ جَا کَرْزِيْدِ  
 قَدَرِشِ اَفْزُوْدِ نَخِ بِيْشْتَرِيْدِيْمِ بَهْ دِنِيَا هُو کَرَا  
 آهِنِي دَرِ کُوْرِهِ دِيْدِيْمِ هِجُو قَوْغِ اَنْدَرِ گَدِ اَزِ  
 يَامِ آدِ کَفْتِهَ هَايِ مَرَمِ پَسِيْرِ بَا خَسِرُوْدِ  
 هَرِ کَرِهَامَايِ نَشِيْنِدِ عَاقِبَتِ چُوْنِخِ مَا شُوْدِ

آخِرِيْنَ خَرَشِشِ بَغْرِزِيْدِ اِنْجِيْنِ گِفْتَارِ بُوَد  
 آخِجِهَ يَايِجَا نُوِيْدِيْمِ کَمْتَرِشِ دَرِ کَارِ بُوَد  
 پُرِ خَدْرِ اَزِ جِيْثِ اَوْشَانِ بَايِدِ بِيْاَرِ بُوَد  
 مِي رُوْدِ لَابَهْ نُدْرَتِ هُو کَرَا دُوْشِيَارِ بُوَد  
 خُوْشِ نَسْفِيْتِ سَمْعِ رَا کَرِ سَخْنِ تَكَرَّرِ بُوَد  
 کَرِ دِيْهَ وَ اَفْرَجِ جَا سَنَکِ بِمِقْدَارِ بُوَد  
 غَرَقِ دَرِ تَهْرَابِ شُدِ خَا رَا زِيْسِ اَنْبَارِ بُوَد  
 مَرَمِزِيَا زِيْرُوْفَرْتِ زِيْرِ پَاهِ سَمُوَارِ بُوَد  
 چِشْمِ اَكْرُ مَخْمُوْدِ وَ قَدِ بَالَا وَ رُوْخِ مَلْکَارِ بُوَد  
 خَهْلَتِ اَتَشِ کَرَفْتِهَ اَتَشِيْنِ خِسَارِ بُوَد  
 اَنْکِهَ چُوْنِ مَنِ دُوْتِيْ بَاهِرِزِهَ کَا نَشِ عَارِ بُوَد  
 مِيْشُوْدِ جِلْدِشِ سِيَا کَرِ بَا زِ خَالِشِ کَارِ بُوَد

رَا زِيْدِ هَرِ جَا مَخْلُوْانِ عِيْنِيْ گُو عِيْبِ كِي  
 گُوْشِ شَيْطَانِ دِيْدِهَ اَمِ مَنِ دَرِ پَسِ دِيْلُوْارِ بُوَد

شنبه ۱۸ اکتوبر ۱۹۹۷ ع -

## لطیفه‌ها

خواهرزاد : خاله جان از تحفهٔ تان بسیار تشکر  
 خاله : تحفهٔ ناچیز بود، قابل تشکر کردن نیست  
 خواهرزاده : من می‌دانم که تحفهٔ تان بسیار بیکار و ناچیز بود، ولی مادرم مرا مجبور ساخت  
 تا از شما در حال تشکر بنمایم.

همان مزاحم : من باید از حضور شما مرخص شوم.  
 میزبان : خواهش می‌کنم! منع نباید مانع رفتن شما گروم.

همان : از محبت شما خوش شدم. من وقتی که بمنزل شما آمدم سردرد بودم و حال  
 درد سرم بکلی از بین رفته است.  
 صاحب منزل : نخیر! سردردی شما از بین نرفته بلکه فعلاً در وجود من انتقال نموده است.

شخصی در منزل یکی از دوستانش سرزد و مشاهده کرد که دوستش ریسمانی را در سقف اتاق  
 بسته و انجام دیگر ریسمان را می‌خواهد بر کمر خود ببندد.  
 شخص تازد وارد از دست خود پرسید که "می‌خواهی چه کار کنی؟"  
 وی گفت: "می‌خواهم خودکشی بکنم."  
 پس چرا ریسمان را برگردنت نمی‌بندی؟  
 گفت: اول در گردنم بسته‌ام اما نزدیک بود مرا خفه بسازد. آنرا برگردانم و اکنون در کمر من بندم.



شاه خواب

دیدم چو شاه خواب  
اشقه در خیابان

بیار و دل پریشان  
مقوسه زار و چراغ

برداشت قدم به سویم  
دستی کشید به مویم

پرخاستها و مویم  
شد چیره تر به رویم

گفتا چه آمد پیش  
بمنه بگو - بیندیش

ای مردار دل ریش  
عزوم ز دست گزینش

منم بگو چشم و رویش  
عزق نگاه به سویش

خورد زین و بوش  
چراغ بحین خویش

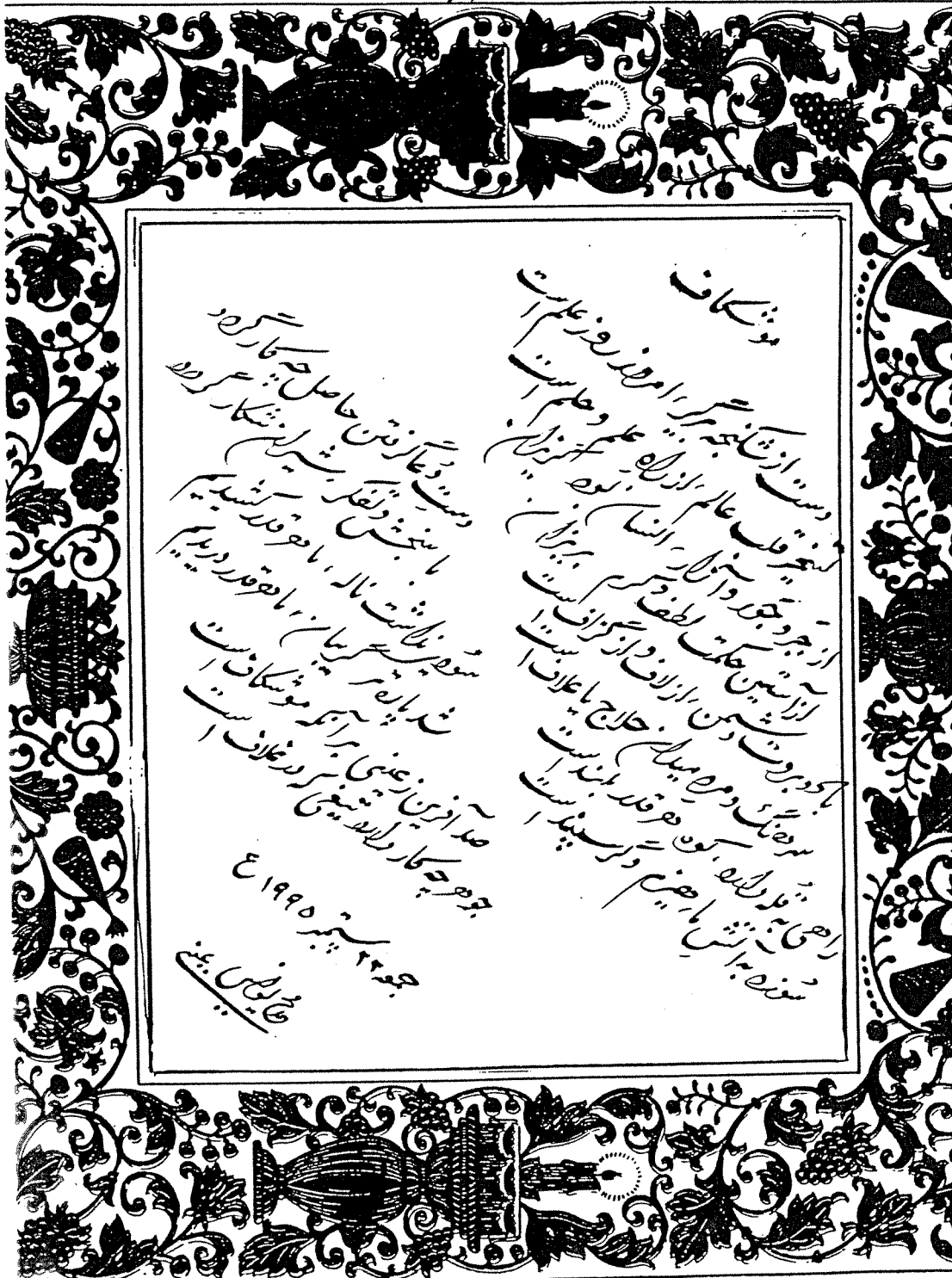
لذو لطف و یاریک  
با مهر و ساز گاریک

پرسیدز بقراریک  
گفتا چه خم گساریک

زنگت زرد است ای فلان  
بیماری؟ گفتم نی

خمار هستی؟ گفتم هان  
مئی خورده می؟ گفتم نی

انقاده پیے؟ گفتم هان  
انگار شدی؟ گفتم نی



# مؤسکاف

دست از شاخه برگ اموزد فرزند علم است  
 لیس خرد عالم از دل علم و حلم است  
 از چو وجود و انوار انسان بیزاخ  
 از آتشین حاکم لطف کرم است  
 با کدورت دشمن از لاف از کزاف است  
 در وقت دروغ میباید است  
 راهی بود که چون فرود بلند است  
 سزده باش با صبرم و کرسیندا است

دست و کار زدن حاصل چه کار کرد  
 با سخن و تفکر بشیر نشکار کرد  
 سوره نفاشت ناله با مقدر دیدیم  
 شد پایه هر کس بیخ مؤسکاف است  
 حد ازین زینبی بر آنکه مؤسکاف است  
 جوهر چه کار دل بد یعنی کرد خلاف است

جمعه ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۵ ع

فایز بی بی

## تلخ شیرین

مردم دین حق بی اینچنین است	مسلمانا! مسلمانان نه اینست
روانه جوی خون روی زمین است	گد در آتش بسوزد عالمی را
به ابنای بشرد قهر و کین است	زن و اموال مردم غضب گیرد
به قهر دوزخ افتد ترسم نیست	به دنیا آنکه سازد دوزخ ایجاد
که بر جور و به آزارش یقین است	ز لطف و رحمت حق دور بادا
راه راست طبیعت راه دین است	ز راه حق کند دوری عزایم
چنانکه او گوشه نشین است	زبان محکوم به حبس کنج خانه
مشوق نفس و شیطان لعین است	هر آنچه منع گردد رغبت آرد
به خوردش تمیل افردن از همین است	چو آدم منع شد از صرف گندم

چلی را این سخن گوناگوار است  
به عینی همچو خرمای شیرین است

سرگرم  
آنست جام قدرت چه سرمی نزدیک  
چو کینجوغ میزندب به غم می نزدیک

جمع به خدمت خویش افزودنی نماید  
با عجب چه کسب و سرخ است کار دوری نماید

دواند  
بر سو یک کوه و کوهل در پیرهی دواند  
ایستاد چو نتواند بر منزلت رساند

دری سر آفریند آن مشت دیده پاره  
دری کشتی بگوشه خوش میکند لظاف

طاقت طاقت ما راه سفر طولست  
مخاشمانه بنیدیم ساربان نجات

هر چه در اندازد احوال زار ما را  
کی سینه نیک رود بر سر سینه خار

در در کفید آید یک جلد رسا کو؟  
در داغ درد حال یک نسخه دوا کو؟

کمیته اول اکتوبر ۱۹۹۵ ع  
یعنی

شماره

شهر چور است تا آنکه سرنیاشد  
 هر شهر چو فریاد طفل دیده  
 سوز دل آفریند فریاد غفلت آسود  
 آن پنجه کردیم در خواب افکند  
 آن بچه کشته خلقی بدام افکند  
 چای و جال کشته شد زبانه  
 آتش شماره کرده سردی کس  
 آتش کجا شمارد گرمی بگذران  
 دسترخ حساب باغ نیت بگذران  
 دستان آسود در رخ و آکناره  
 پالان طبیعت آسود چشم ندیده  
 هر سایه پروریده کافیه سفاکین  
 شعری چون شیر است در کاسه سفاکین

آن سرکه می تصور است در دور و بر نباشد  
 ناله زبان ندارد تا مل خبر نباشد  
 رنج کسان نماند تا در بدر نباشد  
 در جال کس نیفتد تا با خبر نباشد  
 خلق به آه و افغان زین بدتر نباشد  
 سردی دل چه داند ترا میتر نباشد  
 خرمی خورد ز خرمن تا چوب تر نباشد  
 در زیر بار و پالان نسل نباشد  
 رنج سفر نماند تا در سفر نباشد  
 تنها لذت ندارد تا با شکر نباشد

این کاشش تن عینی مولود غصه ماست  
 عشق وطن کسی ازین بیشتر نباشد

یوم جمعه ۱۳ آکتوبر سنه ۱۹۹۵ ع

محبت

خوشا عشق و خوشا ساز محبت  
 زفاقت حاصل عشق و محبت  
 محبت دیدن دل را کشاید  
 عدالت عادت و قزیمات  
 قصادت قسمت یکنین دلانش  
 بون میراث پیغمبر کریمت  
 اگر باشی بنشین به مجلس  
 بون مطرب مقرب تر از آنرو  
 خوشا عینی که شعش راستنی  
 به آواز رسایش می رسد

که انساخ که به انساخ می رساند  
 سعادت کند محبت هر فریاد  
 محبت قلب کوه حال شکافد  
 عدد اسباب و علت می ترشد  
 تصیح العلب و لهامی خورش  
 کریم النفس و لهامی ربابید  
 تر با خود به دوزخ می کشاند  
 هر غم حال ز دل می زاید  
 خوشا عینی که شعش راستنی  
 به آواز رسایش می رسد

مشور

نه که ابله‌ست این بگویند  
 سر بر سر سربکشی شام و سحر  
 بکنند هیچ نظر بر عمر و دفتر خویش  
 نظر خود نما بر روش همسر خویش  
 نمایی دور چرا که در عهد از سر خویش  
 کره‌ای جامه فاخر تو چو در سر خویش  
 تا که سنگ به علامت نخلدین مهر خویش

این عیب بی زلفای در خویش  
 یاد نمودن و نمانی سخت  
 اینچه در صد عیب کسانی و چلا  
 ز حدیث زینم می‌گردد بگردد  
 شاخ کبریا ز کبر بگیر سوی سما  
 عیب تو در دهن توست نه اندر بدت  
 شکر کن شکر بکن خود بگر خود بکن  
 گشت عیبی بشنو، رو بنشین گوشه دنج

سحر و خود بنما شور و شود او در خویش

و شنبه ۲۴ اکتوبر ۱۹۹۵ ع

## قصه

چنین یک قصه که از وی شنیدم  
 یه تحصیل گنج هر سو دویدم  
 بھر جا قلب کوه هارا گویدم  
 به نورستان و اسپین بخریدم  
 به صد رحمت به جلد آنک رسیدم  
 شد الماسی به بند و کش مزیدم  
 همی چند توتہ زیبا ببردیم  
 ز بلطنش دانه های در کشیدیم  
 ز شغنان لعل و پیروزه خریدیم  
 نگلو بند گرایه آفریدیم  
 به ظاهر نیک و خوشترنگش بدیدیم  
 ز صدق دل بی صلش طیدیم  
 وصال خود بداد هر دم نمودیم  
 شبی دادم به آن چشم اسدم  
 از آن پس طرفه رفت برش بدیدیم  
 گر بسیار ما به دانا سم دریدیم  
 به کج خانه خالی خریدیم  
 سزای سادگی بی خود چشیدیم

یک مریه براه شد بدیدم  
 بگفت آنجا که بوم حبت و پیکار  
 بیام تا گهرها گرایه  
 ز مرد تان دست آرم از آنجا  
 بی یا قوت گشتم روزگاری  
 طلا از زرکش آید بدیدم  
 ز سنگ لاجورد کوه پنجشیر  
 صدف از قمر دریا ها گرفتیم  
 بدخشاخ رفتیم آخورد پی لعل  
 من آن مجموعه را بردم به زرگر  
 بت سنگین بود شد سر و چارم  
 طلبکار ششدم از جان و از دل  
 دور سه ماهی بهم دیدار کردیم  
 نگلو بند حاصل آن رنج و حجت  
 چو آن ثروت ز دست من بر وزن کرد  
 پریشانی نمودم زار گشتم  
 ز شیاوی بیچاره گشتم  
 دلم از جورش اکنون داغ دارد



« استدلال »

پدر : مطالعات علمی ثابت میکنند که جهان توسط بایکرو اورگانیزم ها (باکتریسم) کنترل و اداره میگردد.

باکتریسم عامل شفا یابی، و هم باعث تولید امراض میباشند. و عین باکتریا وقتی باعث مریضی و وقتی هم باعث شفا بیمار بوده می تواند.  
باکتریسم موجب وفرت و اضم باعث نقص تولیدات می شوند.  
باکتریا در تمام امور زندگی انسان، حیوانات و نباتات مداخله دارند.  
در حلقه قطره از کره زمین هزاران نه یکدلیون بایکرو اورگانیزم فعال حیات بسر می برند.

ثابت شده است که تنهها، در دهن هر انسان زنده بیشتر از نفوس تمام دنیا باکتریا وجود دارد

هر مرتبه که شخصی را ببوسیم باعث انتقال میونها باکتریا، از دهان طرف مقابل به دهان خود می شویم.

پسر : پس باید تا میتوانیم از بوسیدن خودداری کنیم ؟

دختر جوان : چرا ؟ اگر در وقت بوسیدن میونها کمردب بوجود میآید انتقال میکند، مقابلتها میونها باکتریا از دهن ما نیز کم نمی شود و به دهن طرف مقابل نقل مکان میکند.

## خواهم آخر

شمار سوزِ دل گُل خواهم آخر	نہن دارو نہ در مل خواہم آخر
شقاوت را تحمل خواهم آخر	بہ شحور دل محبت خانہ یگر د
صراحی را بہ قل قل خواہم آخر	بہ زیر سایہ بیداب جو
انیس دباغ پُر گل خواہم آخر	بساطِ عیش و نوش و سفرۂ نغز
نوا و شورِ بلبل خواہم آخر	اگر نایبی نیاید نیست پروا
بتِ مرغولہ کا گل خواہم آخر	بہ بازارِ تباہ در جستجویم
عسل از طرسِ گل خواہم آخر	نہ تنہا شہد لب باشد مرادم
وجودش پُر بگل خواہم آخر	نزیب بدان پری ژو لیدہ پوشد
قد نازش پُر از گل خواہم آخر	بسازم پیر حسن از برگِ گلہا
پریشانی سنبل خواہم آخر	مشاطہ شانہ ات یارب شود کم
روانت سوی کابل خواہم آخر	ولا مقصود اگر اینجانیا بیست

بگوید خوب خوبان راز عینی  
 خوامانش نہرِ نیل خواہم آخر

## لطیفه‌ها

هرگاه رازی به مردی گفته شود، معمولاً، به یک گوشش داخل و از گوش دیگرش خارج می‌کردد - اگر همان راز به زنی گفته شود، از طریق هر دو گوشش داخل و از دهانش خارج می‌شود.

پسر جوان: من قصد ندارم قبل از آنکه سی سال شوم، ازدواج بنمایم.  
دختر جوان: من قصد ندارم قبل از آنکه عروسی کنم، سی سال شوم.

دختر اولی: پرسیده می‌توانم چنانا فرزندان را با آن جوان برهم زدی؟  
دختر دومی: بخاطر آنکه او بمن گفته بود که متخصص گره و جگر می باشد، اما بعداً من سلومات کردم که در دکان قصابی گره و جگر می فروشد.

پسر: پرسید می‌توانم چرا جواب خط مرا نفرت مادی؟  
دختر: اولاً اینکه خط تو برایم نرسیده است.  
دوماً اینکه از چیزهایی که نوشته بودی خوشم نیامد.

سیاح: احوالی این قریه عمدتاً به چه بیماری مشغولند؟  
مشاهد: ایشان در زمستان آفتاب را در تابستان ساسه را تریه میدارند.

## مناجات

دلِ تنگ است، دلِ تنگ است ایله  
 کپیچم در وطن جنگ است ایله  
 گنجی سبیل آید و ویران کند ملک  
 زمین لرزه گهی آرد تباهی

وطندارانِ ما در خون قتاده  
 بسی آوارِ ملکِ جدائی  
 بکن رحمی به حالِ ما خدایا  
 کرج و دردِ ما را توشفائی

خدایا ملکِ ما آرام گردان  
 پریشان را بده از خم رهایی  
 گناه کاریم، خدایا جرمِ ما را  
 بکن عفو به الطافِ خدائی

شبِ نوروزِ شبِ سالِ نوِ ما است  
 دعای ما قبولِ شبِ نمائی  
 دعای ما به در بارتِ چنین است  
 که بابِ رحمتِ بر ما کشائی

منظومه فوق به تقاضای ارجمند احمد جواد عینی در شبِ نوروز سال ۱۳۷۷ هجری شمسی انشاء گردید  
 و نامبروه آن در مجلسی که بخاطر کمکِ رسانی به مصیبت سیدگان زلزلهٔ ولایت تخار در  
 شبِ نوروز از طرف دفتر اتحادیهٔ افغانان بی‌سی ترتیب یافته بود، توأم با موسیقی انشاء  
 نمود که طرف استقبال گرم حضار آن مجلس واقع گردید

اگر، مگرهای تفریحی

اگر یار تو باشد بی مروت	رحايش کن که یاری را نشاید
رفیقت گرگیری ناخلف را	به مال و باسرت بسنج نماید
اگر با بی ادب مجلسی نهایی	به چشمت باجل و پوستک دراید
اگر بهمان کنی دزدی به منزل	شبانۀ پول و کالایت رُبايد
اگر باشو خکی دمساز گردی	ترا خوشنحوی و خندان می نماید
اگر باشی خکی صحبت گزینی	عواس و رنج و همت می فراید
سگی را گر نگه داری به کلبه	ز غوغو خواب از چشمت زداید
نگه داری پشت را گر به خانه	به بستر شرب به نزدیک تو پاید
اگر باد آردت بکسی بر از زور	در اقبال بر رویت گشاید
مگر باد قوی از بانگت خیزد	چو با بکس پری سوی تو آید
اگر را اینچنین گر با مگر تو	نمایی جفت، فرزندی بزاید

دل صد حیف که فرزند خیالی  
به دنیای حقیقت می نیاید

## لطائف

مَلائی کلیسا : جای بسیار تاسف است که شما در منزل خود کتاب مقدس بجهل اندازید .  
 جواب : اگر ارجحیل نداریم ، در عوض ، دکشنری داریم و تمامی کلماتیکه در ارجحیل  
 ذکر گردید ، در دکشنری شامل می باشد .

مسعود : مقصود ، چرا گرفته خاطر هستی ؟  
 مقصود : بخاطر آینده تاریکم .  
 مسعود : از چینی دانی که آینده ات تاریک خواهد بود ؟  
 مقصود : از گذشته تاریکم .

دختر جوان به موظفِ طفانیه : آقا : بسیار ممنومم که مرا از آتش نجات دادی  
 و در نجات من بسیار رحمت را مقبل شدی .  
 مامور اطفانیه : بلای تو انستم سه مرتبه دیگر اگر برای نجات خودت سبقت  
 می جستند منسوب نمودم تا اینکه خودم شخصاً شمار نجات دادم

آهنگری به شاگرد نو کارش هدایت داد که : من العمل را از کوره با منور گرفته بر سندان می نهم و با سرم شامه  
 که بزنی - آنوقت تو ودان را بردارد بزنی و وقتی با سرم شامه مجدداً آنوقت بس کن .  
 بیچاره آهنگر بعد از شاره اول سر را به سلامت نبرد .

## تعارض علل بقا

بزرگ نمودن فی الحقیقت منازعه بجاد که کردن است. منازعه و جدال با طبیعت، با سر و گریه و آفات سماوی، بجاد که با جمیع انس و حیوان، بجاد که با نفس، با کرم و بجا و با حشرات کل و عوارض که در سیر زندگی با یکدیگر پیوسته قرار میگیرند. برخی ازین بجاد را سیستم دفاعی بدن ما، طور خودکار انجام می دهد، و در برخی دیگر مجبوریم دست به اعمال دفاعی بزنیم و برای بقا خود فعالیت نموده و وجود خویش را حفظ و عوارض را از سر راه زندگی خویش حتی المقدور بر داریم. این منازعه را بقا، تا آنوقت دوام می یابد که از آن بالاخر از جدال عاجز گردیده جان را به جهان آفرین بسپارد. در جریان این جدالات، با گناه از عفت و سطحی نگری کاری میگیریم و در نتیجه تهداب زندگی ما را متزلزل می سازد. فی المثل، در زمان سلامتی و صحت داشتن در نظافت و حفاظت بدن از شرم کردن، و سایر عوامل و ایضاً توجه لازم خرج نمی دهیم. باینکه در زمان تندستی، ماسفانه اکثراً از آنچه دیدیم و یا خواندیم و از آنچه در ویران رز تجارب خویش با لقمه اندکتری آموزیم و تا زمانیکه خود ما عملاً به تکلیف مواظبت نشده ایم، به عواقب اعتماد می یابیم. مثلاً در زیاد روی، در مصرف گوشت، روغن شکر نمک و دشائیا غیره که عواید ابتلاء انسان به امراض خطرناک میگردند، ادامه می دهیم و زمانیکه مریض گردیم احتیاط را شروع می داریم، در حالیکه بهتر بود احتیاط را قبل از وقوع واقعه صورت می گرفت، و قیس علی هذا.

چون صلاحیت تحت علم در امور طبی و صحت از وظایف علمای طب می باشد لهذا بهتر دیدیم تا به دوام نوشته مختصر فوق خویش آنچه را بهتر از بالا به کتاب اکثرین ارزش از انگلیسی ترجمه و یادداشت نموده ام ذیلاً بفرستاده و معلوماً خوانندگان گرامی تقدیم بدارم :

## ازلابہ لایکے کتاب داکترین کرشن

یہ چیز ستاد و خوشی دوا دار را بار آورد نمی تواند، زیرا ما آنرا از قبل با خود داریم مشروط بر آنکه دماغ و جسم خود را آنقدر تسکین دہیم و خاموش بسازیم تا احساس آرامش خود شناسی و اعتماد بنفس در خود میابیم.

باید یاد موزیم کہ چگونه افکار خود را آرامش دہیم و بر آن کنترل داشته باشیم، چطور بہ احاسیر دیگران توجہ نہائیم، چگونه خود را جزو دیگران حس کنیم، چگونه بہ دیگران محبت بخشیم و چگونه از دیگران کسب محبت نہائیم.

خفقان و تجرید از اجتماع، مقاومت انسان را در مقابل امراض کم می کند و عامل عمدتاً امراض قلبی می باشد.

معاشرت کہ ضد تجرید و مانع دقت است، از طریق آموختن عفو، تقویہ احس اعتماد و تمرین مذاکارتی میسر گردد.

نماز و دعا (استغفار) نکار بہ عالم بالا، کہ انسان را از (بخود نگری) و فشار گیر روحی فارغ می سازد، در ردیف معاشرت قرار داشته و در جلوگیری از امراض روحی و قلبی رول عمده دارا می باشد.

نہجہ داری گلهای، کبوترها و حیوانات کہ انسان را مشغول می سازد و وقت تاسف تاثر را برایش تنگ می سازد، با شفا یابی از بسا امراض بوردہ می تواند



تجاریکه دین او آخر بالای میمونها انجام یافته است نشان می دهد که در مواقع دقت و  
انده . بندش شریان قلب آنها ۲۰ برابر افزایش می یابد . در چنین حالات رگ های قلب  
کلسترول بیشتر را جذب میکنند و در عین حال کلسترول مفید در وجود تعلیل می یابد .

فشار خون ، بالا بودن مقدار کلسترول در خون ، اعتیاد به سگرت و سیگار ، عدم اجرای تمرینات و ورزش  
که گفته میشود از عوامل حمله قلبی و ستروک (شوکه مغزی) می باشد ، همه و همه صرف نینده از موجد این مرض  
را احتیوان نماید . پس عامل با عوامل دیگری هم وجود دارد که نصف یا قیمانده از موجد حمله قلبی را تشکیل میدهد .

احساس تنهها مانند یک از عوامل STRESS (دقت) بوجه و منتج به حمله قلبی میگردد .

جنگهای دو امدار در محاکم جنگ زده تعداد زیاد مردم را به امراض قلبی مصاب می سازد ، چنانچه در  
بنای کمدت ۴ سال جنگ دوام داشت ، تعداد مصابین امراض قلب نسبت بدیکر جاها بسیار افزون گردید .

مطالعات علمای طب نشان داده است که در روز امتحان ، در موسم پرداخت مالیات ، در وقت اجرا  
مسابقات و در همین قسم مواقع حساس دیگر ، سطح کلسترول در خون انسانها عوج می گردد و  
کلسترول سبب غلظت خون و بندش شریان حساس قلب گردید نتیجه به حمله قلبی و یا شوکه  
می گردد .

تمرینات سپورتی در اشخاصیکه به تکلیف قلبی مصاب می باشند ، موجب انقباض شریان گردید  
در نتیجه شریانی را که قبلاً تنگ گردیده است تنگتری کند و جریان خون را در قلب و عروق و یا قسمات متوقف می سازد

تمام ادویجاتیکه برای مصابین امراض قلبیه از طرف دکتوران مسالجه تجویزی کرده، متأسفانه نظم ضربان قلب را بر هم می زنند و لهذا عده ای از اشخاصیکه چنین ادویه نامرأف می کنند مواجبه به مرگ آنی می شوند.

اسپیرین که بمشهور جلویگری از تخنشدن خون به مریضاً قلب توصیه می شود، صفا نظیر که خون را رقیق می کند خطر خون ریزی لطانی و مغزی را هم در مریضان مذکور افزایش می دهد.

«توتی چنک» چهار هزار سال قبل از امروز گفته بود که :

کاسه را بریز کنید سر ریزه میکند

کاره بان را تیز کنید کند می شود

در پی تحصیل پول و ماینات باشید قلب تان بستنی ماند

خواستید خلق پسند باشید زندانی دیگران می باشید

وظیفه کارمان را انجام بدهید - بعداً پای نامرأف بکشید . یگانه راه آرامش است .

هر قدر بی تفاوت باشیم (سخننگار نباشیم) صفا تقدیر صحتمندتر خواهیم ماند .  
 عده ای از دکتوران پوهنتون هارورد در نتیجه مطالعات خویش باین نتیجه رسیده اند که بزرگترین خطر مریضی وقتی عماید حال انسان می گردد که فکر کند . دیگر صلاحیت چه چیز است و کنترل خود را بالای کارها و یا محیط خانه از دست داد است و تقدیرش محدود گردیده است .

مفطور کرب قدرت و اذاله رنج و اندوه ، لازم است که ما از خواجسته و  
توفقات خود بجا همیم . هر قدر توفقات را کم کنیم و هر قدر موضوعات را بجا  
نگیریم ، همانقدر قوی تر می شویم .

قدرت از ما هست اگر ما خود آنرا ترک نکنیم  
خوشی ، از آن مانی باشد ، اگر ما به این فکر نباشیم که آنرا از دیگران بخواهیم .  
آرامش از ما می باشد ، اگر ما خود را محدود نسازیم .  
اگر کسی غیر ما قدرت میدهد ، همان شخص آنرا پس گرفته می تواند .  
قدرت حقیقی آنست که حس آرامش ، درک خودی ، احساس خوشی را در داخل وجود خود پیدا کنیم .

تا آنوقت دیگران بالای ما حکایت ندارند که ما بی نیاز مانده باشیم . اما وقتی که ما به داشته دیگران  
نیاز مند شدیم همان خواست و نیاز مندی ما قدرت ما را تقلیل می بخشد . پس هر قدر از خواسته  
های خود بجا همیم ، همانقدر قوی تر می مانیم . صوفیان و زاهدان در عهد خود بر اساس  
حسین مغکوره ، گوشه انزوا می گزینند .

خلاصه آنکه ما باید با ایم و بدانیم که منبع رنج ما چه چیز است . وقتی که آنرا درک نمودیم و شناختیم  
از آن باید پرهیز کنیم . چنانکه دست برون به داش داغ دست را می سوزاند پس  
بجای اینکه داش را لامت کنیم ، باید از تماس مستقیم با داش داغ منصرف شویم .

عشق بزرگ

عشق من کوه است و من دریا پر آرز  
 هیت چون کوه دلدرد بر سر آ  
 آب دلدرد برق دلدرد روشن است  
 همچو باغ شکر سر با دیدنیت  
 سوزد و پروانند آتش است  
 گرز مشرق جانب مغرب رود  
 چشم من چشم ندیده تا کنون  
 سنگ اگر باره ز قبایز نمی کند  
 می رسد عینی بوحش عاقبت  
 گر بگیرد دست من خوشایر

ماه من تابنده من شکر آرز  
 عشق اگر کوه است صحرای آرز  
 او بود شهر من و من دریا پر آرز  
 او شکر تکین و من بویا پر آرز  
 او چو خورشید است و من سوا پر آرز  
 میرهم چون سایه من همایر آرز  
 لذت بلی گشته من بنیا پر آرز  
 جسم منی پر کلیر من پر کلیر آرز  
 و شنبه هم آتوبه ۱۹۹۵ ع

"کجاست"

در بگویم زنده است جانش کجاست  
 این همه پر و لگد و جوارنش کجاست  
 گرسنگ نیست گریانش کجاست  
 آه اگر اینست افغانش کجاست  
 با تو گویم یک نقصانش کجاست  
 چند کند نشخورد ذنانش کجاست  
 او خلف خودت ایانش کجاست  
 گس چه میدانم میانش کجاست  
 آخر رفتار و پایش کجاست

گر زمین مرده است ز اینده چو است  
 می پرد در آسمان با اختراع  
 آب چشمه برخش جابر ملام  
 آه این آتش فشا است در ایب  
 می زید، بر می دهد می پرده  
 خوه زید، خوه می کشد خوه می خود  
 بلغ می راند همیشه اولاد خود  
 عالم را غرق چرت کرده است

از ده های پرنسوم نامش زمین

۸ اکتوبر سال ۱۹۹۵ ع

یکشنبه هشتم  
مخ لوئیس عینی

درد صفِ هرات  
 سنجین از کتاب خراسان بزرگ

گر کسی پرسد ترا که شهرها خوشتر کدام  
 این جهان را همچو دریا دان خراسان را صد  
 ارجواب راست خوایی گفتن اُورا، گو هری  
 در میان این صدف کج هوی چون گو هوی  
 گویند که پسران ضحاک ماران که در میان بودند و از دست فریدون فرار و در غور سکونت  
 گزیدند. شهر هرات به دستور دختر ضحاک که هرات نام داشت بنا گردید و لذا این  
 شهر به هرات موسوم گردیده است. اما شاعری گفته است:

لهر سب نهاده است هوی را بنیاد  
 بجهن پس از او عمارت دگر کرد  
 تختناسب در او بنای دیگر نهاد  
 اسکندر رویش هم داد به باد

در تاریخ مذکور است که توی خان پسر چنگیز بعد از هشت شبانه روز جنگ، ملک شمس  
 جوزجا حاکم این شهر را شهید ساخت و شهر را تصرف نمود. بعد مردم هرات شهنه منوی را بقل  
 رسانیدند و چون این خبر به چنگیز رسید، او هفتاد هزار سپاهی را فرستاد و مدت هفت  
 ماه، هرات را در محاصره کشید و آنرا در جمادی الاول سال ۶۱۹ هجری تصرف نمود. به کشتار  
 مردم و ویران تمام خانه‌ها پرداختند. سیفی هروی مولف تاریخ نامه هرات نوشته  
 است که دین واقعه بیش از یکمیلیون و ششصد هزار نفر کشته شدند.  
 مردم هرات مسلمانان با تقوی و حنفی مذهب می باشند. تا جائیکه گفته اند:

قبه الاسلام هرات، قبله احرار و ابرار و کبوه اشرف و اخبار و مرکز اهل بر و تقوی و

مانن زهاد و مسکن اقطاب و او تا بود است .

از جماعت روز جمعه جامع مجموع او  
 می کند با کعبه روز حج ابر همسری  
 اهل فضل او همه کامل در انواع علوم  
 بوده هر یک نادری در عهد خویش از نادری

ترتیب بزرگان چون شیخ : خواجه عبدالقادر علیہ الرحمہ پیر حقا و امام فخر رازی علیہ الرحمہ  
 در دعوات است .

در گذشته شرفوشیخ که از توابع و نیمه از دعوات بود ، در فاصله یک منزلی شرف دعوات قرار  
 داشت و موطن سلسله طاهران بود که ایشان پایتخت خراسان بزرگ را در زمان صدر  
 اسلام از مرو به فوشیخ انتقال دادند .

این شهر در سال ۷۸۳ هجری به اثر حمله تیمور بجلی از بین برده شد .  
 مولانا جلال الدین جاحوری گفته است :

عربی در دعوات می گردید      گر چه بود از بلاد ملک عراق  
 به زبان فصیح می فرمود      لیس مثل الهراة فی الآفاق

یارم سپند گر چه به آتش صحنی ننگند  
 اورا سپند و آتش نماید صحنی به کار  
 از هر چشم تا نرسد مرو را گزند  
 باروی همچو آتش و باخالی چون سپند  
 حنظله باد غیبی متونی در سال ۱۹۲۹ هجری

" روزگار "

درین خوه، گوشه نشینم  
 چون عندهای بی هم صدایی  
 گاهی یکم خاطر به شایخ  
 بزود پیغم از خود شن  
 از غصه و ملکی نظمن بسازم  
 از کشت و کار و از حاصل خوه  
 از ضرر کار و لذت هام  
 با خود بگویم، دعو و غم  
 گاهی شامم، روحم بر آید  
 از قاب تنم، چشم سپارند  
 در خاک شیر، چشم سپارند

تنها گریه  
 شد روزگار، بی هم نوایی  
 بی هم جیبی، بی هم نوایی  
 چون طغیان  
 گاهی چشمم، اخبار بیخون  
 گاهی تنم، گشته بنام  
 از بیخ وقت، از شکر خود  
 گاهی نویسم، از گفته هایم  
 دفتر بسازم، از شکر  
 گاهی بندهم، چشمم باران  
 صد غصه بر دل، سر آید  
 تا آنکه آخر، عمم سر آید

شاید در آنگاه چندین بیایند  
 ز لیس تیره کس نام " عینی "  
 کس یارم پیغام عینی  
 کس کس یارم پیغام عینی

جماد اول و سبتمبر سال ۱۹۹۰ ع



خداوند

خداوند تو کیخاست آفریدی  
 کواکب در فضای بی نهایت  
 زمین از آن نیانه بر تنه  
 هزاران حکمت دیگر نهی  
 زرد و سیم و گونا گونا  
 نباتات و شجره و صد هزاران  
 بدست قدرت خود بشیرا  
 از آن جمله بنی نوع بشر را  
 پادشاه عقول و علم و زور و قدر  
 تو راوی قوه کطق و دانش  
 کند تا نوش جان انعام دنیا  
 فرستادی زحمت سوز چرخ  
 برای سفره عیش و نشاطش

در آن انجم به جلاست آفریدی  
 به دور خورشید و در آن آفریدی  
 به رویش آب چرخ آفریدی  
 به جان و زینت آن آفریدی  
 همه در حد و کماست آفریدی  
 به کوه و باغ و تنگ آفریدی  
 گروه از جنس جمیع آفریدی  
 به خوبی خوب خوب آفریدی  
 به درش تو در آن آفریدی  
 کتاب و علم فرماست آفریدی  
 دهان زبانت و دندان آفریدی  
 بسا نعت فل و واخ آفریدی  
 کباب و مرغ بریاست آفریدی

به آفریدی  
 به محله آفریدی  
 نه خادم ایشان آفریدی  
 چو درین انساخ آفریدی  
 بلائی جان را چو شیطانی آفریدی  
 گردی ریشاخ آفریدی  
 گردی که ریشاخ آفریدی  
 گردی ریشاخ آفریدی  
 گردی ریشاخ آفریدی  
 درگرا شخص نام آفریدی  
 یکی را در سر آفریدی  
 بسی را زار آفریدی  
 ریشاخ آفریدی  
 گردی خانه دیر آفریدی

فرت تا در بلبان ایشان  
 مگر آخو شقی و بدبهر را  
 گردی را چو غول پستی  
 گردی ما چو پستاند  
 گردی در سر و زبونند  
 گردی سهرت فرادان  
 یکی را داده کی نیک  
 پنجه کی یکی اطاح نیک  
 نون بی جمع درجه حالند  
 گردی نماید قدر و خارت  
 گردی کند آبا و اجدادشو

سرارت خدا  
 تومیدانی و آفریدی  
 ولی ما را تو هیچ آفریدی

یکشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۵ ع  
 محمدنویس مجیدی

پایه بجان وطن

وقت فیض است و نشاءت و کرات و عمن  
 شک سوده ز زمین طرف هوا بر خیزه  
 غم پرواز کند سویر فضا طایر شب  
 تازه و تر ز قدوش همه جادشت و مرغ  
 به طریقی چه چه آغاز کند  
 ببلای هوا پرواز کند  
 عطر خود با سمن آماده ناز کند  
 لاله بنجد زند عشو کند دست بست  
 جام می غنچه و نوحه کند دست بست  
 رقص رقص به هوا انفسه از شاخ شجر  
 یادان تازه بجان رخ کند دور شباب

فصل جان بخش و کوار بجای وطن  
 ابر حمت بزین آب بقامی ریزه  
 مژده صبح چو خوسا به خدا خوش  
 شبنم از ناز نشیند به رخ سپهر چین  
 قمر و بود نکما ذکر حق ابراز کند  
 بید بختی کن زلف رسا باز کند  
 برک رقص درخت شترشن آواز کند  
 نرگس و مرسل و زینق همگی است  
 برک کلویای شکوفه کف باد سحر  
 عیند اینجا به تاشان بشیند آب  
 روح پز مژه خود را گداز کند  
 فصل زیبای و طر بار در گریاد کند

کامادا - بهار ۱۳۷۶ هجری قمری

۱۲۳  
« ای مسافر »

غم هجرت مرا افسانه کرده      ز خویش و آشنایگانه کرده  
نمودی ترک شهر و خانه خود      فراق تو مرا دیوانه کرده  
به خون دل تو کردی خانه آباد      ملنگان جمل را دیرانه کرده  
همو کونه که جای خواب تو بود      همه بولاگت آغاخانه کرده  
تو رفتی دور و پر دایم نکردی      بھر کنج دلم غم لانه کرده  
ز هجرات تن من زار گشته      دلم صد چاک مثل شانه کرده

ز قید غم بیا آزاد من کن  
نغمت در پای من زولانه کرده

۳ شنبه ۲۶ دسمبر ۱۹۹۵ ع

ربیعنی

## "گفت و شنود"

روز کی در مجلس زندان شدم  
 آن یکی باز یگر یکی مستود  
 واغ دیگر تائیدی کرد گفت او  
 ما رسید نوبت بمن گفتم بدان  
 زاهدی که بر گزیدم فی المثل  
 زاهد شوخی لب کشوی بی پرده  
 گفت  
 این بدان بجز بوند از زاهدان  
 زاهدانم اندمغه خور از خوان خلق  
 زهد و تقوای فرود شنید بر بشر  
 پشت پرده ناسقیند و مجرمند  
 ترسو و کم جرعت و بز دل بوند  
 زاهد صالح همی از ترس جان  
 نقر محض حا بود آ زاد گمان  
 گرنوبه این کرده اندر جهان  
 آنکه نوا آورد و دور از کهنه شد  
 هم و لایف صحبت ادشاخ شدم  
 در صفاتش وصف دیگر فرود  
 چون ندی اندر عمل او جفت او  
 من شام و صف کریم از بدان  
 ذکر خیرش را بگفتم در بدل  
 قصه زاهد بود یک حرف گفت  
 زاهدانم بیکار گانند بیگمان  
 چون شبش خون می کند از جان خلق  
 پشت پرده می کنند کار دیگر  
 زاهدانم زاهدند و عابدند  
 کاره را زان سبب بشکر بوند  
 گوشه مسجد بنا سازد و گمان  
 باعث عیش و نشاط اندر جهان  
 این جهان زندان کردی زاهدان  
 وز سر جرعت بر در صحنه شد

آنکوشا دیر کرده و شاگرد آفرید  
آنکوشا برایش جهان می نهند او  
آنکوشا چشم خلق را پر غم نکرد  
گر تو ادرا می بخوانی شخص بد  
هر که این دنیا می زنگین و صفا  
خوف بیجا بر بشر افزوده است  
نیک بنگر کی بود صالح و نیک  
چون سخن هموار نامه در نظر  
بخت و جبر دیگر ندیدم من صواب  
یا متاع خود به بازار آورید  
در بر آورده و غم نمی بندد او  
وز شجاعت سر به است نخم نکرد  
عینک دور زدی بر چشم خود  
کره است ماتم سراج بر شما  
باعث رنج همه گردیده است  
فی الحقیقت بد بود آن شخص نیک  
گفتمش خسته ام بس کن دگر  
دلهم او شاخ را به خاموشی چو آب

۳ کشنبه ۲۳ جنوری ۱۹۹۶ ع

عیسی

لطیفه  
شخصی جریده را می خواند و دید که خبر فوت خودش در آن جریده به نشر رسیده است. با تخریب  
یکی از دوستان نزدیک خود زنگ زد و پرسید که: دوست عزیز آیا خبر فوت مرا در جریده  
خواندای؟ وی در جواب گفت: بلی خواندم، بگو حالا از کجا حرف می زنی؟

## در فضیلت علم

تا چشم بصیرت نکشاید به چهار حرس  
چشم بصیرت شود از علم کشاده  
از علم شود نوع بشر عاقل و فاضل  
تا نور نباشد تنویر دیدار و رست  
دل خانه تارک کوفه علم حراش  
گرم که دلت خانه پر نقش و نگار است  
با علم هر کشف توان کرد بسی راز  
امروزه طبع گشته چنان لانه دزدان  
جمع ز چه زو آله دست دگران شد  
گفت هر منور چرا بر توده کماثر کرد

آگه توان گشت ز اسرار نهای کس  
بی علم بیاده در عالم به سواد  
هم رخنه اسرار خدا میشود حاصل  
گر علم نتوانیم و ندانیم گنه از ماست  
بی نور حراعی اندر کس به عرش  
از خانه تارک مگر ترس بجارت  
از پر تو علم است در کتب جهان باز  
ابنای طبع گشته چرازار و پریش  
از بیخبر پیرو کوفه نظایر شد  
مردم بیچاره را چون پاید در زنجیر کرد؟

زانکه در غفلت بسر رفت آنهم عمر دراز  
بیخبر از بکار ملک و از عدد پیر ز آرز

شنبه ۵ فروردی ۱۹۹۶ ع

عینی

این دم چه جا طلب جاه و مقام است  
آنجا خرد نیست هوای سر با هم است

در ره ثروت همان کادجان نثار می کند  
از سر خامی سر پرزینتت کار می کند

گنج فاروس پر نسازه و دیگک  
آب بیخوش کسی تواند عطشش گساید

گر بپوشی خونت بر نفته خود کم نضب  
کی شود نمودن احسانت ز نقد از ادب

در چنین و در قمار و شرط بندری باختن  
بدرست نخت بدست ناکساز انداختن

پیر چشمی گر بگیرد لقمه از زبان کس  
بی حسین کی شود بار در گره جان کس

تیر و قال ظرف خالی از سبک مغز تیره  
ببیدای سیراب از د کاسه پر نشسته

از صفا و صدا با چو عفتا نام ماند  
سوقتم با از برود و داغدا ما خام ماند

خوشه چین علم و فن با گوشش و جودش  
رفته رفته پر کند و چو نور عسر

فغانی خانه بدین ماحصل فکرت خام است  
پوینختت بهرم که خیرش خام است

آه شوخ من از یاد مرا به زیاد  
نی نامه اثر دانه کی ناله و فریاد

پنجشنبه ۸ فروردی ۱۹۹۶ ع



## کمال جمال

آنکه دارد چهره زیبا و نیک  
چهره و سصوم دلدهان همنز  
ای بسا عاجز نامی فتنه گر  
پاک و ساده می نماید در نظر  
می زند با تیر مژگان زخم تر  
ساده رود جرمی کند گر با گننه  
گر زند تهمت به شخص بی تصور  
بے فکر رخسار بود گر آن دگر

بینگاه اندر نظر آید و لیک  
می کند مجذوب خود شخص دگر  
که به زیر چهره می چهره دگر  
در حقیقت همچو ماری پر خطر  
می چکد با تیر او خون از جگر  
می کند حاصل برات از هم  
تقتش با در کند اهل حضور  
حرف او با در نیفتد آنقدر

نسب کمالات دگر دارد جمال  
اندر کس عین زوشت طور مثال

پایزنه ۱۸ فروری ۱۹۹۶ ع

معما

ترکِ رمی که توان چوپان کند شهبای تار  
تا شود کتخاب پیدا، رمه بی سَر می شود

معما

تر شود هرگاه شتر بی سَر شود  
دَم نباید خرس را تا خر شود

معما

یکی مرد مخمر پاتب و تاب  
بجستی شرد لیکن جفت آب

۹۸/۲/۲۴ عینی

هرگاه به حل معماهای فوق موفق نشدید به صفحه ۱۳۲۵ مراجعه فرمائید.

## خزان وطن

بجز وطن تا خزانے گرفت  
 غمش قلب ما را نشانے گرفت  
 مصیبت فرا بد صمان روز بد  
 در دود بر افتاد فلابے گرفت  
 فرومایه ای بر سر کار شد  
 چو خربند گمان خردوایے گرفت  
 عدو در لباس پرستار بود  
 زرگ خون دل را یکایے گرفت  
 به شرم خون وطن جاگزید  
 سیخان همه کارایے گرفت  
 به پنهان میهن رویے گرفت  
 بنرم دفاع جان فشایے گرفت  
 دل ادغ ز خمس کلایے گرفت  
 بی هم نگویند ربا یے گرفت  
 کتا طالبان نگاهایے گرفت  
 ولیکن سلاح رازجایے گرفت  
 چو طالب ز مام شبایے گرفت  
 بنیر کلیم آب رایے گرفت  
 رسا قامت مع کما یے گرفت  
 شاد آخر گریختن بلا سر عظیم  
 شغال و سگ زره و بکوت و گادا  
 به جنگ و جدل روزگار گذشت  
 در علم و تخنک و شوهر تربت  
 عقب گردشی را همچو پیشه کرد  
 شیادان و اقوام هنده نثر کرد  
 جولان بوم آنوقت پیریم کنون

گرم و نیست گره و کونست و روس  
 که آرامش از ما پخایے گرفت

عینی

شنبه ۶ شهری ۱۹۹۷ ع

اهدر یاپیشہ را چون سکہ قلب دان  
 جز سکن از برنج، زور سکہ مطلق است  
 زلال عجز کهن، سیاہ خوشبین را  
 شاہد ز عنا و دخترکِ دلرباست  
 بیستے زہن زین، نیت مگر اینچنین؟  
 ملکیتش از زمین نام قناع از شماست  
 بزود و دیو و بشر، تریبہ ماند اثر  
 آدم بی تربیت فاقد شرم و حیاء است  
 بید پریشاں را بر لب آب روان  
 صرصر باد صبا، شانہ زلف رسا  
 نیت بلند بر علم، نوع بشر را مقام  
 گور یاد زمین بدفن شاوگد اہل است  
 دید چھانجہن ما شاہد عینی ما  
 حیث کہ مارا عمر پانچم در ہواست

رنگشاید بہ دل، ترشی زود حرک است  
 تند روز شنت خور از صف خوبان جدا  
 حرکہ بود معتدل زہد نشین بہ دل  
 آنکہ بود سنگدل، سنگ سہر آری است  
 جوہر مرد بر بوف در عمر نیک مرد  
 دانہ در در صدف، دانہ جو در گیا  
 ظرفیت نیک بین، دانہ پر تہ نشین  
 دانہ پوچ و تھی، بر کباب ہوا  
 طاوہ ابریشمین، بر کلہ پر ہوا  
 چشم نکو بین را پوک نوک کلا  
 کاسہ مملو بود در ستخوش احتیاط است  
 چون ہی از مایہ شد، فارغ چون چرا  
 خشت نخواہد بسرا، خمر خالی خمر  
 خشت گرانہ خمر خمر، پر ہوا است

"پادجوئی"

تاسی بجار عمر خود یادی کنتم  
آنک از دودیه پیزم در یاد میکنم

از بس زمان عیش و سگاو قرین بود  
سوزی به دل ز رفتش ایجاد می کنتم

یادش از آن نفوس است که در زناط بود  
گماچه به یاد آن دل خود شاد می کنتم

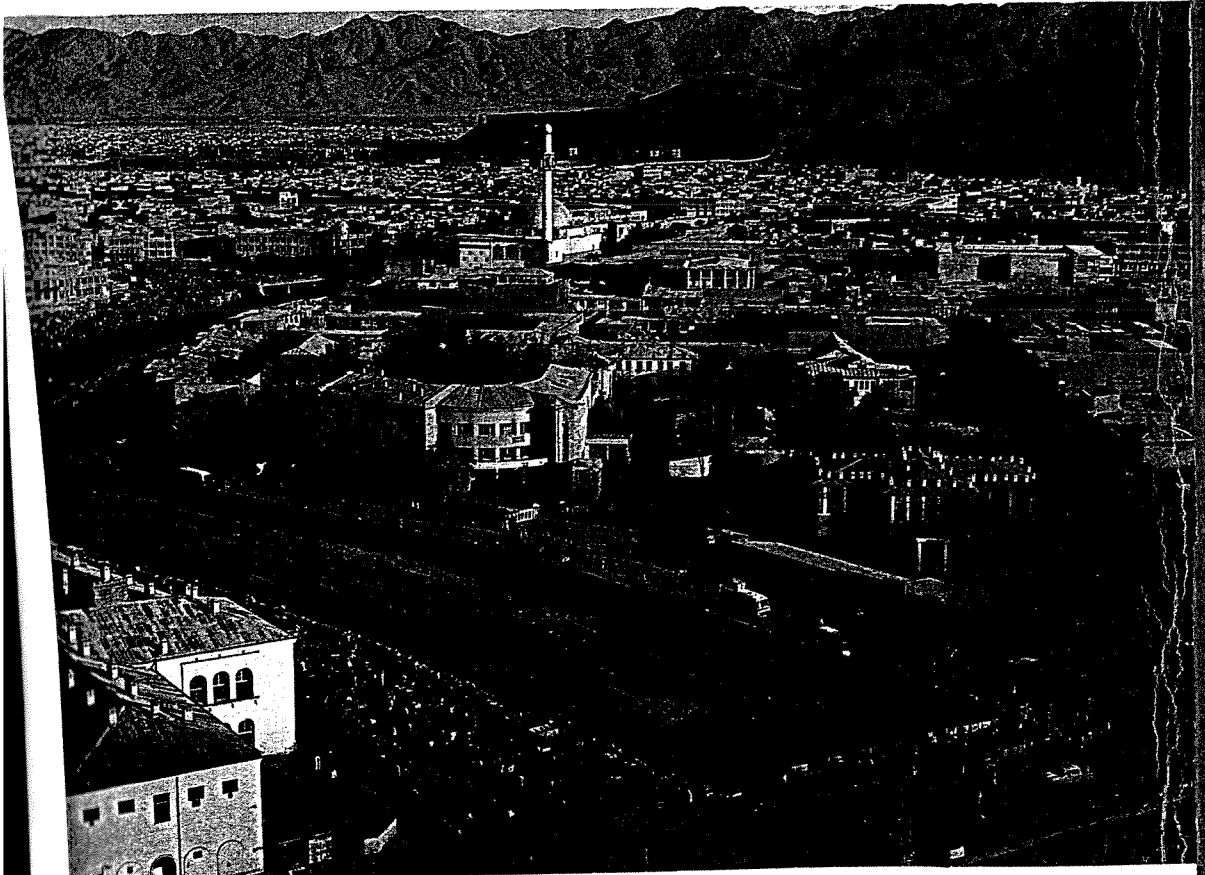
خاطر گرفته ام ز زرافش هم کنون  
تسکین دل به داشتن اولاد می کنتم

بر شهر دل چو فاعله دردی بس  
فکری به راه رفته اجداد می کنتم

کیان به فکر آن بود عینی آیین چنان  
در رخ و لم ازین نفس آزادی کنتم

کاماد شنبه ۱۷ می ۱۹۹۷ ع -

# ارمغان



تخریبی کابل - افغانستان

خزان سال ۱۹۹۸ - دکتور - کانادا  
محمد لونس عینی

# ارمغان

محمد لونس عینی

تذکر

من آدمِ راست با صفایم      شید ا جلیس با وفا ایم  
آثار مرا اگر بخواینے      از طینت من مگر بداینے

...

سادہ و شیرین بود اشعار من      ز آنکہ باشد زادہ پندار من  
غرضی بینی اگر در کار من      بگذر از ایزاد بر گفتار من

...

معرف ہستم نہ ہاشتم بی قصور      نابداینے من تو شتم این سطور  
قلب پاک با صفادارم و      سھو گاہی سز نندازم نیلے

عینی



## بنام خداوند جهان

نوشته‌ها نشان از این مجلد مشتمل است بر مجموعه‌ای از منظومه‌ها، بیهنه، ذوقی و اختیاری  
 با یکدیگر مقالات، و جیزه‌ها و لطیفه‌ها که بعد از طبع و توزیع در مجموع هم مانند قبل به رشته تحریر درآمده  
 چطور که اگر خوانندگان محترم تقسیم شود و نکود و افتقد، قبل برین دوا اثر شاه دیگر را درین شعر، زیر عنایت  
 « رنگارنگت » و « اکلیل گل »، تحریر و پیشگاه علاقه‌مندان گرامی تقدیم داشته بودم که خوشبختانه  
 به استقبال گرم عدّه از ادیبان، ارباب دانش و اهل ذوق مواجه گردید. از آنجمله:  
 در ذیل فوتوکوایی یک قسمت از تقریظیت که تقاضای پروفیسور، دکتور سید خلیل حاشمی، در شماره ۴۳  
 برج عقرب سال ۱۳۷۵ هجری، مجله دوزین آئینه افغانستان در دو صفحه به نشر رسیده است:

## بخش نقد کتب و آثار: تقریظ

144

## اکلیل گل

اثر محمد یونس عینی مقیم وانکور کانادا  
 ۲۸۰ صفحه، دست نویسی، قیمت نامعلوم

این اثر نفیس شامل منظومه‌ها، نکات، فکائیات و حکایات به خط مقبول و برجسته که باب مطالعه سالندان است  
 بصرف شخصی جناب آقای عینی بکتمداد طبع و نشر گردیده، مرجع دستیابی آن شخص آقای عینی است که آدرس  
 شان در ذیل این نقد تقدیم شده. کسانی که خواسته باشند از خودشان درخواست کنند اگر نسخه‌ها باقیمانده باشد  
 شاید مجانی یا بقیمت نازل میسر گردد.

این مجموعه زیبا علاوه بر اشعار نثر آقای عینی که نمونه‌های آنرا خوانندگان مجله آئینه افغانستان قبلا در بخش  
 زبان و ادبیات مطالعه نموده‌اند، نکات و فکائیات بسیار جالب، سرگرم کننده و خواندنی دارد که خواننده را ساعت‌ها  
 مصروف و محظوظ میسازد. مولف دانشمند، حکایات و فکائیات جالب را از نشرات معتبر انگلیسی بزبان دری ترجمه  
 بلکه با ایزاز خصوصیات فرهنگ خودمان «افغانیزه» ساخته و غرض عمده از نشر این نوشته‌های تفریحی و آموزنده را  
 « نشان دادن لیکندی بر لبان خوانندگان محترم و تشویق هموطنان گرامی خارج از کشور در تداوم خوانش نوشته‌های دری  
 فارسی » خوانده است.

ازین اثر پر محتوی که هر ورق آن قابل استفاده و بخش و نشر میباشد  
 و از بین همه این گلها انتخاب هم کار مشکلیست، ما چند نکته و شعر  
 را نمونه وار تقدیم خوانندگان ارجمند مینمائیم:

و این هم فوتو کاپی تقریظ منظومیت، بقلم استاد سراج الدین  
سراج در ارتباط به همان اثر:

خدمت شاعر آرزوید ز کلمه شیخ جناب محرم عینی صاحب تہذیب میدارم  
آرزو مندم قبول فرمائید

بن دغای جوادانہ یکجہای حضرت	سیرتہم خدمت آرای عینی من سلام
ہیت کسیرین دزن ز کلمہ کتب کلام	بس تشکر از قبول نسخہ اکیل تک
کتوی آن بود لجب بلا غم عام	باشما نام مقبول ترتری ہر آن -
از مکتبانش رسد ہر خط عطر من در شام	آنہو دارد نسخہ لذت این کتاب لبسند
گل بچند اوزر کلک تلک مہر جوشام	ہر کی با ذوق و محنت طلب در آن ہر آن
نیت تردیدی از تو ہم کہ برفی تمام	در غنہ مندی ز خدمت در خدمت جان
تشنہ لا آردھی میقطرہ آبی یا کہ جام	در بیان نصیحتی بہتر عیب باشد از این
تا بجا آورده باشم راہ و رسم رجاہم	بند و ہم نقشی ز تصویر تا بنمودہ ام

تر قبول خدمت ہندہ ہر ہم منت ہزار  
برک سیرت این اثر ارغند بہ ہر ماہ نام

۹۱۲  
۹۱۲

Apr. 97

پایسوخ اقمنا نیه اینجانب بمنوان دانشمند سراج الدین "سراج"

سراج: ار همنه مند محبوب مگر  
رسیدم بدست نظم مقبول تا  
چنین شد هویدا بمن زان خطاب  
چواز فطرت پاک و حسن نهاد  
به کلک همنه بھر تقدیر من  
یک نقش صورت چواصل وجود  
نقاشی ازل تا هماغه نقش دید  
ادب بی براند ادب دراک  
همنه را همنه مند داند استود  
تو نخر سائی به گلگشت باغ  
خطاطی در سرت همه ارج مند  
باین با درم منزه بلی، همنه نژاد  
به شکران آس لطف بسیار تو  
به عجز و به زاری به نیاز  
ترا چند فرزند نیکو دهد  
همه نیک بخت و همه با همنه

عزیز هرا فنام و مطلوب مگر  
سلامی، و گفتار مقبول تا  
در پیوسته به دست فاضل کتاب  
پسند تو "اکطیر مگر" من قناد  
کشید یک نقش تصویر من  
تو گوئی نه تصویر بل آینه لبه  
بدند اسر همه کلک حیرت گزید  
نه حمال در مال و دوم دلاک  
نه اشخاص همنه، نه مرص حسود  
همه پنجگات فروزان چراغ  
نقاشی و شورت همه دلپسند  
هر مادر به گیتے چو تو کم بزاد  
به پاداش آن حسن کردار تو  
ز خالق تنها کم در نماز  
عصا بھر پیر و نیر و دهد  
همنه بگیرند به آرث از پدر

مع السلام: یوم در شنبه ۷ ابریز ۱۹۹۷ ع  
محمد لولس "عینی"

نوشته زیر فوق کجای قستی از فرقه و دانشمند عبدالغفار حامد، ناشر نشریه آگهی می باشد  
 که از ایالت توران تو موصلت کرده است :

روزنامه 20 خرداد 1957

بدر

برادر عزیز و درگذردم جناب علی محمد  
 پندار صحت و نیت بی وجود در تمام نام عرض تمام در اوقات آرامش  
 مسرت در این ناری صحت آمیز تا معواه با کله پیران و زهد صبر  
 شعور بنیاده سنگین محمول رحمت قلم و چه عرصه بیست و نه  
 بر شش بدت بلا درین و دلالتم هدیه از راه محبت رسید  
 عرتم دراز و توفیق منید نصبتان با . تا ما در عیون از  
 فیوض آید اگر انبیا ادبی شد برکت بر همه کس  
 ازینکه در بر بجز زری که نم بر دستم - هدایت و نورانم

از شما  
 و اما انجام کمال خضوع اذعان میدارم که در گذشته با مدت ۳۵ سال در رشته علمی حدیث و آثار  
 به لسان تکلمی اشتغال داشتم و فرصت سرهون شترو نوشتن مضامین و مقالات دینی به بندت برام میسر  
 دین اواخر با اعتماد فرصت بدون همالین مداوم مراحل تمام است ، به تشویق ذوق و بدستور مکلفتهای  
 اجتماعی و اخلاقی دارم و بخواه منظمه نویسی کرده ایم و لهذا احتمال است که چشمان باریک بین حال تن حضرت  
 در خلال مطالعه این نوشته ، به نکات قابل تاملی برخورد . التماس من از او شان نیست که تقصیر  
 را به دیده اغماض نگریسته با تحمل خراش خار ، خاطر شریف خویش را با استشمام رایحه این باغچه  
 ذوق و اخلاص ، عاطر و مخطوط فرمایند .

۷  
« اتحاد »

موزچگان را چو بود اتفاق  
شپر ز میان را بدر آرزو گسرت

نویسنده با وجود آنکه هنوز در ردیف نوآموزان مدرسه طبعیت قرار داشته و صلاحیت بحث و ابراز نظر را در ارتباط به مسائل اجتماعی در خود اندک می بینم ، ولی با اتکاء به خوشن بینی و حسن نظر قارئین قدر دان و بقدر فهم قاصد مطالبها ناقص خویش ، می خواهم نکاتی چند را ، ذیلاً ، با ستناد و حدیثاً فرقیانی و گفته های علمای زیرت شناسی ، به خدمتشان تقدیم کنم ، تا باشد که خدمت واجب را به جامعه افغان خویش ادا و از ثواب حاصله آن بهره مند گردیم :

صفت اتحاد یا هبیت نزدیکی به خدا و خلق از جمله صفات است که در سمت بخا تفرقه جوئی ، خودخواهی ، شرک ، ستکاری ، و بدبینی قرار دارد . ما در جمع و در متحد بودن می توانیم هر چه بایم اما در تنهایی و فردی به هیچ نزدیکتر خواهیم ماند . مولانا می بلخی علیه الرحمی فرماید که :

جزء از کل قطع شد بیکار شد      عضو از تن قطع شد مردار شد  
تا پیوند بکل بار دگر      مرده باشد ، نبودش از جناخبر

خداوند متعال ، آموز جهان را طوری تنظیم کرده است که در آن هر کس بر صیغه برای انکشاف ، پیشرفت و بهبود وضع اجتماعی و روابط خود با دیگران را دارائی باشد . در دنیا و ابط با همی ، اتحاد و هم بستگی با هموطنان مسلمان ، می تواند فرصت مناسبی برای برداشتن بار مشکلات و اندوه ما

گردد ، و اما در آخرت هیچ کسی بار کسی را کم نمی تواند ، چنانچه خداوند (ج) فرموده است :  
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَا . یعنی هیچکس (در آخرت) بار کسی را بر دوش نمی گیرد .

ما و شما ، اکنون در محیط غیر اسلامی ، فاقد حیا و بندوبار ، در جهان سرمایه داری و تحت شرایط خاصی قرار گرفته ایم که در آن ، زمینه کمی از خود بیگانه شدن ، مادی پرستی ، گوشه گیری از خویشاوندان و اقارب ، هموطنان ، و دور شدن از خداوند آفریدگار (ج) ، و بی پروائی به جاسمه و اخلاق نیکو ، و عنفات پسندیده ما ، به سهولت همیا و سیر لویه و انسانان (با الهامه جوانان و نوجوانان) ممکن است بماند .  
تفاضل ، از دایره اسلامیت ، انقیادیت ، معنویت و حتی از خود و از جمعیت خود فاصله بگیرند .

«زلن ثراك رسو» یک عالم بزرگ فرانسوی ، سالها قبل در مورد تاثیرات تمدن بالایی انسانها گفته بود :  
تمدن انسان را از خودش بیگانه می سازد و از فرهنگ ، مذهب و عنفاتش دوری کند .  
متاسفانه در جاسمه ما کسانی وجود دارند که حتی از شنیدن حقایق بدی بزند و بنا بر غرور ، خود خواهی و تاثیرات محیط ، از «خودشناسی» و از جاسمه که به آن منسوب اند فاصله گرفته و چنان بی پندارند که همکاری که می کنند و یا کرده اند ، و هر چه هستند ، صرف به خودشان مربوط نمی باشد .

یکی از علمای مشهور جهان ، موسوم به (کانت) گفته است : «عکس هر چه هست برای خودش هست ، اما در عین حال وی برای ما هم چیزی هست و ما وجود دیگران را در خود نمی توانیم نادیده بگیریم ، و بر عکس ما هم هر چه هستیم هم برای خود هستیم و هم برای دیگران می باشیم !»  
همانطوریکه ما بصورت انفرادی دارای شخصیت مخصوص خود ما می باشیم ، بصورت جمعی هم جزء و هم دیگر بوده ایم و خواهیم بود و لو که ظاهر آبیگانه و با هم ناشناخته باشیم .

در مورد خودشناسی جمهور علما توصیه نموده اند که انسان باید اذلاً بگوید تا خود را بشناسد که

آن لازمۀ شناخت دیگران است. وقتی که انسان خود را شناخت، آننگاه بفهموای (مَنْ جَعَفَ نَفْسَهُ وَقَدْ عَرَفَ رِبَّهُ) شناخت دیگران و شناخت خدای، نیز برایش میسر و امکان پذیر می گردد. و آنکه از خدایگانه ماند، از انسان با کرامت و فضایل انسانی هم بیگانه خواهد ماند.

و نیز گفته اند: «انسان اگر خود را بی بیند و بخود فکری کند، ناچیز و تنهاست، و لذا مجبور است تا از خود برآید و بجانب خدای، و انسانهای دیگر و حتی به اشیا رجوع کند.» زیرا که انسان از خود برآید و با دیگران پیوندد، همیشه یکدست و اتحاد با جامعه، وی را قوی، شخیص، و با چیزی می سازد. <sup>مکن</sup> انسان هر قدر در اجتماع بیشتر زلیت کند، بیشتر می آموزد، سیر رشد و تکاملش هرگز نمی شود و در عین حال حتی در جامعه بی بند و بار هم، بالاتر تاثیر و نفوذ محیط زلیت خود، از انحرافات برکنار مانده بتواند.

حضرت مولانا جلال الدین دکنی رحمه الله علیه از خود برآمدن را از طریق صیقل دادن (طبیعت روان آدمی) چنین توصیف فرمایند:

آهن ارچه تیره و بی نور بود	صیقل آن تیرگی از وی زدود
پس چو آهن گریچه تیره بیکله	صیقل کن، صیقل کن، صیقل کن
تیره کردی، زنگ دادی در نهاد	این بود یسعون فی الارض فساد
تا کنون کردی چنین، اکنون مکن	تیره کردی آب، ازین افزون مکن
ز آنکه مردم هست، همچون آب بنو	چون شود تیره بنیستی قمر او
حاصل آنکه کم مکن ای بی سرور	صیقل، واللہ اعلم بالصّدور

خلاصه اینکه، خود شناختن، از خودی برآمدن، اتحاد نمودن، و زلیت با درجهان از شرط ایستاقه موفقیت، قوی شدن، و سرافرازی بوده است و نخواهد بود. چنانچه اگر امروز دولت ایران در سایه های اقتصاد، عمرانی، قدرتمندی، و تخنیک از هم پیشی گرفته است و بر جهان حکم رانی می کند

جزایرات اتحاد ایالات مختلف آن مملکت است . با استفاده از همین فورمول ، ممالک متعدد  
 اروپا هم در صد آن هستند تا در اتحاد با هم دیگر ، قدرت بزرگ دیگری بسازند . برعکس ، فقر و تنگدستی  
 جنگ و پریشانی و مورد ماحت و ماز قرار گرفتن افغانان عزیز ما دشما ، عمدتاً مولود عدم اتحاد و خود سر بودن و  
 خداناشنا سران تنظیم کرده ها مختلف می باشد .

ما هم می بینیم و شاهد آن هستیم که قدرتها استثماری و لغوق طلب غرب بعضی از همسایگان ما ، در سانه ها  
 تبلیغات خود ، بخاطر فتنه انگیزی و لغوق اندازی هر چه بیشتر و خست کردن آب ، جدا گوشانند تا افغانان را  
 به فرقه های کسان ، قبیله ای ، مذهبی ، و منطقوی صنف بندی نموده ، آن یکی را بر ضد آن دیگر تحریک نمایند  
 از هم جدا و تفرق بسازند . و اما خود آن ممالک با آنکه مشکل از ترادای می مختلف ، مذاهب گوناگون ،  
 کلتور و لسان های قسم قسم می باشند ، در مورد خود هیچ گاه هیچ هم اینچنان بحث و مباحثه ها را روا نمی دانند  
 و چنان می نمایند که تو گویی همه از یک پدر و مادر متولد گردیده اند . هر گاه ما فریب سیاسی اجابت را می خوریم  
 دیانا خود آنگاه تخم بی التفاتی و بدبینی را در جاسود در قلوب خویش می پرورانیم پس باید نظر عواقب بد و بدتر از این باشیم .  
 خداوند چ ، در کلام مجید فرموده است که : ( مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ )  
 یعنی هر آنچه بتو از خوبی رسیده از جانب خداوند است ولی هر آنچه بتو از بدی رسیده از جانب خودت است (پاره پنجم آیت ۷۹)  
 در تفسیر همین آیت مبارک مذکور است که ( بعضی ) در منطق خود دوام و پایداری ندارند . اگر نظریه تصور  
 خودشان ، برایشان مصیبتی عاید شود ، دیگران را علامت قرار می دهند ، و اگر سخت اوشان  
 یاری کند آنرا بر بیاقت خود متکی می دانند ، در حالیکه همه خوبی ها در دید خداوند است و  
 بدی های ما که می بینیم ، بخاطر اعمال بد خود ما است که متکبر آن شده ایم .

در مواز آنکه دیگران در حق ما مقصر باشند و یا مرتکب سهو و خطائی شده باشند ، خداوند چ ،  
 می فرماید که : اِدْفِعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ فَاِنَّ الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ . (آیه ۳۴ سوره فصلت)



یعنی بدی را به نیکی دفع کن (پس خواهی دید) آن کسی که بین تو و او دشمنی است به دست گرم و مهربانی (بدل) می گردد .

و در آیه ۸۶ پاره پنجم چنین فرموده است : **وَإِذَا جِئْتُمْ بِهِ خَبْرًا فَأَخْبِرُوا بِهِ وَلَا حَسَنًا وَلَا لَئِيمًا وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ عَصَوْا اللَّهَ وَأَنزَلَ إِلَهُهُمُ الرِّسَالَةَ بَدَأَ بَعْضَهُمُ بِالْأُخْرَىٰ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ** . یعنی اگر بشناسم گفتند در جواب نیکوتر از آن و یا با المثل آن ادای سلام کنید . خداوند همه چیز را محاسبه می کند .

در تفسیر همین آیه مبارکه مذکور است که یک عنصر ضروری در مرادوات روزمره ما ابراز احساس و مرحمت و احترام متقابل می باشد . ما باید با مردم مهربان باشیم و به آنها احترام کنیم بدون آنکه توقع رویه با المثل را داشته باشیم . و اگر احترام شدیم باید در بدل احترام بیشتر آن شخص را بجا آوریم .

حضرت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و سلم) فرموده اند که مثال مومنان در مودت و محبت گشتن مرحمت و مهربانی شان با یکدیگر ، مانند جدی است که چون عضوی از آن مریض شود ، تمام بدن به ناراحتی و تب دچار می شود . همین فرموده پیشوای عالم بشریت را شیخ سعدی علیه الرحمه در شعر دردی باز گوئی نموده است که :

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند  
چو عضوی ببرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

در خاتمه امید دارم ما هم بتوانیم با گذشت و صمیم بود درین گوشه غربت دست بدست هم بدیم و مانند سایر اقوام دیگر جهان ، از نعماتی که از برکت محبت گشت و جد و اتحاد نظر در دنیا با ما میرسد ، مستفید گردیم . **وَمِنَ اللّٰهِ التَّوْفِیْقُ**

یک خانم بسیار فریبہ شکل توالت بہ موتریس بلا شود . مردی در داخل بس از شاہان خندید .  
خانم چاق بہ آن مرد گفت : اگر تو نیمہ مردی میداشتی ، در عوض خندیدن در بلا شدن بامن کک میکردی  
مرد در جواب گفت : اگر تو نیمہ آنچه هستی ، چاقی داشتی ، در بلا شدن بہ کک فردت نمی داشتی

قاضی : تو چو اچہار مرتبہ بہ همان یک نماز لباس فروشی دستبرد زدی ؟  
متہم : بخاطر آنکہ حو لباسی را گمی دزدیدم مورد پسند زخم واقع نمی شد و لهذا  
من باید آنرا عوض میکردم

پولیس : مامور صاحب ! اینجا دستبردی واقع شدت و خوشبختانہ من تو انستم  
یکے از طرفین قضیہ را دستگیر نمایم .  
مامور پولیس : کدام یک را ؟  
پولیس : همانی را کہ پولش دزدی شدت .

مردی از یک کلب بدنام خارج شد . یک خانم رہنگد در موقع خارج شدنش  
اورا دید و ہر ایش گفت : آقا بسیار متاسفم کہ شما از چنین یک مکانی خارج می شوید .  
آن مرد جواباً اظہار شدت : خانم ! متاسفانہ من نمیتوانم شب را در چنین جاہ  
بہ آخر رسانم .

کتابه سخن

عارف سالک ششم کاندین و پیر حسن بن  
چون باشد در اعکاف از سر و پا و نرسون  
می بر روی بال و پر هر سو به انکاف جهان  
می رسد از راه خلوت در مقامات حسن

از بعبیب و هول پروا کس صلحها مویب  
مرد عالمی در نفور و در زلف و در و سن  
هووی از یافتگر در سبلی ای حیب  
گرم کرد دلشده خون را بساط اجنب

مویجان متفق را چون رسد وقت زوال  
پر کشند پرواز از کوه و در بیابان  
شور و شر افکنند دارد کتب و کتاب و سخن  
جنگل

کرسی عدل و زعامت گریه تا توان رسید  
مسکن نیکان و معصومان شود دار الحزن  
نی تا نذر زلف میند بسکال از زخای  
نی ضلال و نی سگیزی ضریر پیر

کاش اگر دانی خاشع جاکز نیند بر پیر  
سر کشان و هر بینیم فادسان اندر لجن  
پرز اسرار و شر و شور  
این جهان عینی بود چرت سرای کاروان سخن

- ۱ سالک - بر ذوق از پیش
- ۲ آدب - عیار نگاه
- ۳ اعکاف - صم فریادها
- ۴ دش - خوب
- ۵ حسن - نرس
- ۶ نعبیب - هواس
- ۷ عدل - انکاس
- ۸ پروا - صیب
- ۹ مویب - رسیدن
- ۱۰ نفور - تند
- ۱۱ زلف - بیم
- ۱۲ و سن - نیازندی
- ۱۳ کتب - گ
- ۱۴ تا توان - گناه کاران
- ۱۵ معصومان - کاندین
- ۱۶ دار الحزن - محبت کده
- ۱۷ نرس و بدن - دقتی سخن
- ۱۸ بدسکال - پداندیش
- ۱۹ نرس از زخای - یاد گوئی
- ۲۰ ضلال - گراه
- ۲۱ سگیزی - ست
- ۲۲ ضریر - کور سوید
- ۲۳ پیر ضغن - پی عقده
- ۲۴ خاشع - مواضع
- ۲۵ سریر - تمام آن
- ۲۶ فادسان - مانند دوش
- ۲۷ شور و شر - روش دای

شعور

دل بحر عشق و مهر است، این بحر سیکرانه  
 گلچ با شدت اگر بار، مشکل در منزل  
 دل گویدم چه شخصی سره پید هم نشیت  
 از آنکه دل نخواهد، در بر رخس بندد  
 هر گاه سگاه صحبت خاطر گرفته داری  
 در خوشدلی و شادی، شیرین و خوش بیا  
 هم سردی و کدورت هم اطف و مهر با  
 دل داند از کلامت، دل خواند از در چشمت

دل شهر سر و بحر است، این شهر پر فسانه  
 دل را تو راست بیدار، راه دل است در دل  
 دل سزگفته و تکلفه، ای خواند از جدیت  
 دل هرگز نزنید، دشنام او پسند  
 دل داند عقده ای را در دل خفنه دار  
 وقتی کرد گراینی، فیسوده و خوانی  
 هم مهر و ساز گماری، بهم بخش و گراینی  
 آثار صدق و حرمت، شرم و حیا و عفت  
 در دل خفنه دارم، بکس دل تو ای دوست

زیرا دل من عینی، ایینه دل توست  
 شنبه ۱۲۳ ع ۱۹۹۷

”حیرت شک“

نوابی مئی نہ ساز چیت خواہم  
 از فتنہ جو بیان  
 گرفتہ خاطر ام  
 گریزانم ز خیل رنگ بازان  
 قباہے پارسا کے را متزہ  
 ویلے در عالم صدق و صفا  
 ریاضم تا بہ کوشش تقدیر جان را  
 حجل خواہم حریف منحرف را  
 چہ خوش ذوقم سران پیر خیل خواہم  
 شفاف و نازک و زیبا و  
 نہ ”عینی“ عیب کس پر کس شمارم  
 نہ جام بادہ سگر رنگ خواہم

نہ بیل کے گل خوشترنگ خواہم  
 جہاں نیلے عم و بی چین خواہم  
 رفاقت عاریے از بزرگ خواہم  
 صفا و سادہ و سیکے رنگ خواہم  
 بھار تغز شوخ و شک خواہم  
 من اعجاز کے زیبای کنک خواہم  
 رقیب فتنہ جو را شک خواہم  
 خوامان در حیرت خواہم  
 چنان یک شیشہ را از سنگ خواہم

۱۳ مارچ ۱۹۹۷  
 پنج شنبہ

قطیسیا  
در اعلیٰ که نور خود بود، همواره گم سید  
بیزیرت بخت و بخت و بخت و بخت

نشانی زندگی بایب اسباب گم  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بوی اویش گویند ماند نما و شام کاذب  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

شنیدم در مخا کانه عمیق برف اجا  
گنجه خویش را بختی ز نسل ادنی ماوا

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
شکانه و براند خیل ما بخت

غلام از خرم بکنید و بسکن نیم بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

شبه ۱۸ گرت ۱۹۶۸  
مجله

## حجرت دو همکار

- اولی : فرمایید بر ایراد میانیه در محضر تو دلجی آمر صاحب آبادگی داشته باشی .  
 دومی : بلی ! شعور بهین مناسبت سرورم . آرزو قرأت خواهم کرد . آبا بهتر است  
 خودت نیز خطابه ایراد نمایی .  
 اولی : مخ نمیخواهم بر خیم و خود را لوده بسازم .  
 دومی : آما میخواهی مخ خود را لوده بسازم ؟  
 اولی : خودت دیرین رشته محارت داری .

## در کلیسا

لا از حاضرین خواست که هر که میخواهد به پشت برود لطفاً ایستاده شود . هکلی برخاستند بنظر  
 یکنفر . لا از وی پرسید که جناب ! مگر خودت آرزو داری در پشت باشی ؟  
 نامرود در جواب گفت : نخیر اعم انونج خیال ندارم با شما همراهِی نمایم . لطفاً شما بروید  
 مخ میخواهم بعد از مردم آنجا بروم .

## تلفظ غلط

یک دکتور انگلیسی زبان مدتی کوشید تا یک اندک کلمات ایطالوی را بیاموزد . روزی که یک مریض  
 ایطالوی جهت مداوا نزد او مراجعه کرد ، دکتور کوشید تا به لسان ایطالوی تکلیف او را بگوید ،  
 اما مریض از کلمات و پرسشش بی خبر چیزی فهمیده نتوانست و گفت :  
 جناب دکتور . مندرت میخواهم من به لسان شما بلد نیستم . زیرا انگلیسی نمی دانم .

## حکمتِ الهی

ایلم حکمتِ نازم، نمیدانم چه تاثیر است  
 جهانِ اسبق را ماند که گرداند خدا آنرا  
 موافق طبع لا گره غذا از صحبتِ آتش  
 پیچھے بابِ خودنم در جهان من خور قدر دیدم  
 بسازند بُوریا فرس زمین را تا که فی خام است  
 ز جوشِ دل همی صاحبِ سخن شمار تر گوید  
 ز دل خیزه سخن گزنی نشیند بر دلِ دانا  
 بخوه گفتم قلم گرم که وصفِ پختگان گویم

کیے نوش آفرین از جوشش و تخمیر و تقطیر است  
 نعلِ برف و باران از سوه آب تخمیر است  
 طعام مانیا ز دیک و جوش و پخت و کفگیر است  
 نه شقالو، نه گردالو، نه انگور و نه انجیر است  
 مکرم شدنی پخته، قلم از جگر تحریر است  
 و گر جوشش نلبد دل زبان عاری از تقیر است  
 نشانِ پختگی در آدمی تعلیم و تدبیر است  
 قصارا، خامه، خام چمن عاجز از تفسیر است

نکو دیدم دلم عینی دکان بسته را ماند  
 متاع در داخل انبار است و بر در فضل و زبیر است

دنگور - شنبه پنجم جولای ۱۹۹۷



## قصه ای از قصص کمال قدیم

گویند که بز او چند صد سال قمر، آنوقتها که حمله اعراب بر بلاد دور و نزدیک آغاز گشته بود، شاه کابلستان خواست تا شتر کابل را بادیلوار کمر بند و صحنی احاطه نماید. در کار اعمار دیوارهای مذکور، که بقایای آن هنوز بر زبر کوه کمر آسه بیگ و شیر دراز موجود است ساکنین شهر بالنوبه لقب بیگاری احضار و هم در مقام در تهیه مصالح و رسانیدن سوله کمر آسه صرف مساعی می نمودند. آنچه چون دشمن نزدیک، فرصت تنگ کار عاجل بود، پس چون او در راه اعمار دیوار است و سهل انگار بود، به دستور شاه، از چشمش چون خشتی بر دیوار کاری گرفتند.

این کار در مشقت، بزرگ و طاقت فرسا که باشد و مجلد توام بود، منم را بستوه آورد اما کس را زهره آن نبود که تلک کند یا عذری بیاورد. روزی جوان تازه دامادی را نوبت بیگار رسید، رنگش پرید و زنه بر اندامش مسلط شد. نوع و س چون جفا شوهرش را در خطر دید، اول از رفتن مخالفت کرد و در عوض خود بالباس عروس و آرایش علیقه به محرم کار حاضر و بکار گل پرداخت. شاه که خود از کار مراقبت می نمود با مشاهده فعالیت و زیبایی آن زن بجان او شگفتی اما زنه با فرود شاه رخ به چادر پیچید. آنگاه شاه با خشم پرسید که ای زن! قبل از آمدن من درین اینچه مردان با رخ برهنه کاری کردی، حالا به چه نسبت رو بر گزفتی؟ آنخ عروس جواباً اظهار کرد که زنان از مردان رخ می پوشند و درین شهر بیگانه مردش را نمی بینم. شاه را گفتار او گوار آمد و باخو گفت: این زن از فراست و جرات برخوردار است و می سنزد اما او را بر دیگران برتری چشم. لهذا بر همگان دستور داد تا هدا یا او را بدو تحویل بکار برند و مطیع امر آن زن باشند. ساعتی بعد که زن بر وجه مسلط گشت و هو را تابع امر خود دید، بر سهوا رخ و کارکنان که هو از ظلم شاه بستوه بودند، بدایت داد تا شخص شارا بر دیوار نهادند و بر جیش خشت و گل فرود ریخته حمله را از سر او ریختن بستند، ولی کار میرسانحمان تا زمان اكمال دیوار، کماکان ادامه یافت.

## لطیفه‌ها

پولیس : جناب ! در اینجا چیزی را گم کرده اید ؟  
 نشه : بلی ! یک عدد سکه در آن پایانی ؛ از چنگم فرار کرد .  
 پولیس : پس درین بالای چطور آزادی پالید ؟  
 نشه : بخاطر اینکه این قسمت خیابان روشن است .

احمد : محمود ! تو امروز بیکار هستی ؟  
 محمود : بلی . کدام کار خصوصی ندارم .  
 احمد : خوب است ، ما امروز در جستجوی مردی بودیم که برای ما خوب بشکند .  
 محمود : پس اسم و آدرس آنکس را بمن بدهید ، ما برایشان پیدایش کنم .

گدا : خانم ! من هفته گذشته است که روی گوشت را ندیده ام .  
 خانم : آشپز ! روی همان گوشت را که امروز خریدی ، به این شخص نشان بده .

شبى شخصى بمنزل مردى و تمندى وارو شد و در جریان صحبت ، رازش رو تمند شدن ميزبان را ازوى پرسيد . مردى رو تمند گفت قصه پولدانش من طويل است ، اجاز بدهيد شمع را خاموش كنم تا بى فايده نسوزد و بعد از آن قصه را برات بيان ميكنم .  
 مرد مهمان گفت : اکنون دانستم ، ضرورت به بيان كردن ندارد .

در عالم رؤیا

هم صحبت عابد بودم  
گفت : هنگام رحیل تقریباً سه است و عزرائیل بیایا در می گوید . بیاد  
از آنچه فراهم کرده ای در دنیا نوشته فرار از عبادات و صدقات  
از بذل اموال ، و از دیگر حسنات ؛  
گفتم : چیزی که در خور میان باشد ، و عمل که بر آن اتکا ، تو انحراف کردی و فخر تو با فروخت ،  
انجام ندهم .  
گفت : پس نامه اعمال را بچنان سفید خواهی برد .  
گفتم : فرد : نامه را سفیدتر است بزرگ نه که بچگونگی ذغال بسپرد  
گفت : ترسم که در بهشت جا نخواهد داشت ، انکار بادیت تا خالی رود .  
گفتم : سر از آن آفریدگار خویشم و همانجا باشم که او باشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنَا أَلِيهِ رَاجِعُونَ** چون  
اساس اسلام تسلیم است بر آفریدگار حق پس به رضا او تقاضای ما را ضمیمه همان چیر خواهم  
که او خواهد .  
سر را بلامت تحیر چنانید و لب را از غایت تعجب تابید . برفت ، بگام چیر دیگر را اگر گفتن نداشت

عینی ، جمعه ۱۷ جنوری ۱۹۹۷

انسان در اوایل پیری، نامهارا فراموش میکند . سپس بالا کشیدن بزجر لطلون را در اواسط پیری چهره کار فراموش میکند .

انسان فقیر در دو حالت مُرغ نمی خورد :

یکی آنکه خودش مریض شود - دیگر آنکه مُرغش مریض گردد .

یک پدیده اولاد را تنبیه نمی نماید و به ثمری رساند - ده اولاد یک پدر را نگهداری نمی تواند .

وقتی پدر به پسر کمک برارد هر دو می خندند - وقتی پسر به پدر کمک کند، هر دو می گریزند .

وقتی با حقایق چیزی را جمع کنیم ، فی الحقیقت ، ازان منفی نموده ایم .

همانطوریکه آب جوش تخم مرغ را سخت می سازد ، بهمان گونه ، ثروت قلب انسان را سخت می کند .

مرد لاغر به مرد چاق : گفته می توانی که چرا شما مردان فربه همیشه خوشنحوی بوده و کمتر عصبی میشوید ؟

مرد چاق : ما بخاطر کمتری عصبی بشویم که نمی توانیم جنگ کنیم و نه گریز .

## تذکره دودش

شعر محراب ماند، شکل رنگین، خوشبو و دلنشین را . شعر از دل آنگاه بر میخیزد تا بهر دل آنگاه نشیند .  
شعر فرزند و دلبند شاعر است که با خون دلش آنرا پرورش می دهد و رایگان به خدمت ارباب  
ذوق و همت فکر و قائل، عرضه می دهد .

در شعر باید عمیق شویم و از دیدگاه گوینده بر ترزفای آن وقت نمایم زیرا شعر <sup>حالی</sup> دارد  
به غالباً ملو از رمزها، رازها، باریکی ها و شنیدنی است .  
شعر بیاگر احساسات قلبی انسان حس و تفکر است و بی موجب ندرت که گفته اند :

شورسازان جان فدای نکته سنجان میکنند  
دو ختر هوس و حیه افاد مفت دیگر است

شورسازان اوقات زیاد میرا از عمر عزیز و گلابهای خویش وقف میدارند تا شعر و دلنشین، موزون،  
متفقا و معنی دار و پر مفهوم را به جامه انسانی عرضه نمایند . به امید آنکه بخوانیم ، دقیق شویم ،  
خطا بگیریم و تجمید نماییم .

و نیز شعرا مراد گفته اند :

شعردانی چیت ؟ مر و ایدی از دریای عقل  
حسرت شاعر آنکسی کاین طره مر و اید صفت

مر و اید شعر همچون آبر بجاری از بحر اندیشه و تفکر شاعر برخاسته و لهما صاحبان نازکیان  
تازه و شادابی سازد .

برگرفت از روی دریا آبر فردین سفر  
ز آسمان بر لوبستان باید مر و اید تر

شاعر آنچه را خودش کرده و از آنج به شور و شوق آمده است، از طریق تشبیهات بدیع و زیبا، در قالب وزن و قافیہ به ذهن مانتقل می کند و خیال ما را به پرواز درمی آورد.

گویند دنیا شاعر رنگین است چشم شاعر بر گل زره زهرین نگارش هزار مانع از عنوان می افشاند و لغبت سیمینش چون در عالم خیال، از خیمه بروخ آید، از هر زلف بنفشه بر سر تن پریشیدی دارد. محبوب شاعر مانند خرم بھاری در نظرش جلو گرفت و چون به ستاره و صنوبر مانند میکند، ویرا از آن هر دو، برتری داند.

از نگاه شاعران، زمین از سرشک ابر به پرند سبز، و هوا از نسیم گل به عبیر خوش و درخت از جمال برگ به عروس خوب، و سرکوه از لاله زار به رخان یار شباقت دارد، و باغ از گل سیب و گل بادام به بناگوش نیکوان  
بیاید شعر بخوانیم، در شعر عمیق شویم و از تشبیهات، استعارات و زیبایی های شعر خط بگیریم، بر شاعر آفرین بگوئیم و شورش را تمجید نماییم.

گفتم نمان شور تو چرا از من ای پری	گفتا پر همیشه بود زاومی نمان
گفتم ترا صحرای تو ای ماه	گفتا از ماه که نتوان دید جز زمان
کنون بمانم کنم سوی من که مگر	چون مگر رفت، بدو بیشتر کند گمان
بد خواجه تو خواجه بود تو گره دین بزرگ	هرگز نشود سنگ سیه بود تو شهروار
چون تو نشود حرکت به شکل تو زند	زن مرد نگردد به نگو بستن دستار

از فرخی

شاعر شهیر وطن ما، فرخ سیستانی که در قرن سوم هجری زلیست، از شعر خواه که از ضمیر و روان و دل او اندیشه و مایه گرفته است، به کمال هنرنمندی، به زبان شیوا و بلیغ چنین سخن گفته است :

با کاروان حله بزم زیستان	با حلی می تنیده ز دل، بافته ز جان
با حلی می بر لیشتم، ترکب او سخن	با حلی می نگارگر، نقش او زبان
هر تاراو به رنج بر آورده از ضمیر	هر چو داو به جهد جدا کرده از روان
از هر صنایع که بخواهی برو اثر	وز هر بدایعی که بجویی برو نشان
نه حلی می که آب رساند بدو گزند	نه حله می که آتش آرد برو زیان
نه رنگ او تبا کند تربت زمین	نه نقش او فروستر دگر درش زمان
بنوشته زود و تعبیه کرده میان دل	و اندیشه را بناز بر آورده پاسبان
هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد	کاین حله متر را بر سنا ند به نام و زمان
این حله نیست بافته از جنس حله	این را تو از قیاس دگر حله که بدان
این را زبان نهاد و خردش محفل	نقاش بود دست و ضمیر اندران میان

این چند سطر صرف به قصد تذکر و جلب توجیب و چه رقم گوید نه به صفت یک تن ادبی در تعریف شعرویا فن شاعری . لہذا دامن سخن را درین قسمت از کف رطاب نموده شمارا بجاودانی سپام بفرموده فرخی، تالار خود روی چو بخاک سیرب، و نرگس چو شبنم چون گل نازنگردد و تا وقتی بجا آید و بهنگام بهار گلزار از گل چون دوزخار تباخ میشود، دلشاد و کامران باشد

والسلام ۲۳ جولای ۱۹۹۸ - عین

## ۱. خطبات امام

۱- تواریخ شرق و غرب هر شهادت میدهند که : آنوقت با علوم و فنون در بلاد اسلام و در شرق و غرب ترقی نخواهد کرد ، و یا غرب هنوز در بربریت و وحشت بسر میبرد .  
 در زمان جنگها بر صلیبی ، خاصاً بعد از منلویش (صلیبی) ، غربی که ، از مسلمانان شرقیان آموختند و علم و فن را به غرب ارمغان بردند . لهذا مسلمانان :

منوجب اذاله بربریت و بنیانگذاران ترقی و تمدن خواهند  
 آموزش و سواد را در قدیم منحصر به خواص بود از طریق مساجد مدارس عام ساختند  
 جوامع بشری را از تاریکی بر روشنی رهنمون گویند .

اما مسافران آنانکه از خوان بیدریغ اسلام نفع برده اند قلباً با اسلام و مسلمانان کینه توزی دارند

۲- احوالی که فغانستان مدت ده سال مستقیماً با بر قدرت شوروی جنگیده خود را سپر کردند و مانع پیشروی آن قدرت جهان خوار ، در ممالک همجوار گردیدند . لیونخا نفر قربانی دادند ، مملکت تا او میرانگه میدید تا نوشتند شوی که ملو بسازند و بر سر قدرت از داخل خود فروپاشیدند . لهذا این افغانان را فغانان نامیدند که :  
 با یکی از جهان لژ شرمینیزم گردیدند و در نتیجه دنیا از مصداق کمر شکن جنگ سر بیغم ساخته شد و نیز ملت و مملکت پرستودی ، از قید سلطه و استعمار روسی رهایی یافته با استقلال رسیدند .  
 اما مسافران آنانکه جهانیا را فغانان را در پریشانی و فداکت بعد از جنگ تنها ماندند ، بلکه مصیبت و آتش جنگهای وادار داخل را در مملکت داد من نیز نند .



هو  
 « میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود »  
 « سکه بر زر میزنم تا خاشاکش پیدا شود » ( ۴ )

شهره آفاق گروه، عاقبت رسوا شود  
 آنکه بی پره جمال دوست بیند عاقبت  
 ساقی میک صراحی گردست من دید  
 تخم پیک حاصل نیکوبه بار آرد و لیک  
 طبع کردن از خلائق از خدا بیگانه گشت  
 در سرامی دوست راهی گزشت حاصل مرا  
 سبیل شکم درش هواره در وقت سحر  
 در سجود و قهقهه سانم حمد او و در زبان  
 از طریق دل گویم جمله گفتن های خود

در عشق ار کسی چون وامق و عذرا شود  
 ترک بام و در نماید، والدشید اشود  
 آنقدر زیم که تا، ملوز می مینا شود  
 حوصله باید فزودن خسته تا خرا شود  
 درت جتا بجهت گرجا مولا شود  
 می نشینم بر درش تا حال من جو یا شود  
 آنقدر جگر کنم تا گریه ام دریا شود  
 ناله دزاری کنم تا خواهشم بر جا شود  
 دل به راهش می زیم تا دل به دل گویا شود

گر قبول درگش افتاد عینی " عرض حال  
 سروری گردوی سر چشم دل مینا شود

کانادا - یوم پنج شنبه پنجم نابون سال ۱۹۹۷ میلادی - محمد کونس - عینی

فشرده عینی از احکار و نظریات

مولانا جلال الدین بلخی

از لابه لایه کتاب « فیہ ما فیہ »

در اصل انسان مانند آب صاف است . در آب صاف نظر کنید ، هر چیزی که در ته و یا در بین آب باشد ، دیده می شود . اگر آب با گل یا بازنگ و غیره مواد ، مکدر شد ، دیدن شیا نیک در ته و یا در بین آب قرار گرفته باشد ، میسر نمی گردد . آب آلوده و مکدر می توان با عملیه دکمی تقطیر ، فلتر ، و تجزیه و ارسن آب صاف بدل نمود . قس علیٰ هذا ، انسانان تیره دل را می توان ، با تبلیغ دلیلم و تنویر ، از شر تاریکی باطنی شان ، نجات داد .

چو امانا خالق جهان را دیده نمی توانیم ؟ بخاطر آن دیدن آفریدگار جهان برای ما بیسرنیت که ماتاب و طاقت رویت وی را نداریم .  
فی المثل ، به آفتاب جهان ماتاب نظر کنید که از فاصله دور ، هو جا را روشنایی می بخشد جهان را حرارت می بخشد ، میوه ها و حیوانات را پخته می کند و هزار گونه منفوت به سیارات و منجمد به زمین و همه موجودات در روی کره زمین می رساند . اما آفتاب تمام این منافع را از آن دور انجام می دهد که اگر اندکی به زمین نزدیکتر گردد آنوقت ، تاب و طاقت حرارت آفتاب را هیچ چیزی در روی کره زمین نخواهد آورد و همه چیز ، به سیاهی و دود بدل خواهد شد .

ذات حق از صوت و حرف مکنه می باشد و سخن حق تاملی ، از حرف و صوت بیرون است

آساخن خود را از هر حرفی و صوتی و از هر زبانی که خواهد ، روان می کند .  
 چون حضرت پیغمبر (ص) ، بیخود سخن گفتی ، گفتی که « قال الله » . از روی صورت  
 زبان او می گفت . آما او نبود . گویند در حقیقت « حق » بود . و پیغمبر آنوقت  
 در تصرف حق می بود که می گفت :

وَمَا يُطِيقُ عَيْنُ الْهَوَىٰ ، اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

و مانند آنست که از دهن مرغ یا آدم سنگی ، آب فوار دارد . ولی هر کس می داند  
 حق آب از دهن مجنبت ، بلکه از منبع دیگری بر آن بجسده می آید .  
 روزنامه ۴۰

انسان از هر چه منع گردد ، بر آن حویص می گردد ، و از آن روست که گفته اند

اَلْاِنْسَانُ حَوْلِصٌّ عَلٰی مَا مَنَعَ

هر چند که زن را امر کنی که پنهان شو ، او را دغدغه خود نمودن بیشتر شود و خلق را  
 از کفان شدن او ، رغبت به آن زن بیش گردد .  
 پس ، تو نشسته و رغبت را از دو طرف زیادت می کنی ، و آن عین فساد است .

روزنامه ۱۸ نوبه مایه

عقل چندان مطلوبت که ترا بر در پادشاه آورد . چون بر در او رسیدی عقل را طلاق  
 ده که این ساعت ، عقل زیان نهدت . و چون بوی رسیدی ، خود را بوی نسایم کن  
 ترا با چون دچا ، کاری نیست .

عقل بیمار چندان نیک است که او را به طبیب آورد . بعد از آن ، کار را به طبیب

باید بسپارد .

کجاست

کشور و اندر آساید بیزدان کجاست  
 زخم هموطن، داغ دل پیوه زن  
 شور و شتاب کوشش و باغ  
 خون سستی سینه زوید به باغ  
 گل شکوفه شاخ بوم نشسته به باغ  
 زاع سپاه رومی شاخ بوم نشسته به باغ  
 پیر جوان و صغیر بخوار و ضعیف  
 دست بگیر در دست، باز نیار تو دست  
 گرس در اندر، نشسته به خون  
 هست بلند اسما، سخت بود این زمین  
 دست دعا بر سما، صبح و مساء  
 تو نشد شتاب گذشته برون از حساب  
 سوخته هر مستمند، همچو بگم نیست

آب شکوفان آندید، مهربان کجاست  
 با که او آوند، ناجی انسان کجاست  
 شکن سرشان، عشق تو مان کجاست  
 صف شکر، کلبه در تیان کجاست  
 مزرع آتش، ابر بهاران کجاست  
 آب بخورده چمن، بلبل خوشخوان کجاست  
 شود و طرب افروز، ضعیفان کجاست  
 آنکه بگیرد چی، دست قدر دان کجاست  
 دوستی بی ریا، بار قدر دان کجاست  
 ترس خدا، چو چنان، صحتی بی کجاست  
 ضعیف تن و پیکر، راه گریزان کجاست  
 خضر حیا انبی، پیر بزرگان کجاست  
 واسطه خواهر خدا، موسی اعوان کجاست

است به عینی بگو، چاه و در مان کجا  
 شنبه ۱۵ شهریور ۱۹۶۷ ع

۱۰۰۰۰۰۰۰

## لطائف

رهگذر : آقا ! نمی دانی ؟ در خانه ات حریق رخ داده است .  
 جواب : می دانم .  
 رهگذر : پس چرا اینجا نشسته ای و برای دفع آتش اقدامی نمی داری ؟  
 جواب : من اینجا نشسته ام و دعا می خوانم تا خداوند باران ببارد و باران حریق را خاموش می کند .

کراچی بان ، مرد سادۀ را که پستاره کلانی را حمل می کرد ، بر کراچی نشانند . مدتی بعد کراچی بان متوجه شد که آن مرد هنوز هم پستاره را بر پشت خود نگه داشته است و گفت :  
 کا کا جان ، پسترات را بر کراچی بگذار و خود را راحت کن .  
 مرد سادۀ گفت : همینقدر که خودم بار دوش کراچی داسپ شما شده ام کافی می باشد و من نمی خواهم که پستاره من هم بر اسب شما بار گردد .

ما موزراعت که تازه درس را تمام کرده و بکار آغاز نموده بودیم با غدار پی گفت :  
 طریقه با غداری شما ناقص است . من باور ندارم که شما ازین درخت سالانه ده پادسیب حاصل بگیرید .  
 مرد با عذار در جواب گفت : من حتی یک پادسیب هم ازین درخت انتظار ندارم زیرا این درخت ، درخت نمک است .

پولیس : خانم ! درین آب شنا کردن ممنوع می باشد .  
 دختر خانم : پس چرا قبل از آنکه من تمام لباسهایم را از تن برارم بمن گفتید ؟  
 پولیس : بخاطر آنکه بر آوردن لباسها قانوناً منع نمی باشد .

## عیاری در کابل

زمانیکه عیاران در شهر کابل هنوز سر و صدایی داشتند - امیر به عیاری گفت :

ای مرد! هر کجا بتوانی در همین شب کمی سرد زمستان شبی را بدوخت بستر و لباس و تشنجه ، بزبر کوه آسه مایی به صبح برسانی ، آنوقت من به کاکاگی و عیاری تصدیق می‌دهم و حاضرین این مجلس را بل‌ی‌صرف غذا بل‌ی‌جملی دعوت می‌نمایم . و هرگاه نتوانی انجام آنخ موفق شوی پس باید از کاکا برون و عیاری مستغنی گوی و هم حاضرین را بهمان عیار از روی کاکاگی موافقت نمود و شب را ، در حالیکه کوه داران امیر از دور دیده بانی کوه داران مشت در بند کوه به پایان رسانید و علی‌الصباح به دربار حاضر گشت . امیر چون عیار را بدید گفت : ای مرد! تو شرط را باختی ، زیرا من دیشب با فورین شام کردم که در دانه کوه شیر دروازه ( کوه مقابل آسه مایی ) کاروانیان آتش افروخته بود و خودت از حواریت آن ، در کوه مقابل استفاده بردی .

عیار چون دید که امیر لعرض عزل وی از عیاری ، در صدد بجهانه جوئی برآمده است ، از روی مصلحت با جشن شرط را قبول کرد و بر طبق موقوعه قبلی ، در روز تعطیل همه را در باغ گل باغ چهار وجه بهمه دعوت کرد . چون پاسی از وقت طعام گذشت و معنوی طعام درک نداشت امیر عیار را بخواست گفت : ای مرد ، اشترما غالب است و اکنون باید طعام را صرف نمایم عیار ، اشاره به درخت چناری کرد که یکی در یکی از شاخه های آن قرار داشت و مقداری خس و خاشاک در زمین در زیر درخت در حال سوختن بود ، و گفت اینک غذا در حال سوختن قرار دارد . امیر از شاخه آن بر آشفته گفت که این آتش گرم می‌تواند و یک بزرگی در آن بالایی بسوزد ؟ عیار آنچه بمرض رسانید که هرگاه آتش کاروان در کوه شیر دروازه توال است مراد ببندی کوه مقابل گرم کند پس این آتش هم قادر خواهد بود تا غذا را بسوزد . در همین وقت فراشاخ جوان گسترده غذا ای جملی را هر دیر به بخاورد . دوازده نظر آماه گوی به لبه آوردند . آنجا امیر و حاضرین همه بر فراست و کاکاگی عیار مذکور ، مهر تصدیق نمودند و آفرین گفتند .

## کوه نور

الماس کوه نور که بزرگترین و قیمتدارترین الماس در جهان خوانده شده است  
 یکی دیگر از جواهر دارائی کمی از دست رفته افغانستان بوده که اکنون قریب  
 مسموع زینت بخش تاج ملکه انگلستان می باشد . در مورد این  
 سنگ گران بها تا جایکه از لابلای صفحات مختلف سراج التواترخ بر  
 می آید چنین حکایت کرده است که ، در سال ۱۱۶۰ هجری قمری هنگامیکه  
 سازشگران و کشمکشگران دربار اعلیحضرت نادرشاه افشار در نیمه شب بداخل  
 خوابگاه شاه در مصاف مشهود داخل گریه نامرور را بقل رسانیدند ،  
 یک نفر از خدام حرم شاه ، در همان شب احمدخان ابدالی ( بعداً احمدشاه بابا )  
 را از قفص آنگاه ساخت و احمدخان بابا هزار سوار افغان و از یک مسلح  
 گردید تا بامداد از حرم شاه پاسداری نمودند ، و چون گروهی از اشرار و  
 ادبشان دست به تاراج اموال پادشاهی زدند ، احمدخان با آنان در آوخت  
 و آنهارا هزیمت داد . آنگاه بانوی حرم اعلیحضرت نادرشاه ، الماس  
 کوه نور را با یکدانه فخر اج بی نظیر به جایزه این خدمت به احمدخان اعطا نمود  
 و احمدخان با سایر سواران افغانه رهسپار قندهار گریه کردند . از آن  
 تاریخ به بعد الماس کوه نور را اعلیحضرت احمدشاه و اعلیحضرت تیمورشاه و  
 بعداً اعلیحضرت شاه زمان و اخیراً اعلیحضرت شاه شجاع ، یکی پی دیگر  
 با خود داشتند .  
 در سال ۱۲۱۶ هجری ، زمانیکه شاه زمان از شاموه در مقر دقلاست  
 خورد

و از طریق کابل به جانب پشاور شتافت ، در عرض راه به قلعۀ  
 عاشق نام شنواری فروه آمد تا رفع خستگی نماید . عاشق نام  
 مذکور شاه زمان را در محاصره قرار داده و توسط پسر خود به شاه محمود  
 که آنوقت به دارالسلطنه کابل رسیده بود از وجود شاه زمان به قلعۀ  
 خود خبر داد . شاه زمان قبل از گرفتار شدن ، الماس کوه نورا در  
 قلعۀ عاشق نام مذکور در شوق دیواری پنهان نمود و مخراج را به نهر آب  
 انداخت . الماس کوه نورا بعداً به نخوی به شاه شجاع رسید ، چنانچه  
 زمانیکه شاه شجاع در کشمیر بدست عطا محمد خان ناظم آلوالایت گرفتار و توسط  
 وزیر محسّد ابر خان فرستاده شاه محمود از قیدرها گردیده وارد لاهور شد  
 این الماس را با خود داشت . درین وقت رنجت سنگه ( که در زمان  
 سلطنت شاه زمان از طرف دی به حکومت لاهور مقرر گردیده بود )  
 شاه شجاع را طور نظربند در سرای ساده سنگ نگهبان داشت و به وعده ها  
 و جیل مختلف طالب الماس کوه نورا گردید تا آنکه بعد از کوشش زیاد  
 الماس را از شاه شجاع گرفت و آنگاه بر تمام موافقات و وعده های خود  
 که با شاه شجاع نموده بود پا گذاشت و در زجر دادن شاه جهت  
 حصول مبالغه از دارائی او بیشتر از پیش کوشید و برای جلوگیری از  
 فرار نمودنش ۲۸ تن پاسدار را در محل اقامتش و هشت تن مسلح دیگر را



در محل خوابش به پشه داری موظف کرد و نفسی از آهن تیار کرد  
 تا در سفر و حضر برای انتقال شاه از آن استفاده نماید .  
 آخوالامر مکنوز از خدام شاه شجاع هفت دربند دیوار آن محارت را  
 تا زیر لبستر خواب و از جانب بیرون بتدریج شکافت و حاج  
 جب پیشخدمت شاهت فریب دادن پیره داران در لباس شاه  
 در بستروی قرار گرفت و خود شاه فرار نمود در مصیبت درویشان  
 باعصا و تسبیح دراز ، گل آلوده ، خوراک با زحمت زیاد به بودیهانا  
 رسانید و از قید رنجت سنگ نجات یافت .

### لطیفه

شخصی در یکی از رستورانهای درجیک . در موقع صرف غذا ، دسما دست را در  
 پیش کینه و سخن خود قرار داد .  
 نصدی رستوران که آن حرکت را خلاف  
 آداب و تقالید رستورانته خودی پنداشت ، نزدیک شد و مودبانه از وی پرسید :  
 آقامی محرم ! می خواهید ریش برآشید و یا موهای سرتان را اصلاح کنند ؟

رباعی  
 صفا نامه چیست که هوا پر از خنک دلریب  
 تو غلامی ز غم و غمچه بودی چو سگت دلریب  
 ز بارش بیخ و مرغی که در آغوشش دلم  
 خنایی ز خونش ز بدستش رنگ دلم

۳  
 خنایی ز خونش ز بدستش رنگ دلم  
 ۱۹۹۷ ع  
 عینی

رباعی  
 آن افاده در چشم که خنک و نامشاسم  
 بیخ و سگانه از خونیم که دست و پا نشاسم  
 تشاسم ز غم و غمچه از بس دیدنشاسم  
 کوسه بارش ز غم تشاسم دیدگر جاشاسم

## درست‌وزانت

پیش خدمت : چه می‌خواهید ؟  
 مشتری : کافی بدون کریم  
 پیشخدمت : مناسبانه کافی بدون کریم نداریم ، اما کافی بدون شیر داریم .

## در جاده

پولیس راننده ای را بخاطر تخلف از مقررات ترافیکی متوقف گردانیده مصروف نوشتن تکت جرم بود که زنی با صدای بلند از داخل اتومبیل ، راننده را مورد عتاب فرار داد و گفت :  
 تو در طول راه هیچ یک از مقررات ترافیکی را مراعات نکردی . از چراغهای سرخ گذشته ، بوحه های توقف رانان دیده گرفتی ، به سرعت غیر مجاز می راندی و قریب بود عابری را زیر عراده کنی و ...  
 پولیس با شنیدن آن همه اتهامات ، پرسید که این زن کیست ؟  
 راننده گفت که ایشان خانم بنده می باشند .  
 پولیس تکت جرم را باطل کرد و گفت : برو خدا به گت برسد .

## در منزل

شوهر : این درایور تا بحال دست کم چهار مرتبه مرا به کشته شدن قریب ساخته است باید او را مرخص درانند و دیگری استخدام کنیم .  
 خانم : عزیزم ! برایش یک بار دیگر هم موقع بده . شاید موفق شود .

صحنه‌ای از تاریخ وطن  
و  
چینه‌های از چند کتاب

افغانستان مملکتی که امروز از هرات و فراه و پنج‌انگسور و بلخ و غور و بادغیس و ارزگان و قندهار و زابل و غزنی و وردک تا پکتیا، و از فاریاب و جوزجان و بلخ و سمنگان و قندز و تخار و بلخان و بدخشان تا بامیان و پروان و کاپیسا و کابل و لوگر و لغمان و کوز و ننگرهار و سوت دارد. در گذشته کمی نه چندان دور، مملکت پنهان و قدرتمند منطقه و مقرر حکمرانی سلاطین و زمامداران بزرگ، زادگاه و مهد پرورش علمای و علم‌برداران علوم، و ادبیات درمی بوده و به گواهی تاریخ، شکرهای بلخ و بامیان و غزنی و غور و هرات، اغلباً به وقفه، در قدیم **الایام** از جمله مراکز فرمان‌روایی این سرزمین و ممالک همجوار هند، فارس، و قسمتها از ماورالنهر بوده است.

از متون تاریخ و آثار قدما برمی آید که افغانستان در ادوار مختلف تاریخ گهس خویش به نام آریانا، ایریانا و ایران خوانده می‌شد که در برگزیده خراسان، سیستان، زابلستان، کابلستان، تخارستان و نواحی متعدد دیگری بشمار مملکت فارس (پارس یا پارسه) یعنی ایران امروزی بوده است.

که تاریخ می‌رساند که بنحویه سایر کشورها مروج در افغانستان، درمی و پشتو از لسانهای اصیل و بنیادین این سرزمین می‌باشند که با کشور کشیایی سلاطین این مملکت، لسان دژدار درمی در ممالک فارس و هند و غیره انتشار داده شده است.

اینک ، برگزیده کمی را از لابلای چند کتاب در مورد تاریخ ، سرگذشت و بعضی از وقایع افغانستان ، از دیدگاه مشاهدات ، و اظهارات چند تن علمای و افاضل افغانستان و ممالک همجوار ، بصورت بسیار فشرده و مختصر یادداشت و بغرض مزید سلومات هموطنان شریف در از میهن ، نقل قول می دارم ، به امید آنکه ، برای نوجوانان و کسانی که در دیار مهاجرت ، فرصت مطالعه کتاب ریخ مملکت برایشان کمتر میسر است ، سلوماتی و مطلوب واقع گردد .

### کتاب ، تاریخ ، وقایع و سوانح افغانستان :

این کتاب بقلم علیقلی مرزا ، یکی از پسران فتح علیشاه قاجار رقم گردیده و در سال ۱۸۵۷ میلادی ، مطابق به سال ۱۲۷۳ هجری قمری در تهران طبع شده است . در صفحات ۲۴ و ۲۵ این کتاب حدود اربعه افغانستان چنین قید گردیده است :

( افغانستان مملکتی است وسیع و به تحدید احوالی اروپا . طول آن از جانب مشرق بطرف مغرب هزار میل مسافت است و عرضش از جهت شمال بجانب جنوب هفتصد و هشتاد میل است . و این مملکت از کشمیر تا جلگه هرات گسترده است . و اهل اروپا آن را ایران مشرقی گویند ..... و شهرهای بزرگ آن هرات و کابل و پشاور و قندهار و کشمیر . و بلخ و غزنین است )

## خراسان بزرگ

خراسان بزرگ نام کتابیست که در سال ۱۳۶۳ هجری شمسی در تهران به نشر رسیده است نویسنده کتاب، دکتر احمد نجبر باستاند آثار قدما، خراسان قدیم را گاهواره تمدن، کانون مدینت و شعار اسلامی و فرهنگ ایران و وارث سنتهای دینی کشور خوانده و گفته است که «قدیمترین مرکز تمدن و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران در مازان آگاهیم، باختر یا بلخ کنونی بوده است، بطوریکه از بلاد هند و چین و ماچین با بخاروی می آوردند و از مزایای گوناگون آن شکر استفاده می کردند»<sup>۹۸</sup> و نیز گفته شده است که تمام ولایات خراسان و ماورالنهر که در آنجا پیش از سوغیلات بوده، در حکم یک ناحیه بود، و شکرهای بزرگ خراسان عبارت بودند از مرو، هرات، بلخ و نیشاپور. در ابتدا، پایتخت یا مرکز فرمانروایی خراسان، مرو و بلخ بود و بعداً امرای طاهوی، که از مردمان پوشنجهوات بودند، حکومت را به ناحیه غرب منتقل کردند و پوشنجه و سپس نیشاپور را مقرب مرکز ساختند.

درین کتاب، حدود اربعه خراسان، به شهادت کتاب بستان السیاحه چنین بیان <sup>کرده است</sup> (از مشرق به ملک زابل و توران، از مغرب به ولایت عراق و بخرستان، و از جنوب به کرمان و قاین و سیستان و از شمال به خوارزم و جرجان. اکنون تمامت بلاد قاین و سفارزه و جرجان و سیستان و بعضی بلاد بخرستان از مملکت خراسان محسوب می شود و مملکت خراسان محتوی بر چهار بلوک است: طخارستان، مرو شاهجان، نیشاپور، هرات ...)

بر طبق مطالب، وشواهد متذکره متن این کتاب، ولایات حوات، غور، بادغیس،  
 فاریاب، جوزجان، بلخ، اسمگمان، کندز، بدخشان، بغلان، بامیان و پروان  
 مشتمل بر خراسان زمین بوده و اگر چنانکه در کتاب لسان السیاحه مذکور است هیتان  
 و زابلستان (یعنی غزنی و مناطق جنوب و جنوب غرب افغانستان) نیز مربوط به خراسان  
 بوده باشد، در آنصورت تماماً دیگر تمام خاک افغانستان را در گذشته خراسان خوانند  
 و چون ولایات بلخ، غور، غزنی و حوات واقع در افغانستان، اکثر آثار  
 فرمان رویان خراسان قدیم بوده است، پس به صراحت می توان گفت که  
 افغانستان، خراسان اصلی بوده و ولایاتی که مانند عضا از بدن خراسان جدا شده  
 اساساً از اجزای خراسان کل بوده است که متأسفانه مملکت فارس (ایران  
 امروزی) که مد ظلم و ایران قدیم قرار داشت، در نثرات خویش تمام آفتخارا  
 تاریخ افغانستان را، با استفاده از نامهای قدیمی و مشترک حدود  
 مملکت مختص به مملکت خود قلمداد می کند.

### کتاب تاریخ و زبان در افغانستان

این کتاب چند سال قبل در ایران به نشر رسیده و در مجوم دکتر محمود افشار  
 در پیش سخن آن، در مورد زادگاه لسان دری چنین نگاشته است:  
 (این زبان در درجه اول زائیده و پرورش یافته افغانستان است نه ایران، اما  
 آستانها ایران هم، بعد از خراسان، یکی پس از دیگری باره کشائی شوا

و نویسندگان، زبان و یا لهجه محلی را کما بیش رها کرده و زبان دری خراسان را برگزیدند، بطوریکه چند صد سال بعدتر، در شیراز و گنجه و شروان هم زبان ادبی شد، و مولوی بلخی و دیگران، آذربایجان، سیما، صغیر و دولت عثمانی سونمات بردند.

چون لسان دری در سرزمین پارس جاگزین شد، بنام دری فارسی، و عاقبت بنام فارسی در آن مملکت موسوم گردید، چنانکه در تاجکستان بنام تاجکی معروف یافت.

در صفحه ۱۳۵ کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان» نوشته است که:  
 (... و غنچه های شعر دری در باغ پیروزی محمود غزنوی شکفت  
 و تا آغاز قرن هشتم، آثار گرانبهای ادبیات فارسی (دری) در همین قسمت  
 مشرق بوجود آمد، تا آنجا که میتوان گفت نمود در صد بزرگان ادبیات  
 این دوره، از سرزمین خراسان که شامل قسمت عمده افغانستان امروز است  
 برخاستند.)

### کتاب افغانستان در سیر تاریخ

به استناد نوشته های این کتاب مرحوم میر غلام محمد نبار، (در قرن ۱۸ که  
 دول استعماری غرب ممالک متعددی را در قاره های آسیا و آفریقا در  
 تصرف خود در آوردند، در صحنه مقارن، بدو حکومت قاجاریه



ایران ولایت خراسانِ اوردزی را از افغانستان بدست آورد و متعاقباً ولایت سیستان (قسماً) به حکمیت انگلیس و به ایران مربوط ساخته شد سپس کههای پنجاب، ولایات کشمیر، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان و پشاور را از محمد زائیان افغان متصرف گشتند. بعداً انگلیسها بلوچستان و فوشنگ و لندی کوتل و کرم، و سوات و باجور و چترال و چمن و غیره را از امیر محمد تقی خان و امیر عبدالرحمن خان اخذ و بر مستعمرات خود در هند برطانوی افزودند. در سپتامبر ۱۸۸۵ میلادی پنجاه نفر را روسان زاری اشغال نمودند.

از صحنه تاریخ به بعد، مطابق به پلان مرتبه انگلستان، افغانستان اوردزی محاط به خشک، بکیت خط فاصل BUFFER ZONE در بین دو قدرت بزرگ روس و انگلیس تعیین و از کاروان تمدن قصداً منزوی قرار داده شد.

«چند فراد کلام (داوی) برگزیده از تاریخ مزار»

تا کی	اولاد افغان تا کی
تا کی	هان تا کی
هان تا کی	هان تا کی
تا کی	بر نمیداری تو مژگان تا کی
تا کی	تو بخواب ای خانه ویران تا کی
تا کی	خورده کله خورده سالان تا کی
تا کی	میرسد آواز سیل از راه دور
تا کی	رفت وقت خنده و حوصل و مزاج

## کتاب «تراژیدی افغانستان»

این کتاب توسط راجه انور پکت تپانی به لسان اردو تحریر و خالد حسن یک پاکستانی دیگر آنرا به انگلیسی برگردانیده و در لندن دنیو پارک طبع و توزیع گردیده است.

درین کتاب بدو از دست اراضی افغانستان قبل از ورود استعمار یون انگلیس در سرزمین هند، از پامی مردی و جنادات افغانان در مقابل با استعمار انگلیس، و چگونگی پیدایش احزاب چپی و سایر جنبش‌های ضد دولتی، تا مداخلات غیر مستقیم و دخالت نظامی روسیه شوروی و شکست نصیب بار آنها به دست افغانان تشریحات مفصل مذکور است.

همچنین، درین کتاب بر موضوع پشتونستان صحبت و مکتوبات جامعی ارائه گردیده است که خالی از دلچسپی نمی باشد. نویسنده این کتاب در وقت صدارت زلفقار علی پلو بیعت شاور صدراعظم پاکستان ایفای وظیفه می نمود و لذا از جمله اشخاص دارد و در قضایای مربوط به افغانستان از مکتوباتی زیادی برخوردار است.

همچنان، نویسنده کتاب تراژدی افغانستان، منذر گردیده است که از ماه جون ۱۹۷۹ تا برج جنوری ۱۹۸۴ وی در کابل بوهه و از اکتوبر سال ۱۹۸۰ تا ماه مارچ ۱۹۸۳ در زندان پل چرخ بسبر برده است و او در شهر کابل و هم در زندان پل چرخ توفیق یافته است، از طریق تماس، با رجال برجسته و زمام داران بهر استدار و مجوسین زندان، نیز مکتوباتی کافی و قابل اعتماد را جمع آوری و در کتاب خویش در پهلوی سباحث تاریخی، گنجانده.

خالد حسن که کتاب تراژدی افغانستان را به انگلیسی برگردانیده است، در مقدمه کتاب مذکور اظهار عقیده کرده است که این کتاب بگمانه اثر لیست که حقایق را نوشته است و لهندا طرف پسند احزاب خلق و پرچم و یا «لیدران نام نهاد» مجاهدین واقع نمی گردد نه دولت‌های روس و ایالات متحده امریکا را خوش می سازد و نه محققان رژیم پاکستان را که هر روز نویسند و ترجمان به آن مربوط می باشند.

در صفحه ۱۴ این کتاب در مورد خط نام نهاد دیورند چنین بیان داشته است :

(این خط کس نمیتواند انکار کند که خط دیورند یک خط غیر طبعی بوده و بمشور جداسازی پشتون‌ها به روی اغراض سیاسی، توسط دولت استعماری انگلستان بر دولت افغانستان تحمیل گردیده است.)

در صفحه ۱۵، نویسنده کتاب امیر عبدالرحمن را که قرارداد و گذاری یک بخش افغانستان را به هند برطانوی امضا نموده، یک شخص سادیسیت و خون آشام خوانده و گفته است که وی آزادی خواهان و رجال برجسته و زیادی را در دهن توپ می بست و التعلق می داد و یا در چهارراه به داری آویخت و یا در غسائی آهین در مبرعام قرار می داد تا از حرات تشنگی و گرسنگی در قفس میزند. بعضی سال در چاه، می عمیق بی آب سرزیر می کرد و می انداخت ... بعد از فوت امیر عبدالرحمن، پسرش ده هزار اسیر را در کابل از قید آزاد ساخت در حالیکه در آنوقت شهر کابل در حدود یکصد تا یکصد و بیست هزار نفوس داشت.

در صفحه ۳۱ این کتاب نوشته است که :

خواب یک پشتونستان آزاد، یک انعکاس طبعی زمام داران باکرزائی افغانستان بود است

خواب آفتابی که برای حفظ تاج و تخت خود، نصف مردم خود را به انگلیس می سپردند.  
 نویسنده کتاب در صفحات ۱۴، ۱۷ و ۲۶ نوشته است که حکومت افغانستان در  
 ۳ مرحل در گذشته، چانس کمی ظلمتی را که به سهولت می توانستند خاک می از دست  
 داده خود را دوباره بدست آورند، از دست دادند.

مرتباً اول در سال ۱۸۵۷ که قوامی انگلیس باشا گن و چهار اخیان هندی را گرد و دار شدید گرفتار  
 بود به ضربات سختی مواجه بود، در آن وقت مناطق پشتون نشین همه از قشون انگلیس  
 خالی گردید بود و امیر دوست محمد خان به بسیار آسانی می توانست آن سرزمین می را واپس  
 بدست آورد.

مرتباً دوم، در سال ۱۹۱۴ زمانیکه انگلیستان با دولت المان مصروف جنگ بود، شهزاده  
 المان اله خان و برادرش سردار نصراله خان اقدام به این کار نمودند اما به مخالفت پدرشان امیر حبیب الله خان  
 مواجه گردیدند. در همان معارف بتاریخ ۲ اکتوبر ۱۹۱۵ یک عیلت فحله المانی و ترکی دارد کابلی  
 گردید و وعده دادند که اگر افغانستان برای حصول سرزمین می غصب شدگی اش داخل اقدام گردد  
 دولت مذکور تمام ضروریات نظامی را به افغانستان عرضه می دارد. ولی امیر حبیب الله خان  
 مطابقاً به جارج پادشاه انگلیس نوشت که دی بی طرف می ماند و در زمینه اقدامی لیس نخواهد  
 آورد.

سومین چانس در سال ۱۹۳۶ برای افغانستان پیشتر در دولت المان باز هم به همین منظور  
 مبلغ ۲۷ میلیون مارک برای تهیه و عرضه اسلحه به افغانستان تخصیص داد و شادین خود را نیز  
 به افغانستان اعزام نمود اما حکومت مرکزی افغانستان به هیچ اقدامی متوصل نگردید.

و در صفحه ۲۷ نوشته است که: «...<sup>است</sup> ظاهر شاه در ایتالیا قصری را به قیمت بیونها و الراسه او در سال ۱۹۷۳ میلادی در آن بسوزی برد.  
در کتاب تراژدی افغانستان، در باره قضیه پشتونستان مفصلاً صحبت بعمل آمده است و گفته  
که در وقت تشکیل پاکستان، خان عبدالغفار معروف (که در جلال آباد مدفون گردیده است)  
و اصلاً به خاندان محمد زالی منسوب است، بیان داشته بود که ما نمی خواهیم با مردمان برهمنه  
(یعنی با افغانستان) یکجا شویم (از صفحه ۳۱ همین کتاب).

در صفحه ۷۸ گفته شده که بعد از ناکامی شوم آدرقشون پاکستانی در جنگ با هند که منتهی به از دست  
دادن بنگال گردید، جزایرهای پاکستان، برای اعاده حیثیت خود، و منحرف ساختن  
افغانستان از داعیه پشتونستان، پلانی را ترتیب دادند تا بصورت ناگهانی حمله نموده  
قیمت بلخی از خاک افغانستان را، بشمول شهر جلال آباد، در تصرف پاکستان در آورند.  
ولی، ذوالفقار علی بوتو که یک سیاستمداری و وزیر بود، این پلان را به باطلدانی  
سپرد و از طرق دیگر به نیرنگهای سیاسی پرداخت.

بوتو، در قدم اول نواب اکبر نخعی و لهدا خان قلات لکڑهرد و از طرفداران سرسخت آزادی  
بلوچستان بودند به صفت گورنر بلوچستان مقرر کرده تا تحریک آزادی بلوچستان به یک حرکت  
اشاری مبدل گردد. در قدم دوم بوتو با تندروهای راستی و چپی افغانستان  
تماس قایم نمود و با کمک مانی پاکستان، گلبدین حکمتیار، مولوی غلام نبی و اعضای ستم ملی  
را به تخریب کاری، در دروک، پنجشیر و بدخشان و ادار خست، صحنیان بوتو بمنظور  
تخریب کاری و فتنه اندازی مزید در شهرهای کابل و جلال آباد، سران موجوده احزاب جهادی  
افغانستان را، در همان مرحله قبلی به پاکستان جاگروین گردانید (از صفحه ۸۰ کتاب).

به تعقیب اقدامات متذکره، بوتو به مسکو مسافرت نمود و بر اثر ترفیع رافع ساخت تا از حمایت خود از داعیه پشتونستان و پشتیبانی از سردار داود منصرف گردد. وی در بازگشت از این سفر، بسیار راضی بود، و اظهار نمود که (من تا رگدی پران افغانستان را قطع کردم)، در نتیجه، زمانیکه سردار محمد داود دغان از مسکو دیدن نمود، برایش گفتند که با پاکستان مذاکره کنید. سردار مذکور در جواب، بیان داشت که ما خود پیرایم خود را می‌دانیم (یعنی می‌دانیم که چه بکنیم و چه را نکنیم). (از صفحه ۸۱ صحت کتاب)

تصویر در کتاب  
تبریم در کتاب  
گذاری کرد. زیرا پاسخ تند داود دغان موجب آزرگی و هوشداری مسکوشد و سرانجام (چوچه کمی KGB) در کابل به تحریک و اراده (دگر مین)، رژیم داود را برانداختند. از جانب دیگر حکومت پاکستان، بخاطر حفاظت آن مملکت از خطر تعرض روسی و هم بمنظور سرکوبی افغانان، ویرانی و دگرگون ساختن افغانستان و تحت نفوذ قرار دادن مردم آن (چوچه کمی آی، اس، آی) خویش را بعد از تسلیم و تربیت کافی، بصفت لیدران مجاهدین و فراریان افغانستان، مقرر کرد. ایشان در دوران جنگ روسی هم احوال بیدفاع و مردم عامه را به راکت نشان می‌گرفتند و سب تخریب عمارات، مکاتب و دستگاه‌ها صنعتی می‌کردند و اینک سالها بعد از زوال رژیم کمی‌گونیستی در افغانستان، هنوز هم چوچکیز و جهانسور و تیمور لنگ، می‌کشند، به آتش می‌کشند و بیجا خانه مملکت را با خاک یکسان و ۱۶ میلیون احوالی را به خاک سیاه نشانده‌اند.

درین میان صفت غربی افغانستان هم نخواستند که از پاکستان دین راه عقب بماند.

به اقتضای هم مانند پاکستان به گسترش نفوذ و مداخلات خود در داخل افغانستان پرداخته است  
 در صفحه ۱۵۲ چنین نوشته است: ( بعد از آنکه منابع گلمکی امریکا و عربی مسدود گردید  
 ترکی و این به اتحای شوروی سافرت کرده و تبارخ که در سبتمبر ۱۹۷۸ پیمان همکاری و زفاقت را  
 در مسائل موضوعات نظامی سیاسی، اقتصادی، کلتوری، ایدئولوژیکی، و ضروریات فزولوزگی  
 افغانستان بود به امضا رسانیدند. زمانیکه مسوده پیمان مذکور از طرف شوروی حیات  
 و به ترکی سپرده شد، نامبرو اظهار کرد که وی بصورت کل در پیمان تفصیح نمیند، در تخصیص آن مهادت  
 آقا این باید کار کند.

در یک از موله این پیمان نوشته بود که افغانستان می تواند در مواقع ضرورت از متشون شوروی کمک بخواند  
 گفته شد است که این دین بوده و قلم توضیح را پیشنها کرد، یکی اینکه عساکر گلمکی کور در افغانستان  
 باید تحت فرماندهی صاحب منصبان افغان عمل نمایند. دیگر اینکه بازگشت آنها به شوروی باید بقرار  
 فیصله مملکت میزبان صورت بگیرد. لیدری خلقی بیان نمودند که ماده اول این پیشنها از طرف  
 خود اعضای هیئت نمایی رد گردید و ماده دوم باین ترتیب اصلاح گردید که بازگشت عساکر شوروی  
 بانکار و نفاصم دو جانبه صورت بگیرد.

در صفحه ۱۵۳ نوشته است که: ( در دسامبر ۱۹۷۸ خبار نیوماز شوروی که به درسا در ترمایر جهان  
 طبع و توزیع می گردد، حیضا الدامین و شادلی را از جلد شخصیت های بین المللی خوانند، در حالی که  
 یکسال بعدتر این را ضد انقلاب و نماینده بسی آی ای اعلام نمود.

امضا قرار داد مسکو هوشداری بود به امریکا و اقدار آن، باین معنی که هرگاه از پشتی بانی کرده های  
 ضد انقلاب فاصله نگیرند، عساکر سرخ به دفاع از انقلاب افغانستان دعوت خواهند شد.

از صفحه ۱۵۴ : تا سال ۱۹۷۸، در پاکستان هشت کمپ نظامی بمقصد آماده کردن  
بجا حدین درهاجرین عاد برای جنگهای کوریایی، از طرف حکومت نظامی جدید آن مملکت  
ایجاد گردید.

اولین قطار مسلح با اسلحه چینی، زیر بیرق حزب اسلامی، که شامل پنج هزار نفر بود به ولایت  
کنز، داخل در شهر اسد آباد حمله در گردید. عبدالرؤف قوماندان نظامی کنز، از جلال آباد  
اسلحه تقاضا کرد و ۳ پوزنه چلیکو پتر ملوان اسلحه داره کنز گردید. قوماندان مذکور تمامی سلاح  
واصله را از زمین برد و خود به طرفداری ضد القاصیون، بنای حمله را به مرکز ولایت نهاد.

از صفحه ۱۵۵ : واقعه مهم دیگر در ۴ فروری ۱۹۷۹ رخ داد که بساعت ۸-۹ صبح  
چهار نفر تروریست به غیر امریکا (DUBB) با اختطاف در اتاق ۱۱۷ هتل کابل واردند.  
آنها به گروه مستعملی ملوط در تهاط حو بد ششی (اید) و جمید، و قیس و فیضان، در حرات  
باعث راتقا حاضرند. این از موجودیت مجوسین مذکور انکار و آنها را فراری خوانند.  
بساعت ۱۰/۳۰ قوای ایمنی وارد صحنه گردید، به اعضای سفارت گفتند که به سفیر مذکور  
به سان المانی گفته شود که یا خود را به روی فرش بنیاد رویا به تشاب برود. اما اعضا  
سفارت این حدایت را نپذیرفتند. بساعت ۱۲/۳۰ بالای اتاق ۱۱۷ کنز  
طرف قوای ایمنی فیر صورت گرفت که در نتیجه ۲ نفر از اختطاف کنندگان و سفیر  
امریکا بقبل رسیدند و دو نفر دیگر زنده دستگیر و بعد آکشته شدند.

از صفحه ۱۵۶ همان کتاب : (واقعه سومی قیام مردم حوات بود که بتاريخ ۵ مارچ ۱۹۷۹  
آغاز و تا ۱۴ مارچ رو باط حوات با سایر نقاط فنانستان قطع گردید. بعد از مدت ۳ روز



جنگهای خونین، قوای عسکری تفند کرد و قوای هواشنین دند. توانستند تا دوباره کنترل را بر حوات قایم بدارند. دولت افغانستان این قیام را از طرف حکومت ایران و توسط آن مملکت دانوه کرد. ایران هم می گفت که افغانستان، گوریلای تریست نمودگی خود را برای سرنگونی شاه ایران گسیل داشته است. اما در حقیقت، مردم شیعه حوات، زیر تاثیر واحسات نذیبشیه، در انقشاشا ایران بر علیه رژیم شاه سهم گرفته بودند. و متقابلاً، دولت ایران نیز حواتی که را بر ضد دولت مابتر تربیت نظامی داده به حوات اعزام نمودند. قونسل ایران در حوات، دین واقعه سهم فعال داشت و وقایع را لخط به لخط به نمایندگی ایران به کابل خبر می داد و از آنجا گفته می شد که به سفارت امریکارایور داده می شد.

از صفحه ۱۵۷ هو کتاب: در واقعه حوات، بقرار فابریکه خبر سازی سفارت امریکا که به نام (منابع دیپلماتیک) نشرات می کرد، چهار صد شاد در روسی و ۲۴۰۰۰ نفر از مردم دیگر بقل رسیدند. آالبقرار تحقیق نویسند، صرف ۹ نفر شاد در روسی دهشتند لغز دیگر دین قیام کشته شده اند

تباریح ۴ گت قطعه عسکری بالا حصار در وقت ظهر طغیان و بطرف قصر ریاست جمهوری حرکت کردند. در نزدیکی پل محمود خان جنگ خونینی در گرفت. طیارات جت و عطیکوپتر به پرواز درآمدند. و مردم جنگهای بین افغانی را از فرار بام های خود می دیدند.

در صفحات بعدی کتاب، در مورد بروز اختلاف بین ترکی داین، سو و قصد ترکی دیکارانش برای از بین بردن این، چگونگی کشتن ترکی به هدایت این، تشدید مخالفت می خلق دیگر هم

تقاضای این از ضیاء الحق رئیس حکومت پاکستان برای ملاقات، وفایت کی KGB و سفارت شوروی، ذرودشون سرخ به افغانستان، زهر دادن این و منسوبینش توسط آشپز و دکتر روسی، و شرح کامل چگونگی قتل حفیظ الله این و بعضی از اعضای فایلسش توسط شوروی، بر سر اقتدار آوردن ببرک کارمل، دوام و تشدید حملات مجاهدین با وفایت کی پاکستان و ایالات متحده امریکا، همه از چشم دید، مطالعه و تحقیق نویسنده کتاب و از اظهارات وزراء، مجوسین، اعضاء برجسته، حزب و از بیانات خانهای این و ترکی تفصیل داده شده است که ترجمه آن از حوصله این مختصر خارج می باشد.

در بخش آخر کتاب که جریان شکست و عقب نشینی روس، را حاکمیت، گفته شده که ستالین، اتحاد شوروی را به مانند دیوبند (مانتری) تبدیل کرده بود که بجز حکماتی که داخل می گردید، دیگر امکان اخراجش به هیچ قدرتی میسر نمی شد. اما این یکی از عجایب تاریخ جهان است که یک قدرت جهانی به دست فقیرترین اقوام، تحقیر شود (در صفحه ۲۵۴).

در صفحه ۲۵۵ چنین می نگارد: امروز در صفحه تلویزیون روسیه والدینی دیده میشوند که در عزای فرزندان عساکر خود که در جنگ افغانستان تلف گردیده اند ماتم می کنند. اما آن مردم از تباهی افغانان که خانه های شان با خاک برابر شد و آنها آن از سدا و قوای شوروی فراری گردیدند، و از جسد های میوب مردمانیک از قصاصات عساکر شوروی حکایت می دارند، ذکری نمی نامنی آرند. بقرار یک تخمین بسیار قریب به یقین، کم از کم، یک میلیون افغان جانهای خود را درین جنگ از دست دادند، و اقلاً نیم میلیون نفر ما دام العرمیوب گردیدند. هزاران طفل بی پدر شد و صد ها هزار زن بیوه گردید. در افغانستان عقب مانده کلام سیستمی وجود

ندارد که این تودهٔ میوه و بیکیس را دستگیری نماید . دین جنگ ۴۵ فیصد نفوس افغانستان بیجا شدند . از جمله ۱۵ میلیون نفوس پنج میلیون مهاجرت کردند و دو میلیون دیگر به اطراف مملکت پراکنده گردیدند تا از خطر بمباران هوایی مصون گردند .

در زمین های اطراف و ولایات مملکت مابین کافرن گردید است که تا سالها زیادی در آیند ازین مردم بیجان قربانی طلب می دارد . یک سویم تمام قریه های افغانستان ازین بزه شده است و در حدود پنجاه قریه از آسیب هم های هوایی از سکنه خالی ساخته و ویران گردید است .

از صفحه ۲۵۶ : ( امروز در افغانستان امراض توبرکلوز ، لریا و فقر و تبایین بر مردم پیدا میکند . ۷۰ فیصد سرکهای افغانستان بکلی ویران گردید است . صد پیل ، هزاران کتب و ۶۰ فیصد مراکز صحی از کار افتاده است . تولیدات گندم بکلی کم و تولیدات پخته و بلبو برای شکر بکلی ازین رفته است .

کسانیکه اینقدر جنایت ، خون ریزی و تباهی را در افغانستان سبب گردیدند ، اصلاً از جنایت کاران شوروی بوده و منظریم که آنها به چه نوع عقوبتی مواجه می گردند . اما تاریخ هیچ وقت بریر شریف و دارو دسته اش را فراموش نخواهد کرد .

ختم

## غم نخور

ای که اندر سینه داری سوز بجز غم نخور  
 یی کشد بار غم جور و جفا هنگام وصل  
 یی پدید چون نیمه بسمل در فراقش مرغ دل  
 دل ز تنهایی میسر و گرز هدم شد جدا  
 مگر توئی از جور بد خوانی بی همه از ره دل  
 نیک نتواند که بیند چشم تنگ زاهدان  
 می زند سنگِ ملامت بر سرش اهل ریا  
 دیر و مندر معبد و تمپل هوای محنت  
 چو چو و مسجد خانه خالق کبودای پریشاد

وصل و هجران هر دو دارد غم فراوان غم نخور  
 هر که در عشق بتی افتد گروگان غم نخور  
 گز کبود دور از برش سر و خرامان غم نخور  
 در قرینش میخورد خنجر هزاران غم نخور  
 دور او شان هم رسد آخوبه پایان غم نخور  
 کار ایمان در حقیقت بوده آسان غم نخور  
 گر کسی بی پرده سازد راز نهان غم نخور  
 صیقل بخشد روانهای پریشان غم نخور  
 گر تلاوی عیسوی گردد مسلمان غم نخور

دم غنیمت دان چو عینی هر چه بادا بادگوی  
 عاقبت آید اجل گیرد گریبان، غم نخور

کانادا - ۳۱ شنبه ۲۱ اکتوبر ۱۹۹۷ -

معلومات مختصری در مورد پیدایش  
طریقه و عقیده اسکها

در کتب تاریخ مذکور است که نانک پیشوای سکها پسریت بعال بود و در خدمت سید حسن نام درویش بهرمی برد. حسین که یک مسلمان صاحب حال بود، در تربیت و تعلیم نانک کوشید و نانک را از فیوض حقایق و معاد سک صوفیه اسلام مستفید گردانید. نانک مضامین و اقوال عرفانی ملت اسلام را بزبان پنجابی به شیوه منطوم در آورد و از آن زیر نام کرت کتابی درست کرد.

نانک در زمان بابر پادشاه صاحب پیروان و مکتب گردید. چون کتاب کرت ماخذ صحیح و علمی اسلامی دارد، خواندن آن برای پیروان نانک خالی از کیفیت و ثبات نمی باشد و سکها تا امروز آن را به احترام می خوانند. فقرا ی سیک، مانند فقرا ی اسلام رفتار می کنند چنانچه در دوم سال یک نفر مُرشد و بهتة فقرا (مردان وی) زلیت می دارند.

بعد از نانک پسرش سمری چند ۱۳ سال به جای نانک نشست و زرخ نخواست بعد از وی، مُریدش آمداس ۲۲ سال، سپس رام داس و اما داس ۷ سال و بعد از او پسرش ارجن نام ۲۵ سال دیگر طریقه نانک و پیروانش را پیشش نبرد. از آن پس گویند نام پسر ارجن بهت ۳۱ سال دیگر این سکت را رهبری کرد و هیچگاه مرشدان دیگر چون تیغ بهادر و غیره دین ضعیفه

را انجام دادند تا آنکه در اوایل سلطنت بهادرشاه و اداخ پادشاهی عالمگیر  
 دهند. گویند نام پسر تیغ بهادر سندنشین فرقه سکها شد و اندر آنکه  
 پیران خود را مسلح ساخت و هر طرف بنامی ترکانز گذاشت. آنکه  
 عمال دولت در صدور دستگیری او شدند. گویند از خوف جان به مامنی  
 خرید و دو پسرش به قتل رسید.

مدتی بعد که قندهار خاموش گردید، گویند عزم مراجعت به خانه و عمال خود  
 اما از طرف حکام و متصدیان دولت راه عبورش مسدود بود. گویند  
 بعضی از افغانان مقیم آن سرزمین را به وعده پرداخت زر با خود همراه  
 کرد و آنها گویند را در لباس دستار و هجرت افغانی با سر در لیش انبوه  
 از سوی بسکنش رسانیدند.

گویند، بعد از آن، همان هیئت و قیافه را که باعث نجالتش شده بود  
 تئینز ندارد و به پیران خود نیز هدایت داد تا همان وضع را اختیار کنند.  
 و از همان تاریخ به بعد، سکها به پیروی از گویند موبه می سروریش نمی  
 تراشند. اگر آ مانند افغانان با اسلحه و میراق گردش می کنند و لباس نیلی  
 می پوشند. این طریقه در زمان پادشاهی اورنگ زیب بطور پیوسته

بعد از گویند، بنام او به جایش نشست و صاحب اقتدار گردید. او به تنها  
 خون دو پسر گویند، در هر قریه که دست می یافت مسلمانان را می کشت و

لطن زمان حامله راجی درید اطفال خورد سال مسلمان را حلاک می ساخت .  
 بالاخر اعلیحضرت بهادر شاه در صد چاره بر آمد و باسی هزار سوار  
 به تنقیب می پرداخت . اما بنده را دستگیر نتوانست .  
 بنده به قطاع الطریق ، سرقت ، قتل و تجارت و ویرانی مساجد  
 مسین می پرداخت تا آنکه در زمان حکومت فرخ سیر  
 دستگیر شد . بسیاری از عمرانش در موقع دستگیری وی مقتول  
 گردیدند و خود بنده را به لیر شاه اسیر زندان شد و امر قتل روزانه  
 دو صد نف از عمر و مالش صادر گردیدم در طایر عام در بازار کولتوالی  
 اعدام می گردیدند و در آخر خود بنده را با پاره پاره کردند .  
 زمانیکه مادر شاه افشار سلطنت گورگانیه را در صند منسوب نمود ،  
 باز هم قوت گرفتند و به صفتکاره قتل و قتل پرداختند ،  
 بعد از مادر شاه افشار ، چون سلطنت صند بدست اعلیحضرت احمد  
 درانی افتاد ، احمد شاه و سپس فرزندان و اخلاف وی ده ها مرتبه از  
 و کابل بنظهور سرکوبی سکهای ما جواجو لشکر کشی نمود و نبرد  
 همی زیاد می را در جهت رخص فتنه و ما جواجوی آنها انجام دادند .  
 ختم

## رینق چالاک

یک زمانی باشیادیکشته لبهم صم جلس  
 مشعل بودم به باطن دشم سوز و خودشن  
 عاقبت کفتم به وی روزی در انجای حضور  
 نیک میدانی که من یک شخص ضا و ساده ام  
 ارث من از والدین من صفای طینت است  
 الهنت اللهد که مبریه ز عناد م  
 از عنایت قلب من ملو ز اخلاص و صفات  
 در مصاب خالق عالم همیشه یار من  
 اشغال در همه احوال قناعت بوده است  
 گر شیاد بد صفت شود ببرد از حال من  
 فی مقرر بودم من یی قماری یار من  
 از کرجن در گریزم از ستمگر نافر م  
 نفس برکش را نهم پای بر سر و بر دیده اش  
 بهو اگر بینی تو در گفتار یا کردار من

لبو چالاک و دغا باز و فرسا و خسیس  
 از حیا و حجب در ظاهر صمی لبوم خوش  
 من به خصمت در حقیقت از توام بسیار دور  
 در طریق دوستی چون بستون ایستاده ام  
 راست کاری و صدا ساگی و سخوت است  
 جوینده صلح و گریزان ز فساد م  
 از صداقت گفت من عاز ز کزد از زیبا  
 در مجالس راست گفتن شنه از کار من  
 دوری از ظلم و ستم هم از عداوت بوده  
 او سیار و ماند چیز می کم نشد از مال من  
 فی نخر بوده ام من دخی در کار من  
 دوستان را دوست میدارم بجز حاضرم  
 فکر باطل بر کنم از بیخ و هم از ریشه اش  
 عفو تقصیرات خواهم این بود اصرار من

چون بدیدم خوش نیفتاد این سخنها بر سرش  
 ترک صحبت کردم عینی تا برستم از سرش



## تذکره

درین مختصر نخواهم بتذکر شوم که مخ در ایام صباوت و شاگردی، به تقلید از رجال مورد  
 در خواندن، یادداشت کردن و حفظ نمودن اشعار نثری، و نوشتن مضامین علاقه افرا  
 داشتم، و وقتاً فوقتاً، مقالاتی زیر نام های مختلف تبیح و یا ترجمه نموده به جوایز عرضی  
 داشتم و از رشته حسابدار که در نیمه دوم حیاتش بشغل پدر مرحومم گزیده بود منزه بود و گریزان  
 بودم. ولی آرزوی من با خواست تقدیر و سر نوشتم مطابقت نداشت که بر حسب  
 ضرورت، در سال ۱۳۳۵ هجری شمسی، در شرکت جدید تشکیل هو انوردی آریانا در رشته  
 حساب شامل کار گردیدم و از همان تاریخ تا سنبله سال ۱۳۷۰ هجری بدت سی و پنج  
 سال کلاً عالی ترغم میل خاطر، در حقوق مختلف حسابداری و اداره، در چنان موسساتی  
 مصروف ماندم که مراسلات و همه امور دفاتر آن به لسان انگلیسی جریان داشت.  
 در خلال این مدت دراز، بنا بر نوعیت، کثرت و خشکی کمی ناشی از کارهای دماغی،  
 فرصت مطالعه و مکاتبه به لسان شیرین دری، اندکاً برایم میسر بود و همان توجه  
 را بر آن مبذول داشته بودم تا در آمریکا بمن محول بود. موفق و سر آمد باشم.  
 چنانچه در طول دوره ماسوریت همیشه در رأس اداره خود قرار داشتم. از تحسین  
 بزرگان ادارات منسوبه ام و اخذ تقدیر نامه و تحسین نامه، برخوردار و همواره موفق بوده  
 مصدر کارهای مفید دارز شمنند به موسسه و مملکت خود گردیده ام.  
 از جمله خدماتیکه انجام داد ام در دوام این بنیته میخوانم به حکایت راجه ارتباطی به بالا و در تالیس  
 مستخدمین خارجی مثال گونه و حکایت دار، خلاصتاً یادداشت نمایم. امید  
 بی رود که بر علالت خاطر خوانندگان گرامی ینجامد.

## حکایت ادل :

ان موسسه هوانی آریانا، اولاً با مشارکت کمپنی «اند-ام» که یک شرکت مختلط هندو امریکائی بود، تشکیل  
روی حرفه اکثریت کارکنان تکنیکی و دفتر داری آن موسسه را هندی تشکیل می دادند. در سال ۱۳۳۶ هجری  
سهام شرکت اندام توسط کمپنی پان امریکان خریداری گردید و متخصصین امریکائی در راس و سایر جا گزین گردیدند  
اما هندوستانی ها کماکان، در تمام شتاب، و مخصوصاً در دفاتر حساب، ترانزیک، و بیادین طیانه و غیره اجزای وظیفه  
می کردند و از امتیازات خوبی برخوردار بودند.

من اولین افغانی بودم که در سال ۱۳۳۷ به صفت مبر عاید آریانا مقرر گردیدم. سایر کارکنان مدیریت عایدات  
در آن اوایل مرکب بود از ۴ نفر خانم آلمانی، ۴ نفر محاسبین هندوستانی و یکمده افغانان تازه کار دیگر.  
کارمندان هندی، بمنظور بقا و دوام استخدام خود، کارهای عمده تکنیکی حساب، راز نظر من و افغانان دیگر پنهان می داشتند  
و در بدایت امر موجودیت مراجعت امر شنبه نادیده گرفته راستاً با آمرین بالاتر در تماس می بودند. لهذا من در ملا و  
در خفا در تلاش آن شدم تا خود را به جزئیات کار تمام کارمندان خارجی اداره خود وارد بسازم. بهمین منظور  
روزی که مستعد بودم به دیوالی هندو، تمام کارمندان هندی در لوبه از ظهر همان روز از کار مرخص شدند، من از  
موقع استفاد کردم، بطور اتفاقی کارتنی را از جمله ده کارتن اسناد، از الهاری مربوط به یکی از کارمندان هندی  
«بنام مستردو گل» برداشتم به مطالوعه آن پرداختم. در اولین نگاه چشمم به صورت حسابی برخوردار که  
از طرف کمپنی ۲۵۰۰۰۰ لایسنسی مواصلا کرده بود و مبلغ در حدود ۳۷ هزار دالر امریکائی در مقابل  
پرواز دادن مسافرن آریانا، از این موسسه تقاضا نموده و همان مبلغ چندین ماه قبل توسط چک بانک  
از طرف آریانا به کمپنی مذکور پرداخت گردیده بود. حسن کنج کادی بر من غلبه کرد و چون  
بیشتر عیق شدم، مشاهد کردم که تمام مکتبای پرواز که این مبلغ درشت را احتوائی کرد، در مقابل  
به نهر و امضای مستر صبر دال هندی که یک تن از کارمندان مهم شرکت بود، به دار نقد امریکائی

گویا لغزش رسیده بود. من با خود اندیشیدم که اگر این همه تکت می پردازد در کابل در یک روز لغزش رسیده است پس دارایی حاصله آن به کلام مرجع تحویل داده شده خواهد بود. لکن به صورت حسابات بانکهها و جز آنه دارا که مرا جو که هم و هر امکان دیگر را جستجو نمودم. از وصول همچو پولی اطمینان پیدا نتوانستم تا آنکه معلوم شد همه آن تکت در در حد توسط کارکنان کمپنی (ایزواکان) هندی که در آنجا به صفت ایجنت و به نامی از شرکت آریانا موظف بود. جعل و به بازار عرضه گردید بود. من موضوع را با آمرین بالاتر که ایرکانی بودند در میان گذاشتم. اولاً آنها به نابادری را به نابلدی دنو کار کردن اتهام نمودند. موضوع را جدی گرفتند اما در نتیجه اصرار من. حقیقت موضوع معلوم گردید و عاقبت الامر قرارداد با کمپنی ایرکان از طرف آریانا نمود و اولین دفتر افغانی شرکت بدیرت یک افغان بنام محمد رسول گوهی در هوند تاسیس گردید و کمپنی ایزواکان برای جبران خساره در هند به محاکم کشانید شد.

مجلس هیئت مدیره آریانا که مرکب از میان صدراعظم و چند وزیر دانشنام هم دیگر مملکت و نماینده های پان بود. این خدمت مرا آخرین گفتند و به رئیس مسکه که فیض محمد احمدزی نام داشت هدایت داده شد تا به من تقدیر نامه در جرمم اعطا نماید.

مدتی بعد قبل از آن که من عملاً به اخذ تقدیر نامه نایل شوم. جوایز نامت موضوع به سمع سردار محمد دادون. صدر اعظم وقت افغان رسید و جناب صدر اعظم فیض مهر رئیس شرکت را همین ارتباط احضار و مورد محبتا قرار دادند. زمانیکه فیض محمد احمدزی بر آشفته از دفتر صدر اعظم به اداره برگشت. او به نوبه خود مرا طلبید و با آذ سنخان زشت به تهدید و توییح من پرداخت و به محلی محمد لوی ناب میر ماسورین هدایت داد تا بحطای تقدیر نامه را منسوخ بدارد. باین صورت خدمتیم بر باد و گناه لازم گشت زیرا من باعث آن شده بودم که صدر اعظم مملکت رئیس شرکت را مورد محبت قرار بدهد.

۲- حکایت دیگر اینکه در آن روزگار آن مقدار زیاد اموال صادر از روسیه شوروی از طریق فضا توسط طیارا ایردتلوروسی  
 بمیدان هوایی کابل وارد و از آنجا توسط طیارا آریانا کیو میه یک یا چند پرواز به هند شد. اموال مذکور به آن مملکت  
 انتقال میگردد. در موقع تسلیم دهی اموال، در میدان هوایی کابل از طرف کمپنی ایردفلوت روسی اسناد تسلیم  
 بنام "ترانسفر نیفت" ترتیب می شد که می بایست حاکم اسناد به سکا بزرگ شرکت ارسال و در آنجا توسط مدیر  
 عاید آریانا پول گریه اموال مذکور از شرکت ایردفلوت روسی به اساس آن مطالبه می گردید.  
 روزی، من بعض موجودی دفتر خوانه میدان هوا کابل را بخا و ارد گردیم. روزی ریستان و نجاریها چوب سوز  
 میدان تیدی طیاره لفت بود. در ضمن کارهای موجودی خوانه متوجه گردیدم که بسته های کاغذ کاهی را که رنگهای گلابی در زرد  
 در بخاری سوختانند و یک مقدار دیگر از همین نوع کاغذ که هنوز در یک گوشه از آن اتاق انبار بود. مع از سه ماه میدان  
 پرسیدم که این کاغذ که چرا سوختانده می شود؟ در جواب گفت که این اوراق از ۲-۳ سال باین طرف اینجا تراکم کرده است و ما به  
 اسانس برآ پال متوس نهدی که آمر عمومی آریانا در میدان هوا کابل میباشد، اکنون آنرا حریق می نمایند تا آلودگی تخلیه گردد.  
 من بهاس کنجکادی فطری برخواستم و آن کاغذ که را از نزدیک مشاهده کردم. معلوم شد که صحت عبارت از «ترانسفر نیفت»  
 یا اوراق تسلیم دهی اموال است که باید در روزمان به مرکز شرکت ارسال می شد تا محاسبه مرکز به رویت آنها پول گریه خود را از شوا  
 حصول می نمودند. لهذا اسناد بقیانند که از حریق نجات داده با خود به مرکز بردم و چندین ماه صحت کشیدم تا صحت را سنجش و در  
 چند صد عدد اوراق از آن مرکز از ایردفلوت شوروی برای موسسه آریانا حصول نمودم. در ضمن مکتوبی به پال متوس نوشتم  
 در ایند متوجه بودم اسناد حقا به سکا ارسال بارند و حریق نکنند. همین مکتوب، هندوستانی مذکور را که از برکت اسناد عاید  
 سرشار آریانا است و هنوز در بلور، برافروخته ساخت دنیا برد به دفتر من وارد شد. در حضور دیگر هندو کاهی اداره باطل داشتیم  
 تاخت و گنوت کن بنای هند را به معنی که چه کنم و چه نکنم. مع ازین فعالیت خود به پیش شرکت که علاقه چندانی به شنیدن  
 موضوعات عمده است و اکثر ادقارش حتی به داخل دفتر به افعال غیر اخلاقی معرف می شد موقع گفتن اینها فتم، اما مستحضرین امر کجا  
 از خفا صورت حساب و حصول پولها زیاد متوجه موضوع گردیدند و کار مرا ستوده بر من آفرین می گفتند.

۳- حکایت سومی را نیز در ارتباط با مستخدمین خارجی (که در دفتر نام اتباع مملکت سوم موسوم بودند) بیان میدارم آنکه:

بباز شدن دروازه‌ها افغانستان و آغاز فعالیت‌ها گوناگون آبادانی و تخریب در دهه دیکم کراسی، کسان زیادی از هندوستان و بعضی ممالک دیگر زیر نام سیاه‌دانه افغانستان گردیده با استفاده از فضا مساعد، از طریق هوطنان شان که از قبل در دوایر خارجی، سفارت خانه‌ها، شرکت آریانا و سایر موسسات تبلیغی شامل کار بودند، زمینه استخدام شان بزودی مهیای گردید. در آن روزگار عده کثیری از فارغ التحصیلان پوهنتون کابل، هم‌روزه جهت کار مانی با گروه‌های بت، به ادارات مختلف مراجعه و مایوسانه برمی‌گشتند. آنوقت من بصفت مدیر عمومی محاسبه شرکت آریانا جرای و وظیفه‌ی نهم دلی، از شهادی، قدرت طلبی و فضولی و نفوهمکاری‌ها کار پرورد و ظاهر دار دفتر، که با رجالی در خارج و داخل موسسه نیز ارتباطاتی داشتند، به ستوه آمده آن موسسه را ترک و به اداره امداد و بی‌بیماری‌ها شمل کار گردیدم. دین اداره ۹۶ درصد محاسبین و سایر کارمندان پشت میز نارهندوستانی‌ها و بعضاً، فیپایستی‌ها تشکیل می‌دادند که تعدادشان به یکصد و بیست نفر بالغی گردید. این مستخدمین مملکت بی‌سومی کار کارداران نحصار خود نگاه می‌داشتند و به افغانان موقع استخدام شدن و کار را نمی‌گذاشتند. ایما اگر شخصی استخدام می‌گردید، در مدت کمی اداره کار را بیخ و بنمات و غنمات منسوب اخراج می‌نمودند. من از مشا به این حالت و با داشتن تجربه بی‌قبلی، موضوعاً مکرراً به سمع رئیس اجرائیه و سایر آمرین موسسه مذکور رسانیدم و آنها گفته‌اند اما نمیدیدیم خود دلی راه حلی را برای آن سراغ نداشتند.

لهذا، شبی بر نشستم و مقاله‌ای جامع تحت عنوان (زنانان خونریزیه شایخ بلبلرا) نوشتم و به

نام مستعار (م. دلسوز) آنرا جرت نثر، به آقای غلام نبی خاطر ناشر جریده «سپاس» فرستادم.  
 در آن مقاله آنچه را که در فوق اجمالاً ذکر گردید است، مفصلاً به زبان شیوای قلم، دلسوزانه  
 شرح داده از حکومت خواستم تا جدا در صد و چاره جوئی برآیند.

همینکه مقاله مذکور، به نشر رسید، من ۳۵ شماره «همان» نشریه را بدست آورده مقاله من و با قلم  
 شرح چوگان و جوایدی طور خاص در آن، زیر پلویسته راجحیتری به تمام ذراری کابینه،  
 حسین هادری، دوایر ذی ربط، والی کابل، قوماندان امنیه، رئیس بنادوالی و سایر اشخاص  
 مهم مملکت پست نمودم. هنوز مدت ۲ یا ۳ هفته از ارسال نشریه نگذشته بود که این نو  
 نخال غرض منو که من بار در گردید و در وزارت پلان مجلسی بشمول نمایندگان بعضی از دفاتر خارجی  
 و بین المللی، به اثر مقاله من دایر وزارت مذکور تقاضای اجباری آمد که در ظرف مدت کشتش ماه کارمندان  
 ممالک سونی را منحصراً و کار آنها را به افغانان تحصیل کرده بسیارند. ضمناً وعد داده شد که  
 حکومت به تعداد کافی اشخاص دارد و با تحصیل را به دوایر مذکور معرفی میدارد.

آنروز من در دفتر کارم مصروف بودم که این خبر خوش را از رئیسش اداری دفتر اداری بین المللی امریکان  
 خودش هم در آن جلسه شتر آنک داشت. در بازگشت از وزارت پلان، بمن بیان نمود.  
 روز دیگر متوجه الامان به تمام کارمندان مملکت سونی خبر دادند که هر کسی توانست در ظرف کشتش ما  
 آیند افغانی را به کار خود بلد و جانشین خود بدارد، «همان» شخص یا به امر یکا اعزام دیا به یکی از  
 ممالک عربی برای ادا امر کار فرستاد خواهد شد.

خوش بختانه بعد از میعاد موعود تمامی کارمندان مملکت سونی از شعبات مختلف دفتر انکشاف  
 بین المللی امریکان خارج گردیدند و در همه شعبات، کار کار بدست افغانان افتاد.

این خدمت محم را من بدوم بهکاری، نظریه و یا مشور و شخص دیگری انجام دادم و بالاخر  
چندین صد افغان تحصیل یافته از بی سرنوشته و در بدی خلاص گردیده در مملکت به کارهای  
خوب و بهاشات بلند، بکارگماشته شدند.

خواننده گرامی! من درین تذکره قصد دارم فصاحت و شہکاری، بی خودم را به رخ هموطنان خود  
بگشتم تا مبادا محل بر خورستانی و غمگوم به خود نمائی کردم. ولی این چند حکایت که مذکور افتاد  
صوبه کارمندان خارجی، و چگونگی کار آنها ارتباط مستقیم دارد و برای خواننده محترم  
خالی از دلچسپی نخواهد بود تا بدانند که ستیزه جانی تا چه حد در کارهای مملکت و مردم مالز  
بی مبالا و نبود جوانی استفاده نموند و هم تجربه باشد برای ارباب قدرت و دیگر  
هموطنان گرامی ما در ساها آئینده. در غیر آن اگر قراری بود که تمامی خاطرات خوب  
و بد خویش را توضیح کنم، آنوقت کتاب قطور و مفصلی بوجود خواهد آمد که درین مختصر  
نمی گنجد. والسلام محمد یونس عینی

لطیف

همسایه اولی : تا سفر ما کیان مزگرد گل شمارا خواب کرد  
همسایه دومی : فرقی نمی کند! زیرا در عوض، سگ من ما کیان شمارا خورد.  
همسایه اولی : آهیم فرقی نمی کند، زیرا موتر من سگ شمارا زیر گرفت و گشت.

گرگت دره

چنگ گری بگر سینه بادل تنگ  
نشسته در زاز کوه بر سنگ  
ز آب دیده زخیاش بر از زم  
چرخ ز قولا هزار چشم

ز صوت زلفه ان گری چیران  
زهر سو جمع اند خیل گریگان  
نشسته جنگلی پریش رویش  
بختند موجبات ها و هویش

بگو مان سبب من ناله دارم  
که یک سنگ پدید شده در راه کام  
چنان دیدم که در دامان این کوه  
غنوده ربه ای بسیار انبوه  
کشاده دیده ام البواب روزی  
ولی سنگ مانع از کینه نوزی

اگر چه مرده چو بان نیست بیدار  
سنگ چو بان نموده کار من زار  
سنگ بیدار قبر آلود بدخو  
زند گزوه بدور ربه هر سو  
نه بتوانم بر ربه تا نام  
نه میدانم بر کجاست من چه سانم

در آن جمع گری پیری بود عاقل  
خواص سنگ هم داشت کامل  
بلند شد از میانه بهر تقریر  
هر سازد چاره کارش به تدبیر  
بگفتم خور من چاره دانم اگر بتوانم  
روم پیش از شما سنگ را بتوانم  
چونک شد حلاوت من می گریزم  
به تقسیم چو آید من سیزم



پسر خان سپاه افکن و گبریت  
که در غربت ازین پس باید ازیت

ز غفلت چون بسی غمنازاید  
شبان و شاه را غفلت نشاید

مرا عیبی بیهن بکنند  
که چو بان شاه چیل کوفند

کازدا - پنجشنبه ۲۰ اکتبر ۱۹۶۷ -

کشتم از بیم سنگ را به دره  
که دورش تا نیم از پیش دبره  
رسید نوبت شمارا تا در آید  
در آید هر قدر تاملی توانید

سرا انجام چید را در کار بردند  
به چید شفقت سرشار بردند  
بسی از کوسفندان را دریدند  
ببروند و بخوردند و جهیدند  
سراسیمه بقیه کوسفندان  
پراگندند به کوه و دشت و دامن

شبان از خواب غفلت گشت بیدار  
ندید از ره انجام هیچ آثار

## بجسته پیرامون تشا و حقوق مردان

هموطنان گرامی خارج از میهن! امیدوارم این نوشته، کمی خواهانان آنم که از دلسوزی سرچشمه گرفته و از تضادها خاطر بی روی کاغذ منعکس گردیده است مورد توجه و استفادتان قرار گرفته شمر شمری گردد.

پرواضح است که زنان نیمه از جامعه بشری را تشکیل داده اند و پیشبرد امور حیاتی در روی کره زمین زن و مرد لازم و ملزومند. هیچ یک از طرفین بدون وجود و همکاری طرف دیگر نخواهد توانست از مزایای زندگی سعادتمند و قایل مستفید گردد، بلکه برعکس مشکلات عدیده روحی جسمی و اخلاقی مواجه خواهد شد.

ماوشما دیدیم و شنیدیم که زنان نجیب افغان حتی در سنگر گرم جهااد هم دوش بدوش مردان، مدد شوهان، برادران و یاریران خود بودند و اکثر آدر عملیات جنگی مستقیماً بر علیه دشمنان دین و وطن عزیز ما سپهرم گردیده قربانی های بی شماری دادند.

حفاظت و یک از یک است صدائی بر تخریب، از مرد و یازن تنها نیز فرزندی نرزايد.

چون زن و مرد هر دو جوهر یک اصل می باشند، هر کدام در قلمرو امکانات فطری خود یعنی بداخل محدودیت، یکو خداوند بر جنس زن گذاشته است و با در نظر داشت مکلفیت و توانائی های متفاوتی که در طبیعت مرد و زن نهفته است، منجبت افراد جامعه و عضو یک خانواده، یکی بالای دیگر حقوق و مکلفیت های جداگانه دارند.

زنان در پهلوی مشاغل فطری و ذاتی شان که عبارت از تبلیط و تدبیر منزل و تربیه و تغذیه اولادان است. در امور تعلیم، اداره، و صحیح و غیره با مردان عهد و شهنه و عهدستی نموده، مصدر خدمات قابل توصیف گردیده اند. پس اگر در کاری خارج از منزل زنان توانستند خدمتی را مانند مردان و برابر با مردان انجام دهند، در آن صورت مردانهائی توانند برابر دستا و با مردان باشد.

در زمینه های فراگیری علم و دانش، عبادت خالق (ج)، قبول نمودن و یا عدم قبولی عمر و شریک زندگی، تکلیفیت و صلاحیت های مردان و زنان مساوی نمی باشد.  
 زن مسلمان اگر به امور منزل و تربیه و تنذیه اولادان و حمل فایمل اشتغال داشته باشد شوهر، تکلف به تامین سرپناه، تهیه فقط و پوشاک و تمامی احتیاجات اولیه او می باشد. پس زن آن که از نعمت های زیبایی، لطافت، و حمایت مطلق شوهر آن مستفید بود و ناموس فایمل خود می باشد، نباید به تقلید از محیط نامساوی، مساوی بودن مرد و زن را بجهانه قرار داده، اصلیت و جوهر زن بودن خود را فراموش کند و فی المثل به باده نوشی، سگرت، مواد مخدر، حوزه گردی و امثال آن مبادرت ورزند و با اشخاص نامحرم، نشست و برخاست بیجا نموده خود سری اختیار نمایند.

زنان نجیب افغان، هیچ گاه بی، مزایا ارزشهای اخلاقی و اسلامی خویش را ترک نمی کنند و وزیر تاثیر محیط نامساوی نمی روند، یا به اندک پرخاش و سوء تفاهم خانوادگی که متاسفانه هیچ فایله و هیچ از سنه در جهات از آن برکنار نخواهد بود، دست شکایت به مقامات دیگر، دراز نمی نمایند.

زنان قوی تر از حقوق و مسادا زن و مرد سخن می گویند، افکار و پندارشان نباید تحت تاثیر برهنگی، بی قیدی، ابتذال و خود سری و سرکشی های زنانه، همانطور که در پرده های سینماها و تلویزیونها دیده میشود، واقع باشد.

در نشریه خواندم که در سببیکه از ایالات امریکا، یک زن و شوهر بمقصد استفاد جونی از گاه های دفتر و لیفر، خود را به زن و شوهر از هم جدا شده ثبت نمودند. مدتی بعد، زن مذکور با یک مرد دیگر روابط نامشروع برقرار ساخت. و قمار شوهرش از قرضه آنگاه شد و پرخاش کرد، زن به مقامات دولتی مراجعه نمود و به استناد اقرار شوهرش که خود را جدا شده ثبت

مموده بود، شوهر از احم و مضمون معرفی کرد. و کارش را به زندان کشانید تا آنکه پولیس از آن مرد، سند بی باین مضمون حصول نمود که وی در آینده مزاحم آزادی خیانت نمی زن خود نمی گردد.

مازین رویداد و از شاهده جرمات مجید، چنین نتیجه گرفته می توانیم که با آنکه غربی کم در ساحت تنگ، ساینس و ثروت اندوزی، تفوق کمی زیادی بدست آورده اند ولیکن در ساحت اخلاقیات، به شایستگی کمی زیادی مواجه بود و خانواده، و اجتماع در لجن زار فساد خلاق غرق گردیده اند و دست دیگران هم اگر بدست شان برسد آنها را نیز با خود در غرقاب می کشانند همانطور که متوادان شواب و مواد مخدر، در وقت صحبت خود را مبل، عصری، و آژاده جلوه می دهند و آنها می را که شریک عمل شان نباشد، نمی پسندند و همواره در صد می باشند تا دیگران را نیز در حلقه اعتیاد خود جذب کنند. مردمان مجید فاسد نیز اشخاص سالم را گزری پسندند و توجه دارند تا دیگران هم طریقه آنها را بپذیرند.

از شاهده بی عفتی، و هزنه روی، دین دیار، چنان معلوم می گردد که، نجات، ناموس، اخلاق و حیا، همه به کوشش غولان ثروت و سینما و شهوت، از اکثر فایده های این طرف که رخت سوزسته و عجا را برای بی شرمی، حیوانیت، و بی عفتی و گذارنده است. امروز زمان غرب با وجود ادعای مساوی بودن و آزادی، قسمتا چون متاع بازاری سهل الوصول و آرز دست بوده که هنگام زیستن و جوانی، از وی استفاده می کنند. او را برهنه در بدل پول بر می صحنه می کشند و چون بازیچه از یک دست به دست دیگر انتقال داده می شود و نامش را می گذارند. زن آزاد.

گینجه گردیدن شیراز، خانواده، طلاق، بی پی در پی، تنهایی و بی سرپرست ماندن زنان در سنین بعد از جوانی، تولد فرزندان نامشروع، بی پدری، و بی بند و بار، سبب امراض لاعلاج، الکل و گلی گردیدن و اعتیاد زنان به شهوت پرستی و مواد مخدر دهن فردوسی به روی جاده، بی عمومی، همه حاصل همین آزادی، بی

لجایی، و از بین رفتن حقوق و مقررات همزیستی، و عدم مراعات قرارداد های اخلاقی، دینی و اجتماعی بین مردان و زنان است. هر زیر عنوان فریبنده مساوی بودن مرد و زن از طرف کارمندان بازار شهوت و پول و تمدن دامن زده می شود.

دین بین اسلام زمان را گرمی داشته و او شانرا از حقوق زیادی برخوردار ساخته است که حق اجابت و قبول شریک زندگی، حق تحصیل علم، و حق اظهار نظر و رای از آن جمله می باشد. فی الحاصل زنان و مردان مسلمان را لازم است تا بر اساس اسلام در قسمت حقوق زن و مرد ببالند و فخر کنند. زن در اسلام، مادر مقدس و واجب الاحترام خواهد بود، ناموس باعفت و مجبوبه با جای می باشد، نه یک جنس برده و نه مجزای بازاری و آلود دست.

هر زمان مسلمانان تا از بی قیدی، و شایستگی های فایلی درین دیار اوس عبرت گرفته بیشتر از پیش در حکیم ردا بط خانوادگی و حفظ عنفات پسندیده اسلامی خویش بهر دارند و از تمدن غرب هر آنچه نتایج مفید و بار آورده است، تزیین نمایند و آنچه مفید خلاف اخلاق و شریعت اسلامی و عنفات حجه ایشان است بپرهیزند. در مردان مسلمان است که از خود خواهی در دیده نالوار و غضب حق و حق زمان خود داری و بداخل شریعت اسلام (نه بر اساس عنفات) رفتار زمان مؤمن که با زیور عفت، شرم و حیا و ترس خالق فرین لبه حرمت شو جوان و والدین را نگذاشته از خود سیری و مطلق انسانی و بد زبانی پیر حیز و در تربیه فرزندان سالم گوشان باشند. دیگر با فرشته های آسمانی برابری دارند. زنان با پیر، عقیف، با حیا و خوش اخلاق، همچون ملائکه می باشند که در منزل مردان خوش نصیب و نیک طالع فرود آمد. در دانه های سست را به رخ خود و فایلی های خویش مفتوح نگوی دارند.

## پرده نشین

معشوقه، بازاری پرش و نگیں باشد  
 محبوبه، پاکیزه، شرم ست که چنین باشد  
 گنجینه، علم و فهم، در سر بودت بهتر  
 در خانه گرت گنجست دزدش بکین باشد  
 آن شاخ بلند ای کاش داند که چه میگویم  
 گرمزه هوا دارد، پایش به زمین باشد  
 ما گوشه، تنهارا، بر خویش پسندیم  
 آفت نرسد کس را، اگر گوشه نشین باشد  
 آن طرف ظریف هر چند هم رنگ سفالین است  
 نغفوری و جانانه، از کشور چین باشد  
 بیا رخ اباتی، بنشدن و بر بستن  
 کار است نکوهیده، دانیم و یقین باشد  
 بی خواهرش نفسانی، نه شوخی شیطانی  
 تا جا نیکه من دامن، فرزانه همین باشد  
 بی که که جدا ز ما است، آن یار نه یار ما  
 گرد برودلدار است، باید که قرین باشد

آن لاله رخ طناز، آن سرود قد نماز  
 حیفت بلی «مجدینی» گر پرده نشین باشد

عامل رنج و ماضی که از بر خورد با دیگران بعضاً برایم عاید گردید است، معمولاً یکی ازین

دو چیز بود:

۱- اینکه فی المجلس به جواب نپرداخته و سکوت اختیار نمودم، در حالیکه جواب

قاطع و دلایل مقننه در اختیارم بوده است. لهذا بعد از آن خود را سرزنش کرده ام که چرا در همان اول وقت نتوانستم آن را بیان کنم.

۲- دفع الوقت جواب عاجل داده ام و بعداً متوجه سهو گفتار خود شدم.

تاسف نموده ام که چرا لختی ننیدیشتم و در عوض آنچه که گفته ام

چنین یا چنان چیز نگفتم.

نکته

اشخاص تحتاط آنقدر به احتیاط کاری معروف می مانند که دیگر فرصتی برای اجرای کار نمی یابند.

فرد

خدمت دلهاکن اینجا کفرودین منظریت آینه از هر که باشد سفت رود شکر بود

## فرزِ سیا

مرہ حساب شروئے اُفتاک و بیمار بود  
 مال جاو پول و ثروت فی الحقیقت در حجامان  
 داغما دلاہہ بلہم از جور دوان ای پسر  
 رفت و آدھای پیہم قدر گیس نازل کند  
 دیدہ با فی التمل در مجلس گفت و شنود  
 لعل ہم سنگ است ولی کمتر میسر میشود  
 جنس ناب هر جا جس می کند ارباب شوق  
 داندہای تادہہ بر تاج خسرو جاگزید  
 قدرش افزون بیشتر دیدم بہ دنیا هر کرا  
 آہنی در کورہ دیدم همچو قوغ اندر گداز  
 یادم آد گفتمہ ہای مرہ پیر با خسرو  
 حرکت با مای نشیند عاقبت چون ما شود

آخرین حرفش بغزیند اینچنین گفتار بود  
 آنچه ایچی نویدیم کمترش در کار بود  
 پرخند از خجست او شان باید بسیار بود  
 می رود لایہ ندرت حرک او ہستار بود  
 خوش نسیقت مستمع را اگر سخن تکرار بود  
 گردبے وافر بھر جا سنگ بمقدار بود  
 غرق در تہذیب شد خار ز بس انبار بود  
 فرز سیا ساز ز وفرت زیر پا ہموار بود  
 چشم اگر نمود و قد بالا و رخ گلزار بود  
 خصالت آتش گرفته آتشیں خسار بود  
 آنکہ چون من دوستی با حوزہ کاش عار بود  
 میشود جلدش سیا گرا ز خالش کار بود

لارِ دلِ حجاجِ مخلوان عینی کو عیب کیے  
 گوشِ شیطان دیدہ ام من در پس دیوار بود



## لطیفه‌ها

خواهرزاد : خاله جان از تحفهٔ تان بسیار تشکر  
 خاله : تحفهٔ ناچیز بود، قابل تشکر کردن نیست  
 خواهرزاده : من می‌دانم که تحفهٔ تان بسیار بیکار و ناچیز بود، ولی مادرم مرا مجبور ساخت  
 تا از شما در حال تشکر بنمایم.

همان مزاحم : من باید از حضور شما مرخص شوم.  
 میزبان : خواهش می‌کنم! منع نباید مانع رفتن شما گروم.

همان : از محبت شما خوش شدم. من وقتی که بمنزل شما آمدم سردرد بودم و حال  
 درد سرم بکلی از بین رفته است.  
 صاحب منزل : نخیر! سردردی شما از بین نرفته بلکه فعلاً در وجود من انتقال نموده است.

شخصی در منزل یکی از دوستانش سرزد و مشاهده کرد که دوستش ریسمانی را در سقف اتاق  
 بسته و انجام دیگر ریسمان را می‌خواهد بر کمر خود ببندد.  
 شخص تازد وارد از دست خود پرسید که "می‌خواهی چه کار کنی؟"  
 وی گفت: "می‌خواهم خودکشی بکنم."  
 پس چرا ریسمان را برگردنت نمی‌بندی؟  
 گفت: اول در گردنم بسته‌ام اما نزدیک بود مرا خفه بسازد. آنرا برگشادم و اکنون در کمر من بندم.

شاه خوبان

دینم چون شاه خوبان  
سفته در خیابان

پیار دلی پریشان  
تقوی وزار و چراغ

برداشت قدم به سویم  
دستی کشید به مویم

پرخاستها و هویم  
شد چیره تر به رویم

گفتم چه آرت پیش  
بانگ بگو - بیندیش

ای مرد دل ریش  
عزوم زت سگریش

منم چشم و رویش  
غرق نگاه به سویش

خمور زین و بوش  
چراغ بحین خویش

از روی لطف و یاریک  
با مهر و سازگاریک

پر سیدز بقاریک  
گفتم چه غم گساریک؟

ز بگت زرد است ای فلان  
بیماری؟ گفتم نی

خمار هستی؟ گفتم هان  
منی خورده ای؟ گفتم نی

اقتاده ای؟ گفتم هان  
انگار شدی؟ گفتم نی

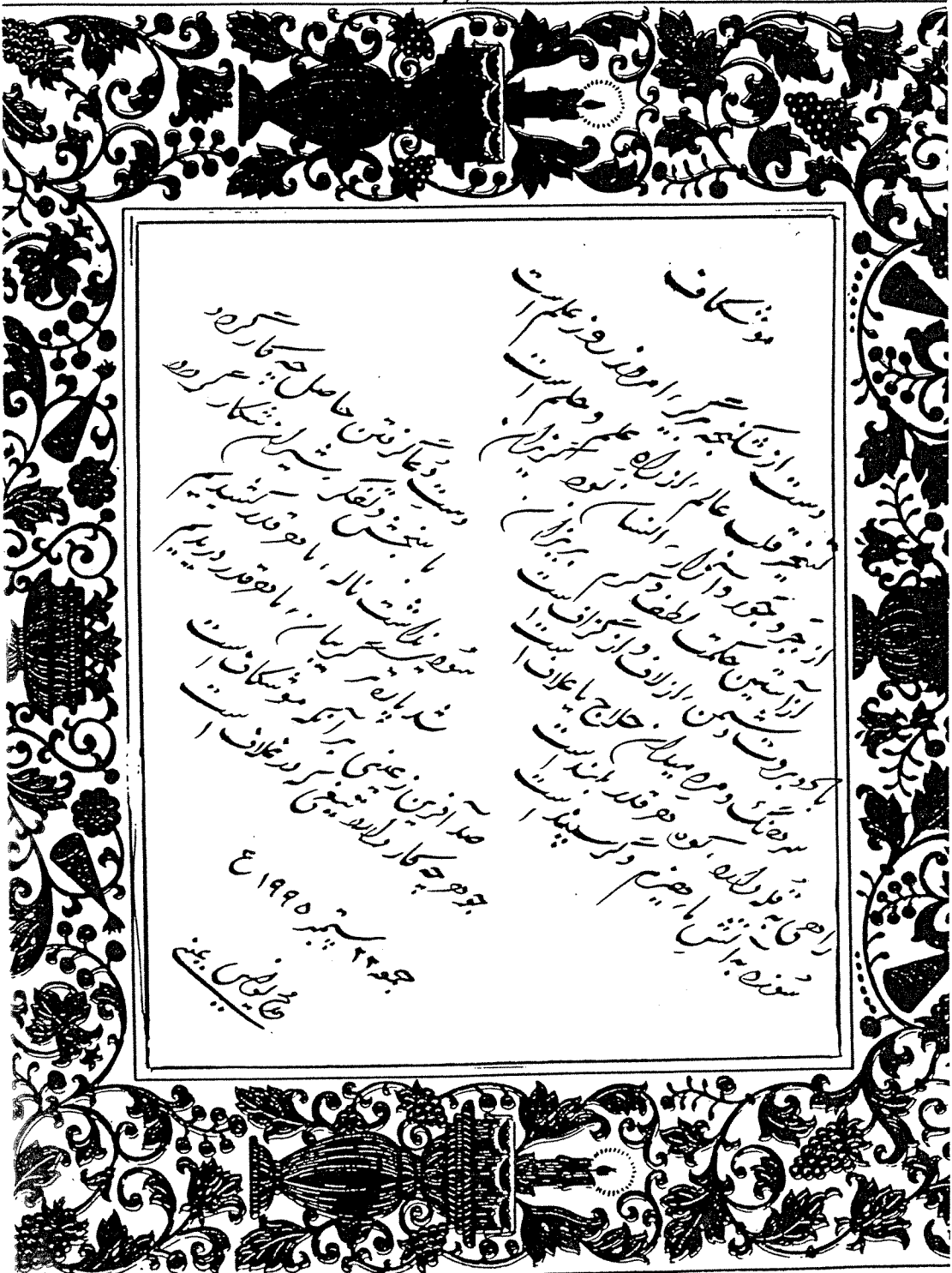
مؤسکاف

دست از شاخه برگ اموزد فرزند علمت  
 از چو وجود و انوار انسانیت  
 از آئین حاکم لطف و کرم است  
 با کدورت و دروغ میباید  
 سرفراز و برون فرود بلند است  
 راهی با تشنه با همزم و گرسبند است  
 سزده با تشنه با همزم و گرسبند است

دست از شاخه برگ حاصل چه کار کرد  
 با سخن و تفکر بشیر و شکار کرد  
 سوره پند و اندرز بر ما فرود دیدیم  
 شد پایه بر اینک مؤسکاف است  
 جود ازین زمین بر او در خلافت است  
 جود چه کار دارد بیغی کرد در خلافت است

جمعه ۲۴ سپتامبر ۱۹۹۵ ع

مجاهدین



## تلخ شیرین

مُسلماً! ایسلائی نے نہ اینست	مِرام دینِ حق بی اینچنین است
گُدر آتش بسوزد عالمے را	روانہ جوی خون روی زمین است
زن و اموال مردمِ غضبِ گرد	به انبای بشر در قهر و کین است
به دنیا آنکه سازد دوزخ ایجاد	به قهر دوزخ اُفتد ترسم پندت
زلطف و رحمت حق دُور با دا	که بر جو رو به آزارش یقین است
ز راهِ حق کند دوری عزایم	رہ راست طبعت راه دین است
زبانِ محکوم به حبسِ کنجِ خانه	چه ماند آنکه او گوشه نشین است
هر آنچه منع گردد رغبت آرد	مُشوق نفس و شیطانِ لعین است
چو آدم منع شد از صرفِ گندم	به خوردش میلِ افزدن از همین است

یہی را این سخن گر ناگوار است  
 به عینی همچو خرمای شیرین است

کانادا - ہفت روزہ ۲۵ ستمبر ۱۹۹۵

سرگرم  
آنست جام قدرت چه سرمی نزدیک  
چو کینجوغ میزندب به غم می نزدیک

جمع به خدمت خویش افزودنی نماید  
با عجب چه کسب و سرخ است کار دوری نماید

دواند  
بر سو یک کوه و کوهل در پیرهی دواند  
ایسبار کج خواهد بر منزلی رساند

دری سر آفریند آن مشت دیده پاره  
دری کشتی بگوشه خوش میکند لظاف

طاقت طاقت ما راه سفر طولست  
مخاشمانه بنیدیم ساربان نجات

هر چه در اندازد احوال زار ما را  
کی سینه نیک رود بر سر سینه خار

در در کفید آید یک جلد رسا کو؟  
در داخ درد حال یک نسخه دوا کو؟

کمیته اول اکتوبر ۱۹۹۵ ع  
یعنی

شتراره

هر شهر شهر چو است تا آنکه سر نباشد  
 سوز دل آفریند فریاد طفل دیده  
 آن پیچیده ایم در خواب غفلت آسود  
 چای دجال کشید خلقی بدم افکند  
 آتش شتراره کرده شد کشت زبانه  
 دسترخ صاحب باغ بهفت گنزدان شد  
 طبع آسود در رخ و الکناره  
 هر سایه پروریده کاد چشم ندیده  
 شور من همچو شیر است در کاسه سفالین

آن سرگرمی قصور است در دور و بر نباشد  
 ناله زبان ندارد تا دل خبر نباشد  
 رنج کسان نماند تا در بدر نباشد  
 در جال کس نیفتد تا بی خبر نباشد  
 خلق به آه و افغان زین بدتر نباشد  
 سردی دل چه داند ترا میتر نباشد  
 خرمی خورد ز خرمن تا چوب تر نباشد  
 در زیر بار پالان نسلش نباشد  
 رنج سفر نماند تا در سفر نباشد  
 تنهالذت ندارد تا با شکر نباشد

این کاغذش تن عینی مولود غصه ماست  
 عشق وطن کسی را زین بیشتر نباشد

پنجم جمعه ۱۳ آکتوبر سنه ۱۹۹۵ ع

محبت

خوشا عشق و خوشا ساز محبت  
 زفاقت حاصل عشق و محبت  
 محبت دیدن دل را کشاید  
 عدالت عادت و قزیمات  
 قصادت قسمت یکنین دلانش  
 بون میراث پیغمبر کریمت  
 اگر باشی بنشین به مجلس  
 بون مطرب مقرب تر از آنرو  
 خوشا عینی که شعش راستنی  
 به آواز رسایش می رسد

که انساخ که به انساخ می رساند  
 سعادت کند محبت هرگز ناید  
 محبت قلب کوه حال شکافد  
 عدد اسباب و علت می ترشد  
 تصیح العلب و لهامی خورش  
 کریم النفس و لهامی ربابید  
 تر با خود به دوزخ می کشاند  
 هر غم حال ز دل می زاید  
 خوشا عینی که شعش راستنی  
 به آواز رسایش می رسد

مشور

نه که ابله‌سین بوعین کرده بک یا در خویش  
 سر به سر سربکشی شام و سحر ساغ خویش  
 بکنه هیچ نظر بر عمر و دفتر خویش  
 نظر غود نما بر روش همسر خویش  
 نکنی دور چرا کرد غود از سر خویش  
 کره کی جامه فاخر تو چرا در سر خویش  
 تاکه سنگ به علامت نخبه‌دین سر خویش

این عیب بینی ز قفا بر در خویش  
 یاد نمودی با و ندانی سخت  
 کسانی در چاه  
 اینچه در صد عیب بگیر  
 ز حدیث زینم مریم بگیر  
 شاخ کبریا ز کبر بگیر  
 عیب تو در دهن توست نه اندر بدت  
 شکر کن شکر مفلک خود بگر خود بشکن  
 گوشت عینی بشنو، رو بنشین گوشه دنج

کلمه خود بنامش آورده شود در خویش  
 شنبه ۲۳ اکتوبر ۱۹۹۵ ع



## قصه

چنین یک قصه که از وی شنیدم  
 یه تحصیل گنج هر سو دویدم  
 بگر جا قلب کوه هارا گویدم  
 به نورستانخ واسپن غر جهیدم  
 به صد رحمت به جلد آنک رسیدم  
 شد الماسی به بند و کش مزیدم  
 همی چند توته زیبا بریدم  
 ز بلطنش دانه های در کشیدم  
 ز شغنان لعل و سیروزه خریدم  
 نگلو بند گرایه آفریدم  
 به ظاهر نیک و خوشترنگش بدیدم  
 ز صدق دل بی صلش طیدم  
 وصال خود بداد هر دم نمودم  
 ششی دادم به آن چشم اسدم  
 از آن کس طرفه رفت لبش بدیدم  
 گر بیاسخ تا به دانا سم دریدم  
 به کج خانه خالی خود دیدم  
 سزای سادگی بی خود چشیدم

یک مریه براه شد بدیدم  
 بگفت آنجا که بوم حجت و پیکار  
 بیام تا گهرها گرایه  
 ز مرد تان دست آرم از آنجا  
 بی یا قوت گشتم روزگاری  
 طلا از زرکش آید بدیدم  
 ز سنگ لاجورد کوه پنجشیر  
 صدف از قعر دریاها گرفتم  
 بدخشاخ رفتم آخورد پی لعل  
 من آن مجموعه را بردم به زرگر  
 بت سنگین بود شد سر دچارم  
 طلبکار ششدم از جان و از دل  
 دور سه ماهی بهم دیدار کردم  
 نگلو بند حاصل آن رنج و حجت  
 چو آن ثروت ز دست من بر وزن کرد  
 پریشانی نمودم زار گشتم  
 ز شیاوی بیچاره گشتم  
 دلم از جورش اکنون داغ دارد

« استدلال »

پدر : مطالبات علمی ثابت میکنند که جهان توسط میکرو اورگانیزم ها (باکترییم ها) کنترل و اداره میگردد.

باکتریاهم عامل شفا یابی ها و هم باعث تولید امراض میباشند. و عین باکتریها وقتی باعث مریضی و وقتی هم باعث شفا و سمار بوهه می تواند.  
باکتریاهم موجب وفرت و اضم باعث نقصان تولیدات می شوند.  
باکتریها در تمام امور زندگی انسانها، حیوانات و نباتات مداخله دارند.  
در حلقه از کره زمین هزاران نه یکدلیون میکرو اورگانیزم فعال حیات بسر می برند.

ثابت شده است که تنها در دهن حیوانات زنده بیشتر از نفوس تمام دنیا باکتریها وجود دارد

هر مرتبه که شخصی را میبوسیم باعث انتقال میونها باکتریها از دهان طرف مقابل به دهان خود می شویم.

پسر : پس باید تا می توانیم از بوسیدن خود داری کنیم ؟

خبر جوان : چرا ؟ اگر در وقت بوسیدن میونها مگر در بوجود ما انتقال میکند. مقابلتا میونها باکتریها از دهن ما نیز کم نمی شود و به دهن طرف مقابل نقل مکان میکنند.

## خواهم آخر

شمار سوزِ دل گُل خواهم آخر	نمَن دارو نه در مل خواهم آخر
شقاوت را تحمل خواهم آخر	به شحور دل محبت خانه بگیرد
صراحی را به قل قل خواهم آخر	به زیر سایه بیداب جو
انیس دباغ پُر گل خواهم آخر	بساطِ عیش و نوش و سفره نوز
نوا و شورِ بلبل خواهم آخر	اگر نایبی نیاید نیست پروا
بت مرغوله کاگل خواهم آخر	به بازارِ تبان در جبهه جتویم
عسل از هر رسم گُل خواهم آخر	نه تنها شه داب باشد مرادم
وجودش پُر بگل خواهم آخر	نزیسد آن پری زو لیده پوشد
قدنازش پُر از گل خواهم آخر	بسازم پیرهن از برگِ شلها
پریشانی سنبُل خواهم آخر	مشاطه شانه ات یارب شود کم
روانت سوی کابل خواهم آخر	ولا مقصود اگر اینجانیایی

بگوید خوب خوبان راز عینی  
 خوامانش سهر پُل خواهم آخر

## لطیفه‌ها

حکامه رازی به مردی گفته شود، معمولاً، به یک گوشش داخل و از گوش دیگرش خارج میگردد - اگر همان راز به زنی گفته شود، از طریق هر دو گوشش داخل و از وراثش خارج میشود.

پسر جوان : من قصد ندارم قبل از آنکه سی سال شوم، ازدواج بنمایم .  
 دختر جوان : من قصد ندارم قبل از آنکه عروسی کنم، سی سال شوم

دختر اولی : پرسیده میتوانم چنانا فرزندان با آب آسب جوان برعم زدی ؟  
 دختر دومی : بخاطر آنکه او بمن گفته بود که متخصص گره و جگر می باشد، اما بعداً من سلومات کردم که در دکا (تصابی گره و جگر می فروشد .

پسر : پرسیده میتوانم چرا جواب خط مرا لغت مادی ؟  
 دختر : اولاً اینکه خط تو برایم نرسیده است .  
 دوماً اینکه از چیزهایی که نوشته بودی خوشم نیامد .

سیاح : اعالی این قریه عمدتاً به چه بیماری مشغولند ؟  
 شاهد : ایشان در زمین آفتاب را در تابستان سه راتر میگردانند

## مناجات

دلِ تنگ است، دلِ تنگ است ایله  
 کپیتم در وطن جنگ است ایله  
 گنجی سبیل آید و ویران کند ملک  
 زمین لرزه گهی آرد تباہی

وطندارانِ ما در خون قتاده  
 بسی آوارِ ملکِ جدائی  
 بکن رحمی به حالِ ما خدایا  
 کرج و درد ما را تو شفائی

خدایا ملکِ ما آرام گردان  
 پریشان را بده از خم رهایی  
 گناه کاریم، خدایا جرمِ ما را  
 بکن عفو به الطافِ خدای

شبِ نوروز شبِ سالِ نو است  
 دعای ما قبولِ شبِ نمائی  
 دعای ما به در بارت چین است  
 که بابِ رحمت بر ما کشائی

منظومه فوق به تقاضای ارجمند احمد جواد عینی در شبِ نوروز سال ۱۳۷۷ هجری شمسی انشاء گردید  
 و نامبروه آن در مجلسی که بخاطر کمکِ رسانی به مصیبت سیدگان زلزلهٔ ولایت تخار در  
 شبِ نوروز از طرف دفتر اتحادیهٔ افغانان بی‌سی ترتیب یافته بود، توأم با موسیقی انشاء  
 نمود که طرف استقبال گرم حضار آن مجلس واقع گردید

## اگر، مگرهای تغویحی

اگر یار تو باشد بی مروت	رحالیش کن که یاری را نشاید
رفیقت گرگیری ناخلف را	به مال و باسرت بازی نماید
اگر بانی ادب مجلس نماید	به چشمت باجل و پوستک دراید
اگر بهمان کنی دزدی به منزل	شبانه پول و کالایت براید
اگر باشو خلکی دمساز گردی	ترا خوشنحوی و خندان می نماید
اگر باشی خلکی صحبت گزینی	هواس و رنج و همت می فراید
سگی را اگر نگه داری به کلبه	ز غوغو خواب از چشمت زداید
نگه داری پشت را اگر به خانه	به بستر شرب به نزدیک تو پاید
اگر باد آردت بکسی مر از زر	در آقبال بر رویت گشاید
مگر باد قوی از باکت خیزد	چو با بگس پری سوی تو آید
اگر را اینچنین گر با مگر تو	نمای جفت، فرزندی بزاید

ولی صد حیف که فرزند خیالی

به دنیای حقیقت می نیاید

## لطائف

مَلائی کلیسا : جای بسیار تاسف است که شما در منزل خود کتاب مقدس بخیل نداشتید .  
 جواب : اگر اخیل نداریم ، در عوض ، دکشنری داریم و تمامی کلماتیکه در اخیل  
 ذکر گردید ، در دکشنری شامل می باشد .

مسعود : مقصود ، چرا گرفته خاطر هستی ؟  
 مقصود : بخاطر آینده تاریکم .  
 مسعود : از چینی دانی که آینده ات تاریک خواهد بود ؟  
 مقصود : از گذشته تاریکم .

دختر جوان به موظفِ طفانیه : آقا : بسیار ممنومم که مرا از آتش نجات دادی  
 و در نجات من بسیار رحمت را مقبل شدی .  
 مامور اطفانیه : بلای تو انستم سه مرتبه دیگر اگر برای نجات خودت سبقت  
 می جستند منسوب نمودم تا اینکه خودم شخصاً شمار نجات دادی

آهنگری به شاگرد نو کارش هدایت داد که : من لعل را از کوره با منور گرفته بر سندان می نهم و با سرم شامه  
 که بزنی - آنوقت تو ودان را بردارد بزنی و وقتی با سرم شامه مجدداً آنوقت بس کن .  
 بیچاره آهنگر بعد از شاره اول سر را به سلامت نبرد .

## تنازع علل بقا

بزرگی نمودن فی الحقیقت تنازع و مجادله کردن است. تنازع و جدال با طبیعت، با سرن و گرسنی و آفات سماوی، مجادله با جمیع انس و حیوان، مجادله با نفس، با مکر و بجا و با خرافات و اشکال و عوارض که در مسیر زندگی پیش می آید و دیگر قرار میگیرد. برخی ازین مجادلات را سیستم دفاعی بدن ما، طور خودکار انجام می دهد، و در برخی دیگر بحسب دست به اعمال دفاعی نزنیم و برای بقا خود فعالیت نموده و چون خویش را حفظ و عوارض را از سر راه زندگی خویش حتی المقدور بر داریم. این تنازع را بقا، تا آنوقت معلوم می یابد که انسان بالاخر از جدال عاجز گردیده چاره را به چنان آفرین بسازد. در جریان این مجادلات، ما گاهی از غفلت و سطحی نگری کار میگیریم و در نتیجه تهداب زندگی ما را متزلزل می سازد. فی المثل، در زمان سلامتی و صحت داشتن در نظافت و حفاظت بدن از شر مکرر، و سایر عوامل و بعضی توجه لازم خرج نمی دهیم. باینکه در زمان تنگدستی، متأسفانه اکثر آنرا از آنچه دیدیم ایم و یا خواندیم و از آنچه دیگران رز تجارب خویش با کفایت اندکتری آموزیم و تا زمانیکه خود ما عملاً به تکلیفی مواظبت نمی کنیم، به عوارض با اعتنای ما بینم. مثلاً در زیاد روی، در مصرف گوشت، روغن شکر نمک و دشائیا و غیره که عوشت ابتلاء انسان به امراض خطرناک میگردد، ادامه می دهیم و زمانیکه مریض گردیم احتیاط را شروع می داریم، در حالیکه بهتر بود احتیاط قبل از وقوع واقعه صورت می گرفت، و پیش از آنکه عوارض

چون صلاحیت بحث علمی در امور طبیعی و حتی از وظایف علمای طب میباشد لهذا بهتر دیدیم تا به دوام نوشته مختصر فوق خویش آنچه را که تا آنجا که لا اله الا الله است کتاب دکتر دین آر نش. از انگلیسی ترجمه و یادداشت نموده ام ذیلاً بفرستد و در صورت خوانندگان گرامی تقدیم بدارم :



## ازلابہ لایکے کتاب داکتر دین کرشن

یہ چیز ستاد و خوشی دوا دار را بار آورد نمی تواند، زیرا ما آنرا از قبل با خود داریم مشروط بر آنکه دماغ و جسم خود را آنقدر تسکین دہیم و خاموش بسازیم تا احساس آرامش خود شناسی و اعتماد بنفس در خود میابیم.

باید یاد موزیم کہ چگونه افکار خود را آرامش دہیم و بر آن کنترل داشته باشیم، چطور بہ احاسیر دیگران توجہ نہائیم، چگونه خود را جزو دیگران حس کنیم، چگونه بہ دیگران محبت بخشیم و چگونه از دیگران کسب محبت نہائیم.

خفقان و تجرید از اجتماع، مقاومت انسان را در مقابل امراض کم می کند و عامل عمدتاً امراض قلبی می باشد.

معاشرت کہ ضد تجرید و مانع دقت است، از طریق آموختن عفو، تقویہ احسن اعتماد و تمرین مذاکارتی میسر می گردد.

نماز و دعا (استغفار) نکار بہ عالم بالا، کہ انسان را از (بخود نگری) و فشار گیر روحی فارغ می سازد، در ردیف معاشرت قرار داشته و در جلوگیری از امراض روحی و قلبی رول عمده دارا می باشد.

نہجہ داری گلهای، کبوترها و حیوانات کہ انسان را مشغول می سازد و وقت تاسف تاثر را برایش تنگ می سازد، با شفا یابی از بسا امراض بوردہ می تواند

نخایر که همین اواخر بالای میمونها انجام یافته است نشان می دهد که در مواقع دقت و  
انده بندش شریان قلب آنها ۳۰ برابر افزایش می یابد. در چنین حالات رگ های قلب  
کلسترول بیشتر را جذب میکنند و در عین حال کلسترول مفید در وجود تقلیل می یابد.

فشار خون، بالا بودن مقدار کلسترول در خون، اعتیاد به سگرت و سیگار، عدم اجرای تمرینات ورزشی  
که گفته میشود از عوامل حمله قلبی و ستروک (شوکه مغزی) می باشد، همه و همه صرف نینمه از موجد این مرض  
را احتیاج نماید. پس عامل با عوامل دیگری هم وجود دارد که نصف یا قسماً از موجد حمله قلبی را تشکیل میدهد.

احساس تنه ماندن، یکی از عوامل STRESS (دقت) بوه و منتج به حمله قلبی میگردد.

جنگهای دوامدار در ممالک جنگ زده تمدنهای مرم را به امراض قلبی مصابی سازد، چنانچه در  
بنگال که مدت ۴ سال جنگ دوام داشت، تمدن مصابین امراض قلب نسبت بدیگر جاها بسیار افزون گردید.

مطالعات علمای طب نشان داده است که در روز امتحان، در موسم پیرا مالیات، در وقت اجرا  
مسابقات و در همین هم مواقع حساس دیگر، سطح کلسترول در خون انسانها عوج می گردد و  
کلسترول سبب غلظت خون و بندش شریان حساس قلب گردید منتج به حمله قلبی و یا شوکه  
می گردد.

تمرینات سپورتی در انسانها چیکو به تکلیف قلبی مصابی باشند، موجب انقباض شریان گردید  
در نتیجه شریانی که قبلاً تنگ گردید تنگتری کند و جریان خون را در قلب خلا و یا قسماً متوقف می سازد

تمام ادویجاتیکه برای مصابین امراض قلبیه از طرف دکتوران مسالجه تجویز می گردد، متأسفانه نظم ضربان قلب را بر هم می زنند و لهذا عده ای از اشخاصیکه چنین ادویه نامرأف می کنند مواجبه به مرگ آنی می شوند.

اسپیرین که بمشهور جلویگری از خیزیدن خون به مریضه قلب توصیه می شود، صحتظویر که خون را رقیق می کند خطر خون ریزی لطانی و مغزی را هم در مریضان مذکور افزایش می دهد.

«توتی چنک» چهار هزار سال قبل از امروز گفته بود که :

کاسه را بریز کنید سر ریزه می کند

کاره بان را تیز کنید کندی می شود

در پی تحصیل پول و ماینات باشید قلب تان بستنی ماند

خواستید خلق پسند باشید زندانی دیگران می باشید

وظیفه کارمان را انجام بدهید - بعداً پای نامرأف می کشید . یگانه راه آرامش است .

هر قدر بی تفاوت باشیم (سخننگار نباشیم) صحتقدر صحتمندتر خواهیم ماند .  
 عده ای از دکتوران پوهنتون هارورد در نتیجه مطالعات خویش باین نتیجه رسیده اند که بزرگترین خطر مریضی وقتی عماید حال انسان می گردد که فکر نکند . دیگر صلاحیت همیشه است و کنترل خود را بالای کارها و یا محیط خانه از دست داد است و قدرتش محدود گردیده است .

مختلر کرب قدرت و اذالہ رنج و اندوہ ، لازم است کہ ما از خواہشات و  
توقعات خود بجا ہئیم . هر قدر توقعات را کم کنیم و هر قدر موضوعات را خرد  
نگیریم ، همانقدر قوی تر می شویم .

قدرت از ما هست اگر ما خود آنرا ترک نکنیم  
خوشی ، از آن ما می باشد ، اگر ما به این فکر نباشیم کہ آنرا از دیگران بخواہیم .  
آرامش از ما می باشد ، اگر ما خود را محدود نسازیم .  
اگر کسی غیر ما قدرت میدهد ، همان شخص آنرا پس گرفته می تواند .  
قدرت حقیقی آنست کہ حس آرامش ، درک خودی ، احساس خوشی را در داخل وجود خود پیدا کنیم .

تا آنوقت دیگران بالای ما حاکمیت ندارند کہ ما بی نیاز مانده باشیم . اما وقتی کہ ما به داشته دیگران  
نیاز مند شدیم همان خواست و نیاز مندی ما قدرت ما را تقلیل می بخشد . پس هر قدر از خواسته  
ہی خود بجا ہئیم ، همانقدر قوی تر می یائیم . صوفیان و زاهدان در جذب و بر اساس  
حصین مفلور ، گوشہ انزوا می گزینند .

خلاصیہ نگار ما می یائیم و بدانیم کہ منبع رنج ما چه چیز است . وقتی کہ آنرا درک نمودیم و شناختیم  
از آن باید پرہیز کنیم . چنانکہ دست بہرہن بہ داش داع دست یابی سوزاند پس  
بجای اینکه داش را لامت کنیم ، باید از تاسستقیم با داش داع منصرف شویم .

عشق بزرگ

عشق من کوه است و من دریا پر آرز  
 هیت چون کوه دلدرد بر سر آ  
 آب دلدرد برق دلدرد روشن است  
 همچو باغ شکر سر با دید نیست  
 سوزد و پرواز ندارد آتش است  
 گرز مشرق جانب مغرب زود  
 چشم من چشم ندیده تا کنون  
 سنگ اگر باره ز قبایز نمی کند  
 می رسد عینی بوی صفت  
 گر بگیرد دست

ماه من تابنده من شکر آرز  
 عشق اگر کوه است صحرای آرز  
 او بود شهرت و من دریا پر آرز  
 او شکر تکین و من بوی آرز  
 او چو خورشید است و من سوا پر آرز  
 میرهم چون سایه من همایون آرز  
 لذت بلی گشته من بنیاد آرز  
 جسم من بی پرده من پرده آرز  
 عینی بوی صفت  
 من خورشید آرز  
 و شنبه هم آرز ۱۹۹۵ ع

"کجاست"

سر زمین موده است زانیده چو است  
 می پرده در آسمان با اختراع  
 آب چشمه بر بخش جابر مدکم  
 آه آتش فشان است در آب  
 می زید، بر می دهد می پرده  
 خود زید، خود می کشد، خود می خورد  
 بلغ می داند همیشه اولاد خود  
 عالم را غرق حیرت کرده است  
 از دهها پرسش نامش زمین

در بگویم زنده است، جاننش کجاست  
 این همه پر کله و جوالانش کجاست  
 گریه کن نیست گریانش کجاست  
 آه اگر اینست افقانش کجاست  
 با تو گویم یک نقصانش کجاست  
 چون کند نشخورد، ذوقانش کجاست  
 او خلف خود است ایانش کجاست  
 نفس چه میداند میانش کجاست  
 آخر رفتار و پایش کجاست

۱۹۹۵ ع

یکشنبه هشتم اکتبر سال ۱۹۹۵ ع  
محمد کوئین عینی

درد صفِ هرات  
 سنجین از کتاب خراسان بزرگ

گر کسی پرسد ترا که شهرها خوشتر کدام  
 این جهان را همچو دریا دان خراسان  
 ارجواب راست خوایی گفتن او را، گوهری  
 در میان این صدف کوهی چون گوهری  
 گویند که پسران ضحاک ماران که در میان بودند و از دست فریدون فرار و در غور سکونت  
 گزیدند. شهر هرات به دستور دختر ضحاک که هرات نام داشت بنا گردید و لذا این  
 شهر به هرات موسوم گردیده است. اما شاعری گفته است:

لهر سب نهاده است هری را بنیاد  
 بجهن پس از او عمارت دگر کرد  
 تختناسب در او بنای دیگر نهاد  
 اسکندر رویش هم داد به باد

در تاریخ مذکور است که توی خان پسر چنگیز بعد از هشت شبانه روز جنگ، ملک شمس  
 جوزجا حاکم این شهر را شهید ساخت و شهر را تصرف نمود. بعد مردم هرات شهنه منوی را بقل  
 رسانیدند و چون این خبر به چنگیز رسید، او هفتاد هزار سپاهی را فرستاد و مدت هفت  
 ماه، هرات را در محاصره کشید و آنرا در جمادی الاول سال ۶۱۹ هجری تصرف نمود. به کشتار  
 مردم و ویران تمام خانه‌ها پرداختند. سیفی هروی مولف تاریخ نامه هرات نوشته  
 است که دین واقعه بیش از یکمیلیون و ششصد هزار نفر کشته شدند.

مردم هرات مسلمانان با تقوی و حنفی مذهب می باشند. تا جائیکه گفته اند:  
 قبه الاسلام هرات، قبله احرار و ابرار و کبیره اشرف و اخبار و مرکز اهل بر و تقوی و

نامن زهاد و سکن اقطاب و او تا دبود است .

از جماعت روز جمعه جامع مجموع او می کند با کعبه روز حج ابر همسری  
اهل فضل او همه کامل در انواع علوم بوده و حویک نادری در عهد خویش از نادری

ترت بزرگانی چون شیخ : خواجه عبدالصهار علیه الرحمه پیر خوا و امام فخر رازی علیه الرحمه  
در دعوات است .

در گذشته شرفوشیخ که از توابع و نیمه از دعوات بود ، در فاصله یک منزلی شرف دعوات قرار  
داشت و موطن سلسله طاهران بود که ایشان پایتخت خراسان بزرگ را در زمان صدر  
اسلام از مرو به فوشیخ انتقال دادند .

این شهر در سال ۷۸۳ هجری به اثر حمله تیمور بکلی از بین برده شد .  
مولانا جلال الدین جاحوری گفته است :

عربی در دعوات می گرید گرچه بود از بلاد ملک عراق  
به زبان فصیح می فرمود لیس مثل الهراه فی الآفاق

یارم سپند گرچه به آتش همی نکلند از که چشم نامرسد مرو را گزند  
اورا سپند و آتش ناید همی به کار باروی همچو آتش و با خالی چون سپند  
حفظه باد غیبی متوفی در سال ۲۱۹ هجری



" روزگار "

درین خوه سرگوشه نشینم  
 چون عندیپس خاطر بر شایخ  
 گایم بیکتم از جود شمن  
 بزخون پیچم از نظم بسانم  
 از غصه و ملکی از حاصل خوه  
 از کشت و کار و از زفته هانم  
 از ضرکار و از زفته هانم  
 با خود بگویم از غصه هارا  
 گاهی شمام بروم بر آید  
 از قاب تن بروم بر آید  
 در خاک شیر به هم سپارند

تنها گریه  
 شد روزگار یک هم نوایی  
 بی هم جلیبی بی هم نوایی  
 چون طغیان  
 گاه شینم از خیار بیخون  
 گاهی تنم از گشته بنام  
 از بیخ وقت از شکر خود  
 گاهی نویسم از گفته هانم  
 دفتر بسانم از زفته هانم  
 چشمم از باران  
 گایم بنده بر دل سزاید  
 صد غصه بر دل سزاید  
 تا آنکه آخر عمر سزاید  
 شاید در آنگاه چندین بیایند

کس نام " عینی "  
 کس بیام " عینی "  
 کس بیام " عینی "  
 کس بیام " عینی "

جماد اول و سبتمبر سال ۱۹۹۰ ع

خداوند

خداوند تو کیست  
 کواکب در فضای بی نهایت  
 زمین از آن بیابانه بر گزیدی  
 هزاران حکمت دیگر نمودی  
 زرد و سیم و شکو و گونه گونه  
 نباتات و شکو و گونه گونه  
 بدت قدرت خود صد هزاران  
 از آن جمله بی نوع بشر را  
 بدو پس عقرب و علم و زور و قدرت  
 تو دومی قوه کطق و پیش  
 کند تا نوش جان انعام دنیا  
 فرستادی از جنت سوره عذرا  
 برای سفره عیش و نشاطش

در آن انجم به جلاست  
 به دور شور به در آن  
 لبش آب پیوسته  
 به رویش از آن  
 جلالان و زینت آن  
 همه در مدح و کاش  
 به کون و باغ و لبش  
 گروه از جنس جمیع  
 به خوبی خوب خوابش  
 به درش تو در آن  
 کتاب و علم فرقا  
 دهان ز دست و دماغ  
 بسا نعت نزل و اش  
 کتاب و مرغ برایش

به آفریدی  
 به محاسن آفریدی  
 نه خادم اینسان آفریدی  
 چو درین انساخ آفریدی  
 بلائی جان را چو شیطانی آفریدی  
 گردوی انساخ آفریدی  
 گردوی که پرتساخ آفریدی  
 گردوی را بدتساخ آفریدی  
 گردوی نادان آفریدی  
 دگرگانشخص آفریدی  
 در حسرت نام آفریدی  
 یکی را در سر آفریدی  
 بسی را زار آفریدی  
 در انساخ آفریدی  
 گردوی خانه دیر آفریدی

تک و بلبل انیس  
 فرت نام و سر را  
 مگر اخ شقی و بد شقی  
 گردوی را چو غول بستی  
 گردوی ما چو بجان کردی  
 گردوی عیش و نوشند  
 گردوی در سوز و زبونند  
 گردوی سس و سوزان  
 یکی را داده کی نیک  
 یکی را طالع نیک  
 بختی یکی را طالع نیک  
 زون سنی جمع درجه حالند  
 گردوی نامند قدر و خاری  
 گردوی کنند ابا و از شو

سرارت خدا  
 تومیدانی و آفریدی  
 ولی ما را تو هیچ آفریدی

یکشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۵ ع  
 محمدنویس مجیدی

پیاد بجان وطن

وقت فیض است و نشاطات و کلمات و سخن  
 مشک سوده ز زمین طرف هوا بر خیزد  
 غم پرواز کند سویر فضا طایر شب  
 تازه و تر ز قدوش همه جادشت و مرغ  
 هو طرنی چه چه آغاز کند  
 عطر خود پیاکسن آماده پرواز کند  
 لاله بخت زنده عشوه کند سست  
 جام نمی غمی و نوع ضمه کند دست بدست  
 رقص رقص به دعوا نغمه از شاخ بجز  
 یادان تازه بجانم کند و در شب تاب

فصل جان بخش و کوار بجای زمین  
 ابرجت بزین آب بقامی ریزه  
 مژده صبح چو خود سازد خورشید  
 شبنم از ناز نشیند به رخ سبز چین  
 قمر و بودنگا ذکر حق ابراز کند  
 بید بخون شکر زلف رسا باز کند  
 برگ رقص درخت شمشیر اواز کند  
 نرگس و مرسل و زینق همگی است  
 برین کلایه شکوفه کف باد سحر  
 عین اینجابه تا ما نبشند لب آب  
 روح پر مژه خود را گم نشا کند  
 فصل زیبای و طر بار در گریاد کند

کامادا - بهار ۱۳۷۶ هجری قمری

۱۲۳  
« ای مسافر »

غم هجرت مرا افسانه کرده ز خویش و آشنایگانه کرده  
نمودی ترک شهر و خانه بخود فراق تو مرا دیوانه کرده  
به خون دل تو کردی خانه آباد ملنگان جمل را دیرانه کرده  
همو کونه که جای خواب تو بود همه بولاگت آغاخانه کرده  
تو رفتی دور و پردایم نکردی بھر کنج دلم غم لانه کرده  
ز هجرات تن من زار گشته دلم صد چاک مثل شانه کرده

ز قید غم بیا آزاد من کن  
نغمت در پای من زولانه کرده

ربیعنی

۳ شنبه ۲۶ دسمبر ۱۹۹۵ ع

## گفت و شنود

روزی در مجلس رندانم  
 آن یکی باز یگر را می ستود  
 و آن دیگری تائیدی کرد گفت او  
 نارسید نوبت بمن گفتم بدان  
 زاهد را بر گزیدم نه المثل  
 زاهد شوخی لب کشوری پرده  
 این بدان بجز بوند از زاهدان  
 زاهدان از مفسده خور از خوان خلق  
 زهد و تقوای فرود شنید بر بشر  
 پشت پرده فاسقینند و مجرمند  
 ترسو و کم جرعت و بزدل بوند  
 زاهد صالح همی از ترس جان  
 نقر محض ها بود آ زادگان  
 گرنه بر این گرده اندر جهان  
 آنکه نو آورد و دور از کهنه شد  
 همه لایف صحبت آدشاخ شدم  
 در صفاتش وصف دیگر فرود  
 چون بدی اندر عمل او جفت او  
 من نمانم وصف که رخ از بدان  
 ذکر خیرش را بگفتم در بدل  
 قصه زاهد بود یک حرف بیفت  
 زاهدان بیکاره گانند بیگمان  
 چون شش بخون می کنند از جان خلق  
 پشت پرده می کنند کار دیگر  
 زود پرده زاهدند و عابدند  
 کاره را زان سبب شکر بوند  
 گوشه معبد بنا سازد و کان  
 باعث عیش و نشاط اندر جهان  
 این جهان زندان کردی زاهدان  
 و ز سر جرعت بر در صحنه شد

آنکوشا دیر کرده و شاکر آفرید  
آنکوشا برایش جهان می نهند او  
آنکوشا چشم خلق را پر غم نکرد  
گر تو ادرا می بخوانی شخص بد  
هر که این دنیا می زنگین و صفا  
خوف بیجا بر بشر افزوده است  
نیک بنگر کی بود صالح و نیک  
چون سخن هموار نامه در نظر  
بخت و جبر دیگر ندیدم من صواب  
یا متاع خود به بازار آورید  
در برورد و غم نمی بندد او  
وز شجاعت سر به است نخم نکرد  
عینک دور زدی بر چشم خود  
کره است ماتم سراج بر شما  
باعث رنج همه گردیده است  
فی الحقیقت بد بود آن شخص نیک  
گفتمش خسته ام بس کن دگر  
دلهم او ساز را به خاموشی چرا

۳ کشنبه ۲۳ جنوری ۱۹۹۶ ع

عیسی

لطیفه  
شخصی حمیه را می خواند و دید که جرفوت خودش در آن جریه به نثر رسید است . با تخریب  
یکی از دوستان نزدیک خود زنگ زد و پرسید که : دوست عزیز آیا جرفوت مراد جریه  
خواندای ؟ وی در جواب گفت : بلی خواندم ، بگو حالا از کجا حرف می زنی ؟

## در فضیلت علم

تا چشم بصیرت نکشاید به جهانِ حرم  
چشمِ بصیرت شود از علم کشیده  
از علم شود نوع بشر عاقل و فاضل  
تا نور نباشد تنویر دیدار و رایت  
دلِ خانه تارک بود علم حرامش  
گرم کرد دل خانه پر نقش و نگار است  
با علم هم کشف توان کرد بسی راز  
امروزه طبع گشته چهل لانه دزدان  
جمع ز چه رو آله دست دگران شد  
گفت هر منور چو بر توونگ تاثیر کرد

آنگه تو باخ گشت ز اسرارِ جهان کس  
بی علم بیاده بود عالم به سواره  
هم رخنه اسرار خدا میشود حاصل  
گر علم نخواهیم و ندانیم گنه از ماست  
باید بود حرامی اندر کس به عمرش  
از خانه تارک مگر ترس بجارت  
از پر تو علم است در کتب جهان باز  
اینهاک طبع گشته چرازار و پریش  
از یخبر پیرو گوته نظار است  
مردم بیچاره را چون پاید در یخبر کرد؟

زانکه در غفلت بسر رفت آنهمه عمر دراز  
یخبر از بکار ملک و از عدد پیر ز آرز

شنبه ۵ فروردی ۱۹۹۶ ع  
عینی



این دم چه جا طلب جاه و مقام است  
آنجا خرد نیست هوای سر با هم است

در به ثروت همان کادجان نثار می کند  
از سر خامی سر پرزینتت کار می کند

گنج فاروق پر سازد دیگه کار  
آب بیخوش کسی تواند عطش گساید

گر بخت خونت بر نقتد خود کم نصیب  
کی شود نمودن احسانت ز تقاضا داد

در چنین و در قمار و شرط بند با ختن  
بدرست بخت بدست ناکساز انداختن

پیر چشمی گر بگیرد لقمه از زبان کس  
بی حسین کی شود بار در گره جان کس

تیر و قال ظرف خالی از سبک مغز تیره  
ببیدای سیراب از در کاسه پر نشسته

از صفا و صدا با چو عفتا نام ماند  
سوقتم با از برود و داغدا ما خام ماند

خوشه چین علم و فن با گوش و جود علم  
رفته رفته پر کند و چو نور عسر

فغانی خانه بدین ماحصل فکرت خام است  
پویند خشت سهرم که خیرش خام است

آه شوخ من از یاد مرا به زیاد  
نی نامه اثر دانه کی نامه و فریاد

پنجشنبه ۸ فروردی ۱۹۹۶ ع

## کمال جمال

آنکه دارد چهره زیبا و نیک  
 چهره مصوم دلوان همن  
 ای بسا عاجز نامی نشسته گر  
 که به زیر چهره می چهره دیگر  
 پاک و ساده می نماید در نظر  
 در حقیقت همچو ماری پُر خط  
 می زند با تیر تر گان زخم تر  
 ساده رود جرمی کند گر با گننه  
 می کند حاصل برات از هم  
 گرزند تهمت به شخص بی تصور  
 کھفتش با در کند اهل حضور  
 بی بگمگر رخسار بود گر آن دیگر  
 حرف او با در نیفتد آنقدر

نس کمالات دیگر دارد جمال  
 اندک عین نوشتن طور مثال

کتابخانه ۱۸ فروردی ۱۹۹۶ ع

معما

ترکِ رمی که توان چو پان کند شهبای تار  
تا شود کتخاب پیدا، رمه بی سَر می شود

معما

تر شود هرگاه شتر بی سَر شود  
دَم نباید خرس را تا خر شود

معما

یکی مرد مخمر پاتب و تاب  
بجستی شرد لیکن جفت آب

۹۸/۲/۲۴ عینی

هرگاه به حل معماهای فوق موفق نشدید به صفحه ۱۳۲۵ مراجعه فرمائید.

## خواجه وطن

بھار وطن تا خزانے گرفت  
 غمش قلب مارا نشانی گرفت  
 مصیبت فرا بد صہان روز بد  
 ہر را دود بر افتاد فلاجی گرفت  
 فرومایہ ای بر سر کار شد  
 چو خربند کاغذ خود ای گرفت  
 عدو در لباس پرستار بود  
 زرگ خون دل را گمائی گرفت  
 بہ شرمای خونج وطن جاگزید  
 سینخان حمہ کامرایی گرفت  
 بہ چشم طمع لشکر ملک خوس  
 بہ پھنار میهن روی گرفت  
 بغرم دفاع جان فشانی گرفت  
 دل اداع زخمش کلائی گرفت  
 شد آخر گزینہ نایب بلای عظیم  
 پی ہم نگویند ربائی گرفت  
 شغال و سگ زرد و بکوت و کاوا  
 کہ تا طالبان ناگہائی گرفت  
 بہ جنگ و جدل روزگار گذشت  
 ولیکن سلاح راز جانی گرفت  
 در علم و تخنک و تنویر تربت  
 چو طالب زمام شبائی گرفت  
 عقب گردشی را چہ پیشہ کرد  
 بہر حکیم آب را ای گرفت  
 شیادان و اقوام صند و نزل  
 رسا قامت مع کمائی گرفت  
 جولخ بوم آنوقت پییم کنونج

گم و نیست گرو کوننت و روس  
 کہ آرامش از ما چائی گرفت

عینی

ہفتہ ۶ جنوری ۱۹۶۷ ع

اهدر یاپیشہ را چون سکہ قلب دان  
 جز سکن از برنج، زور سکہ مطلق است  
 زلال عجز کهن، سیاہ خوشبین را  
 شاہد ز عنا و دخترکِ دلرباست  
 بیستے زہن زین، نیت مگر اینچنین؟  
 ملکیتش از زمین نام قناع از شماست  
 بزود و دیو و بشر، تریبہ ماند اثر  
 آدم بی تربیت فاقد شرم و حیاست  
 بید پریشاں را بر لب آب روان  
 ضرر یابو صبا، شانہ زلف رساست  
 نیت بلند بر علم، نوع بشر را مقام  
 گور یاز زمین بدفن شاوگد است  
 دید چھانجہن، ما شاہد عینی ما  
 حیث کہ مارا عمر پائے عمر در مو است

رنگشاید بہ دل، ترشی زود حرک است  
 تند روز شنت خور از صف خوبان جدا  
 حرکہ بود معتدل زہد نشین بہ دل  
 آنکہ بود سنگدل، سنگ سراسر است  
 جوہر مرد بر بوف در عمر نیک مرد  
 دانہ در در صدف، دانہ جو در گیا  
 ظرفیت نیک بین، دانہ پر تہ نشین  
 دانہ پوچ و تھی، بر کباب ہوا  
 طاوہ ابریشمین، بر کلہ پر ہوا  
 چشم نکو بین را پوک نوک کلا  
 کاسہ مملو بود در ستخوش احتیاط است  
 چون ہی از مایہ شد، فارغ چون چرا  
 خشت نخواہد بسرا، خمر خالی خمر  
 خشت گرانہ خمر خمر، پر بر ملا است

خاطر گرفته ام ز ترا تشنگی هم کنون  
تسکین دل به داشتن اولاد می کنم

شهر دل چو قافله دردی بس  
فکری به راه رفته اجداد می کنم

لیکن به فکر آن بود عینی آیین چنان  
مَدِغِ دلم ازین قفس آزادی کنم

"پادجوئی"  
تاسم بچار عمر خودم یاد می کنم  
آنک از دودیده بهیزم و فریاد می کنم

از بس زمان عیش و مستی تو برین بود  
سوزی به دل ز رفتن اجاری کنم

یادش از آن نوشت کرد زناط بود  
گماهی به یاد آن دل خود شاد می کنم

کاماد شنبه ۱۷ می ۱۹۹۷ ع -

" افغان بمان "

ای پور افغان ایوان خوش قلب و صاف پر بمان  
دور از شر شیطان بمان

ای پور افغان ایوان همچنان  
افغان بمان

افغان بمان

ترسیده شیران زیاده  
نام آورد دران بمان

از هیبت افغانیان  
مشهورت در جهان  
افغان بمان

افغان بمان  
نخترستان وطن  
ای سر وطن

ای سر وطن جان وطن  
بییم  
انور چشمان وطن  
سرد خزان وطن  
افغان بمان

افغان بمان

خوب است که در این دنیا  
زندگی کنی  
افغان بمان

افغان بمان  
فرزند قوم غازیان  
از نسای با ای بمان

ای نو حال آریان  
احکام و قوانین کنان  
افغان بمان

افغان بمان  
ای سر از باغ وطن  
شیرین کلام عهد  
ای شاخ شمشیر چو صحن

ای وارث هر سخن  
افغان بمان

پیش خالوشکویه ای دارم به دل  
 قبل از آنکه وی به دنیا آردم  
 منز خوبی داشتم دارم به یاد  
 در مجالس جای بالا داشتم  
 از حسادت ناکر شیطان لعین  
 با خود او یک شخص بی منز آورید  
 طالب منز نکوشد بهروی  
 خالق آنکه کرد اشارت بر ملک  
 کای منزی ز کند و آورد  
 چون ملک بر طرف کند و شد روان  
 لاجرم آمد به سویم آن زمان  
 منز من را از سرم برداشت او  
 منز من بر مرد بی منز عرضه شد

آنکه سازد آدمی از آب و گل  
 وارد دار فنایش سازدم  
 زانکه آن را از ازل بر من نهاد  
 چونکه علم و فهم والا داشتم  
 عارض آمد نزد رب العالمین  
 که تھی منزی گریبان می دید  
 تا خوشد گریه کرد و قهر وی  
 تا رود بر سوی کندوی فلک  
 بسته منزی به او هم بسپرد  
 منز انسان دید که بود اندر آن  
 دست بردی زرد به منز من ناگهان  
 منز پوچی جا آن گذاشت او  
 زان بے عرضه ای با عرضه شد

من شدم بیچاره و خونین جگر

فکر بگری سر نزد از من دگر



## گفت و شنید خنده دار

یک خانم بسیار سال خورده شامل یکی از کورسها، فریاد کرد که من فرانسوی گویدم،  
یکی از محصلین که از وی پرسید :

خانم! چه چیز باعث گردید که شما با این سن و سال شش رفته می خواهید  
فرانسوی بیاموزید ؟

جواب : من اخیراً یک طفل فرانسوی را به فرزند پذیرفته ام و میخواهم قبل از  
آنکه آن طفل سر سخن زود بیاید من فرانسوی بدانم تا آنوقت سخنمان از  
را فهمیده توانم .

حمید : شنیدم بدت حالا هیچ دارایی نداری ؟  
رشید : بلی ! پدرم اول صحت خود را در راه بدست آوردی پول از دست داد  
بعداً پولهای خود را در راه صحت یا بجد تماماً بمصرف رسانید .

رفیق : آیا کلیه و دمنه را خوش داری ؟  
رفیق : کلیه را خوش دارم مگر دمنه را خودم نمی توانم .  
رفیق : وقتی چیزی را نمی دانی باید صریحاً اقرار کنی - کلیه و دمنه غذائیت بلکه کینع اردیه است  
شخصی که دینز مجادان نوشته بود طاقت نیاورد و گفت : کلیه دمنه ، نه غذایی باشد نه اردیه ،  
بلکه نام کتاب مشهور است که در زمان بگرام شاغز نوی از هندی به لسان دری ترجمه گردیده است .

## آبِ بَخت

هر کجا گرمت بازارِ دغا و چال و چند  
پیش آرند ز بد است شوقی با چای و قند

لطف میدارند و میگویند توئی جان پدر  
فی الحقیقت مطلب و مقصودشان چیز دیگر

پاکدل را سر نوشت هر جا چنان اتمام است  
کاخ تیار کار او بر بدسگال افتاده است

گر ز سر چشمه بُوَد آلوده با گل آب جو  
نیست تقصیری ز میراب و سقا و شک او

جمعه ۱۱ سپتمبر ۱۹۹۸

مدیر بنی

## . لطفها .

مسلم : شریفیه! چرا باز هم امروز نادقت به صف آمدی؟  
 شریفیه : بخاطر یک پسر مرا در راه تعقیب می کرد.  
 مسلم : در آنصورت چرا خود را زودتر به نکبت نرسانیدی؟  
 شریفیه : آخو آن پسر که مرا تعقیب می کرد، آهسته آهسته راه پی رفت.

رجب خان همیشه دیرتر بالای وظیفه حاضر می شد. دیگر بکانه و برایش  
 باقی نمانده بود و چون باز هم در یکی از روزهای زمستان دیرتر به وظیفه حاضر شد،  
 اینت گفت دشیندی با آمرش :

آمر : رجب خان باز چه چیز سبب شد که نادقت آمدی؟  
 رجب : دلا آمر صاحب سرک، ما امروز صبح مانند همیشه بیخ  
 بسته بود و من بر معر قد پی که به جلوی برداشتم دو قدم دیگر  
 به عقب می نلخشیدم.

آمر : پس چطور شد که بالاخره توانستی به اداره برسی؟  
 رجب : چون دیدم که به اداره رسیده نمی توانم ناچار برگشتم  
 تا واپس به خانه بروم و در نتیجه اینک به اداره رسیدم.

## مسیر زندگی

از جو اپنے پیر مارا، پیر بولونج خوشتر است  
 پیر بولونج، پیر با تدبیر بولونج بھتر است  
 ماز شعلہ در گریزیم سور بالا چھو دوو  
 در مسیر راہ ما، تقدیر مارا رھبر است  
 مہر ویم منزل بمنزل جاہ دار البقاہ  
 در طریق رفتنش تاخیر مارا کمتر است  
 آنچه از قسمت رسد با آن قناعت کلام  
 کی خیال دولت و تعمیر مارا در سر است

مشتِ نونخ عینی شمارِ ہر دہک میکند  
 جاوہِ اخلاص و بی تزویر مارا در سر است

شنبہ ۱۶ ستمبر ۱۹۹۵ ع

موشکیان

خصلت نیلگونیند آنکه والا جوهر است  
 عسکران را فرشت پاین زود افسر است  
 اسپ خاصه در نبرد از هر حیوان بزرگتر است  
 افسر اقدر و قیمت کی برابر بازر است  
 ظرف مس اقدر و وارث پیغمبر است  
 آنکه داند نترسگفتن ز پش گراست  
 گفت بی حاصل سرودن نیکوست  
 آتش برود داریم بهیزم ما چون ترا  
 همچو ماه که فیض نورشید ایچنان دوست  
 سنگ تانری نذیرت سهره پیشم است  
 دل اگر کس را اسپ خالان سیمین است  
 پیر و شیطان نگرده هر که او را شور است  
 طبع ما از ان میان سبب و آتش خوشتر است

ظرفیت در شخص با اصل و نصب افزونتر است  
 عایان چون عسکران و نامیان چون افسرند  
 گرد اسپان اسپ باشد جملگی از هر یک زر  
 گر بود جام مبینی ظاهرا باریک است  
 هر دل تار یک جا نمکند از من خوش  
 فهم گر نبود سنگلو را کبوتر از من  
 مایه خامی سوختم و نیمه شکر بر دل شود  
 دل شود روشن اگر حق جلوه گر بر من  
 نفس اگر شکسته باشد بشود محبوب  
 شش خود بار خیم آتشیده ام  
 میکند برود ز آیتاد ادب آتشیده ام  
 این سخن را من ز آیتاد ادب آتشیده ام  
 میوه ها هر رنگ دارد باغ و لبستان آتشیده ام

روزه جاری شد کی عین موشکافی می کند  
 گرچه کار نیک را ماند ولی درد سهر است

قهرمان عصمت و کائنات عطفوت مادرم  
 کاش بسودر تو زنده این زمانه اند چون  
 بختشایش به پارت می توانم چه عجز  
 دستها بوسه میگردم همی از جان دود  
 حسرتا با نازده بوسه قد تو نشناختم  
 در پریشانی و بیماری پناه مسزیدی  
 می شستی بر مصلای در تلاوت صبح و شام  
 هستی خود را سر از وجودت یافتم  
 روز مادر گریه کردم بعد از آن خوابم رنود  
 پارچه از تخمراست بدمت آوردم  
 چون شدم بیدار دیدم آنچه دیدم خواب بود  
 تا تو بر خلد برین رخت اقامت برگرد

روح پاکت نشاید میخواهم زین امان از کم  
 مینمومم خاک پات سرمه چشمم کترم  
 بجل میکردم چو طفلی ای گزفتی در برم  
 از محبت میکشیدی دست رحمت بر سرم  
 چون زنتی سوختم تو غم به زیر انگشتم  
 بی وجودت یکسرم تنهایم دلی یا درم  
 از دعای فیضها بر دم کنون هم می برم  
 در نه من چهیم حقیرم فی النمل مشت برم  
 خواب دیدم کحفه خوبی برات میخرم  
 تا بدوزد سیر حسن آنرا به درزی می برم  
 از گریه باخ تا به دامن پیرهن بلای درم  
 مسز پریشانی زار و حیران نظر پشت درم

در مریضی مادر غمخوار اگر بودی مرا  
 در جهان عینی نبودی آرزوی میگردم

" ربا عی "

عشق را نازم که اعجاز فراوان میکند  
مثل راه سجاد را فرزندان میکند  
این جهان زرق و برق و برق از عشق آبادان شده  
هر دو ماه و ششتر می از عشق در دوران شده

" ربا عی "

هر که در راه مردم سنگ اندازی کند  
نفره افکنده دارد ، جنگ اندازی کند  
بچه ز سلاقم نهمه دارد ، بچه ز علم و معرفت  
چاکر شیطان بازش با لابی سنگ صفت  
شنبه ۱۷ ص ۱۹۶۷ ع  
مؤلف: زینب عینی

عیش و نوش

سیاق بیت عریان و پیر باده فروش است  
 محبوبه بفرمان و خادم حلقه بگوش است  
 غرقیده بخود با دران سره و خموش است  
 این لاله آتش به فغانست و بد بگوش است  
 از کوه به کوه می پرد و در گوش است  
 گر عاقل و بهوش یا بوفه بپند بگوش است  
 گردیده فراری و کنون در کله گوش است  
 آخری همگری من و خانه بدوش است

این هر چه شمرست که بر پوش و خروش است  
 بی حساب و سینه بی عس و عوغو  
 آن مست الرت از چه پینه ناب چشید است  
 این دیده چه دیدست هر بازید چه ابر است  
 این مرغ نه است که در قید است آید  
 هر گوشه نشین سگ ز او دام هر اسید  
 آن خرس کلانی که بسی که خواب است  
 اعمار عمار سربل کار خرقه نیست

عنی صفقان سر بدر آید ز روزن  
 همیشه است او چه نوش است  
 در کوچ و بازار چه

کانادا پنجمین شماره می ۱۹۹۷ ع - اول جولای ۱۳۷۶ هجری



دختر افغان

نورِ دوچشمان ، رشکِ گلستان      مستِ غزالخوان ، دختر افغان  
 زلفِ هیت ، کرده پریشتم      رویِ چوماهت ، برده زخویشتم  
 قندِ لبانت ، کرده خرابم      شهیدِ زبانت ، کرده کبابم  
 دلکش و زیبا ، پیرهنِ تو      برده ز هوشم ، عطرِ تنِ تو  
 ای رشکِ گلها ، روح دروانم      نامِ خوشِ تو ، وردِ زبانم  
 شوخِ دل آرا ، آفت دلها      آهویِ صحرا ، دخترِ زیبا

عشق تو برده ، صبر و قرارم  
 رنجِ فراق ، طاقت ندارم

یومِ مئینه اول جویم سال ۱۹۹۷ع بوزنایش از جندرا احمد جلودجانی عینی سرود شد تا با  
 موسیقی توام بمراید

بیا

مست و غمگینم بیا، شکست نامن

در پیکتار من، شاید رعناستی

که خرابم تا پس، کاکلت

بعبت افغان زمین، راحت جان منی

زلف پریش، تو زینت باغ دست

گوشه خالی باغ، او عهد و پیمان کنار

ای شمه خوبانم، ماه شبستان من

دکشن و زیباستی، سر و دل آراستی

لعل لب نازک، رایحه دلبخت

زوح و روانه منی، بخت جوان منی

پیر هفت پرگلت، مودر در کاکلت

شتر شیره اشبار، پای درخت چهار

بیا، آهوی صحرای بیا  
سرو دل بیا، سیکه و تنها بیا  
ای سحر رعنا من

دشمنه ۲۳ خرداد ۱۳۹۷ ع

در وصف حسن روی تو تکرار گفته ایم  
 صاحب جمال روشن و پر نور می نمود  
 بر روی تابناک تو کردیم هر زمان  
 مصلحت رو دگر که مهربان خوش است  
 انگاشتم که سعد بود بی شک و گمان  
 اشعار آبدار سرودیم بی شمار  
 ماه جدید زهره جبین میشود گهی  
 مولد سال ماه و شب قدر می شوی  
 در عهد بوده ایم که سازیم نامنت  
 بذل ره وصال تو کردیم ما لها  
 پای بشر رسید سر انجام بگوی تو  
 آن کوه و سنگ بود که ما را همی فر  
 کان کر نیت واجد توصیف نقد  
 ماییم خوشنما و درختان و با ثمر  
 جوید ز زهره و زحل و مشتری خنجر

ای ماه ما فریب تو بسیار خورده ایم  
 بار رخت چو قرص زراز دوری نمود  
 تشبیه روی نازک خوبان و گلخان  
 گفتیم که روی ماه پر بچهرگان خوش است  
 در آسمان پر ستاره رخت را چنان  
 در انتظار بدر مینر تو بی قرار  
 پنهان به پشت ابرو زمین میشود گهی  
 که سلخ و که غره گهی تو بدر می شوی  
 کردیم تایش رخسار رو شدت  
 در از روی وصل تو بودیم سالها  
 تا آنکه قاصدی ز زمین شد بسوی تو  
 آخ ز روی زشت تو آمد پرده برگرفت  
 چشمک زنان ستاره ما گفت تا سحر  
 ما را کند تیش و توفیق ای بشر  
 اکنون بشر بسوی مرتخ است در سفر

عینی در انتظار نتایج بود شدید  
 خوش آن زمان که ما من دیگر شود پدید

کانا داد  
 این پانزدهم  
 ۱۹۹۷  
 جولای

متفان روز یکم روزها از زمین که مرغ پناه است

## بلائی آسمانی

چنان دیدیم دین دنیا فانی  
 وطن بلجاء و ملک خانہ ما  
 گئے جنت دکھی حور و جاول  
 تیاخ ملک و مرہم شد بہ پیما  
 زگرمی ہمی بازار کھیا نت  
 بسنی اسام مردج گشت در ملک  
 محبت لا چو عفا کس نبیند  
 ز لبس رو مانده مو آن مرد ریشو  
 ز محنت ریشک آن مردم گمش  
 ز اب دیدمی سازد و قنورا  
 نہ نامز خشک یاد طفر بہار  
 نہ در جاہ و گر گلچہرہ سینہ  
 نہ کوک و بلور نہ تانی مرغ جگلی  
 نہ ملک اندامی تعلیم و تحصیل  
 خوانین مفلس و در مانہ اگر گشت  
 ہو دار و نزار خود ز خانہ  
 نہ کس تہ نہ کارت و نہ راحت  
 ستادہ گردوخیت رور جاہ  
 بنیسی رور گھر راز انکو بستہ

کہ گر گویم ترا حیرانہ بمانیے  
 بشد ویرا سخ ز نامردا کجایے  
 ہم و مری بر نزد ناگھائیے  
 مانده از د جویش یک نشائیے  
 برادرک ہم در بدگمائیے  
 برادر کشتن و مطلق عنائیے  
 فراری شد وفا دھرمائیے  
 سرور دیش کند از موگزانے  
 شد ماش و بر سج عین چوائے  
 کہ دار حشید اش بھور دوائے  
 نہ بر خوانہ کسی بانجا تہر آئیے  
 نہ در بازار بوڈ حشک چوائے  
 نہ در ہام بلند کفتر پرائیے  
 نہ اسب و گمادی و مرکب دوائے  
 فروحشتہ بساط خوان فرخانیے  
 بہ بازار آدرند از بی قرائیے  
 نہ تیر موتر و نکسی چوائے  
 فلائیے آنکہ بود ابن فلائیے  
 در باغ و بساط بانجائیے

ز جور ناخلف دارند فغان  
 بچو آئندش بلائی آسمانی

اللّٰهُ

اللّٰهُ دَشْمَانِ مَلِكِ مَارَا  
 بُرِيدِ دَسْتِ دِپَا از سَا قَبِ سِنِم  
 هُوَ اَنْكُو سِرْ كَشْ و نَا مَهْر بَا نَرْت  
 نَصِيْبِ شْ خَارُو خَسْ چُون نَا قَبِ سِنِم  
 بَقْرَهَار اَبْرُون اَز كَلِيْتَا نَخَا  
 حَمِيْرَان رَا بَه كَارِ شَا قَه سِنِم  
 هُو خَوَارُو ضَعِيْف و نَا تَوَان رَا  
 رِهَا از دَرُو و رَنْجِ دَفَا قَه سِنِم

آيِن

كَنَا دَا - يَوْمِ كِيْشَنَبَه ۲۸ سِپْتِمْبَر ۱۹۹۷ ع - مَحْمُوْدِ يُونُسِ عَمِيْنِي

## بینی دارم

گفتی کردی بر بخت، اظهار نمی دارم  
 بینم چو شده در خواب، آرام بود فتنه  
 این یگنی ناچهار طوفنده درازان است  
 من خاطر خوبان را آزرده نمی سازم  
 گفتم که زخت بنمای، آن شوخ قنائل کرد  
 در دیده رخ ماهش دیدم ز پس پیره  
 مفتون جمال او، من بجوم و گردیدم

کاری که نمی شاید، آن کار نمی دارم  
 من فتنه و خوابیده، بیدار نمی دارم  
 من خانه لرزنده اعمار نمی دارم  
 تا هوش نبرد دارم، اینکار نمی دارم  
 دیگر نکندم خواهش، اصرار نمی دارم  
 شرمندی این کام اقرار نمی دارم  
 ممنون گنج او، اینکار نمی دارم

داغ همت گرت لقمه یک صبر و دویف عینی

یک بار همین گفتم، تکرار نمی دارم

کانادا، یکشنبه ۱۳ اکتوبر سال ۱۹۹۷ ع

حکایت

یک کجوا بود یک سر زین  
بیک خوی و بیک نام و زین

با وفار و با صفاد منتهم  
با کمال و با جلال منتهم

هر طرف روی زگان نادار  
خواستگار و صلح و بی شمار

دختری کاو در میان دختران  
بدم زینا بی بی فزون از دیگران

عاشق زار جوان کرد بیده بود  
دل ز غیر آن جوان بیده بود

لاجرم آن آدم با کوی خصال  
دختر عاشق کرد بجهر وصال

با کمال غنبت و عشق بزید  
بهر هیر در دل و جا پرورید

هر دو لب بند عهد و پیمان وفا  
باقی سها در عیان و در حفا

بدا از آنکس بدی در آن پدار  
شعله و شد آتش جنگ و تقار

صد هزاران پسر در با هر طرف  
در دفاع از تنگ ناموس و طرف

بهر کیف رفتند اندر زیر خاک  
اوران از داغ او شان سینه خاک

آن عروس خوشتر از آن بخداد  
با داد و ناز و تمکین زیاد

در چنین احوال با لطف و کرم  
گرفت شوهر اگر اسی تاج سرم

چیز تا خارج شویم از شهر خود  
مانی بی تویم پایا هر نمود

ترن سازیم این مکان ترن ساز  
داریم از جن درجا و گ

شویش گفتم ای نور نظر  
در جهان بسیار پیشم نظر

من ترا دارم جهان من تو بی  
پیشی دارم جان من تو بی

خوف دارم من ز تن من  
گر تو باشی در سفر همراه من

دیدم غلام که بنیم بیچگاه  
دیگری بیند بسویت یک نگاه

دو ناموست آنجا طرف  
بخیز از حکم و جان و شرف

آه بسوزی کشید از دل زینش  
بوسه نماز به بخ در برانش

گفت کرامی جانم منم از آن تو  
جسیم و جانم صدقه و توان تو

ما هم آمان زیر چادریم  
چادر عصمت تو زیر سرم

گر نگاه دارند چشم بد چشم  
هر دو چشمش را به انگشتم

من هم خدمت دانا دارم تو ام  
استوانم بر قسم یار تو ام

القصه آن هر دو نخل یار در  
عازم خارج شد با همدگر

چند روزی در سفر هردی شان  
با دل پر غصه و زنج خزان

از ره کوه با کوشته های کلان  
خسب می رفتند از خوف کسان



چشمه را تا شایند اندر کنار قطار  
 بادرخان بلند بر قطار  
 هر دو نوشیدند مقدار آب  
 گفت شوهر از نشکاهی است خطاب  
 خسته و محتاج خوابی بر شب  
 سر بند بر زانویم اینجا بن خواب  
 تا به خوابی تو ز بیم بدارم  
 دیده باین می کنم بسیار من  
 دیده ما شوهر بست و شد خواب  
 یک سواری سر رسید از بهر آب  
 بد جوانی خوش لباس و خوش نظر  
 پر شکوه و با براق و کر و فر  
 خود بنوشید و سمنندش اب داد  
 شانه بر موزد بر دوش تاب داد

یک نگاه کردم آغند سوی زن  
 بر لبان چشم و بر گیسوی زن  
 زن تبسم کرد با باز فردن  
 برق رغبت از چشم زد بر زن  
 کرد اشارت آن سوار سوختن  
 هر گذاران فتنه را سوی من  
 زانوی خود بر کشید از زیر سر  
 چای و می شد روان آن بدگر  
 بر نشست بر آب او اندر قبل  
 سخت عاجل ران که می چرخد  
 باگ شوهر چشمه مال بر کشود  
 دید خاتم بر فراز اسپ بود  
 نعره زد که نماز من زنی چرا  
 از چه ز کردی او تنهارها

من اینس و منس و پیر توام  
شو خوب و وفادار توام

لا جواب آن تک رو بدو باش  
بدگزین آن سان دیو بگوار باش

آن دین بر آیین صافند  
طوقه العین از نظر خایبند

ساعتی منی ناخت توین اسوار  
تا باید بر کمان سایه دار

آه از آنجا فرد آنروز  
میل بر شپوت نودد هر دو تن

زان سپس از زوره با جسم بید  
رفع حاجت ناکند دوری گزید

از قضا ماری در آنجا خفته بود  
او تو پیش ناگهانی زفته بود

نیش بر با پیش فرشته از قنار  
اگر زندهش اندران دم جان باد

آن سوار اندر تک آمد پیا  
توین کردش زود در توین شام

آن لطف آن نیکو خوش خصال  
بعمی خایید از قهر و کلال

با دل پر درد با رخ دامن  
راه می پیود در تقیب زن

بعد چندین ساعت او آجا رسید  
خاموش را اندر آنجا مرده دید

بر پشت نزدیک گذتش ای غدار  
با تو خاین دوستی نامد بکار

صورت حل سماعی های مندرجه صفحه ۱۰۹

در سماعی اول چون حرف "ر" از "ره" گرفته  
شود "مه" باقی می ماند که بمعنی قهتاب است

در سماع دوم سر شتر که عبارت از حرف  
"ش" است ، هجاء حذف گردد "تر"  
می شود . و نیز :

دُم یا آخر کلمه "خوس" یعنی حرف "س"  
اگر از آن کم گردد ، کلمه "خر" باقی می ماند  
"خوس" ، "خر" خوانده میشود .

در سماع سومی ، چون "شتر" با آب جفت  
شود "شراب" است که شخص شرابی  
در جستجوی آن بوده است .

تغذیه بودم عالمی این کتورا  
من هم اینک از بودم کتورا

کسیب بجان دیدم درازنا  
از زن دیشیر و آب خود و نا

زین حکایت طاهران در  
قصه هادارند خلق در برابر

نظم کن عینی تکیه را بخت  
تا تو خوانی ز نانی بی خبر

کانادا - پنجشنبه ۲۰ نوامبر ۱۹۹۷ ع

داستان

در آنچه که او با نشان و اشعار  
ز جام عوزگی بود سرشار

چشم زور شد پدیدار  
رشد زورمند نیک نزار

به در خلق مظلوم دست در کار  
پریشان را تعاون کرده بسیار

خادم هم ز خم زبان بود  
کمپیان را شفیق و مهربان بود

سبک خیز و غران چون شیر شوره  
عادوی سرشان و مرد هرنه

ز دم و پیشش در کوه و بوزن  
بناده لرزه بر اندام دشمن

عماران و پلان جلاش  
دلاور خان بسی پور نامش

قضا را یک شبی از جگر کاری  
گذر بودش ز بکله می مزاری

ز بی را دید با جثمان چرت  
کرمی کاوید قبری را به سرعت

به وی گفتا که ای سرگشته بانو  
شکاف از چه رو این قبر را تو

توئی بانوی زیبا و خوش اندام  
بدری چون هراس از درد و تو کام؟

بگفتان که من چیزی ندارم  
که از دزدان و خودکامان هراسم

نه زردارم که دزد از من ترساید  
نه جلایمی که دزدان را بشاید

اگر خوابد ز من کس کام گیرد  
بسیل خاطرش انجام گیرد

دلا درخان گفتنش ای سبک  
 نداری تو گمرازه خویش شوهر  
 بگفتا شوهری دارم پر آشوب  
 سگرمی ز زنده گیر مرا چو ب  
 ز بس شوهر بین قبر و طینت است  
 در اوم بامن اندر چشم آ  
 کند تا چاره از روی عنایت  
 جادوگر بپر دم این شکایت  
 بین گفتا که سحری زنده در کار  
 منش خواهم زود آبا به شوار  
 کتم تا دفع آن جادو به حکمت  
 تقدیر خنجر آری به وقت  
 باید تقدیر خنجر آری به وقت  
 بگفتم چون ندارم پول دافر  
 بهر کار اگر هستم من حاضر

بگفتا اگر تو خواصی چاره و کار  
 روی سوی خضره در شب تار  
 شکایتی قبر ز نوهر کجا بیایی  
 زبان مرده می نویسد آن آری  
 که تا خواهم قصده بر آن  
 رها به خجسته من از شیر آن  
 کنون من آدم بچه کوبیدن  
 زبان فرد را خواهم بریدن  
 اگر خواصی من که کت بباری  
 بلند کن استین ای و کار می  
 و گرنه راه خود بر گزور زود  
 کشتت ختم از چهر مقصود  
 دلا درخان بوی گفتا ای زن  
 نمانیم چاره می کارم من

گرفت از زنت دوبروش سوی خانه  
گنجها شوهرش را در کرانه

گر آبی آمد در جفا کار و شکر  
من آن شخصم که خواندم دادار

زنت از جور تو بیچاره گشته  
دلش از رنج و غم صدبار گشته

ترا گویم سخن از بهر ارشاد  
ترا این گفته ام باشد ترا یاد

که من آیم بسالی بهر چرخان  
بگویم حال این بیچاره زن

اگر یابم زنت محزون و شاکه  
مخواهی یا دت از حکم عیال

پس از سالی باید مرد میدان  
بیدان هر دور انوشیال و خندان  
کنین آن هر دو شد شاد و خم  
تا بخوان دادار خان مردم

کازاد - پنجشنبه ۷، نوامبر ۱۹۹۷ ع  
میرزا عینی

شعری

چو افتخامان شدند در زلف خایق  
 ز هول صوت گران از خاک  
 گزیدند ملک حیرت از دندان  
 آبر قدرت چسان گردیدشان  
 عجب نبود ز جای پرستش  
 سرانجام دیده ام فاتح و غاب  
 به تشبیش بیان دارم برایت  
 در آلبی به کارشست معروف  
 به خانی در دو قریه و دو شهر  
 خردند و خوشنیمیم و سخن  
 حلیم و سلیم و کریم و سحر  
 خوش الحان و گویا چو مرغ  
 پریش پریش پریش پریش اینام  
 ز علویت و از جهد و اثنق  
 برون اند نشون سرخ سفاک  
 در اقصای جهان خلق فراوان  
 هر از مشت گروه بی نوایان  
 درین مورد گفتم که سخنندان  
 از کس شنیده ام من کین حکایت  
 دو کس جوان بودند معروف  
 ز فیض حاصلات ملک معور  
 دو موزه کنونام و نیکو بخار  
 دو کس در بیب و دیرد قوی  
 رساقامت هر دو چو نخل خار  
 چو حامی به گاه در پیش هر کلام  
 تو گویی که هر دو ملک بوده اند  
 سفران سید فلک بوده اند

علو سیمت همت بلند  
 جهد و اثنق کوشش دودار  
 سفاک خونریز  
 هول ترس  
 صوت حمله  
 گردان دیران و پهلوانان  
 اتصای جهان ناطق در جهان  
 خوشنیمیم خوش خلق  
 صاحب دوداد با ترجم و بخت  
 سلیم بی عیب و سالم  
 مرغ حواری بلبل حواری  
 پریش زخم  
 پریش بیچاره پریشان  
 اتیام مراداه پیبود

قضا را عاقبت هر دو زینندار  
 دوزخ دل آید یک شکاری  
 غلط گفتن نبود آن یک شکاری  
 ز جسد حیوانی چاره کار  
 به اخین شد قرار سخن  
 و لیکن دانست چو آن سبتاب  
 نکالت گزید و از استجاب  
 که مغرور دانند و از استجاب  
 در نیز نغز در یک پوت با هم  
 تریب هم شدند و دشمن جان  
 میان باشند و قصد جنگ کردند  
 مانند جاعل اندر میانه  
 سقط گفتند و قصد خون کردند  
 ز جگر حیوانی صلح آویشان  
 چندان فیصله درین خانان  
 نغز جنگ را بر سجاد دارد  
 نیز ز خون انسانی بدنیان  
 پس از گفت و شنود موسفید  
 که هیچ زان دو نیز گاو بی یار  
 بجنگد تا بقدر ز روی میدان  
 هر آن مودی که گاو شد نغز  
 بوی تعلق پذیر دست دختر

قناری کیزی  
 سبتاب پاکیزه  
 نکالت خودداری  
 استجاب قبول جواب گفتن  
 نغز خوب  
 سقط گفتن بدگفتن  
 اقران نزد یکجان  
 نغز جنگ قیام برای جنگ  
 بقدر کساد  
 نغز کاسیاب

شند در عشق یک دختر گزینار  
 ز نذیر و ز چاره هر دو عاری  
 شکاری دو یکی مرغ قناری  
 عقده هر کس نمی نمود اظهار  
 هر دختر گزیند بی از دوش  
 هر زن در کله این پسند انتخاب



بیاد دزد گادان از طوط  
 غمان گاد و بار بر کشوند  
 در گاد ضعیف و سخت لاغر  
 در چون غالب آید گاد فریب  
 مگر جمله که برد و خود شنید  
 مگر همگی زخم کاری  
 در اول زمان لغتند گویند  
 به پیکر چون رسیدش زاری  
 و بیکن گاد لاغر سخت گویند  
 به آخر گاد فریب شد زاری  
 به چیت در همه صغری و ا  
 به چیت در همه صغری و ا

ز سپردن گاد رین پیکر  
 نظر از جمع ابرار  
 یک یک صیاب نظر از گاد لاغر  
 کردار گاد لاغر  
 همان شخصی کرد بر خورد  
 زمین آجا که گاد لاغر دید  
 چو دید آن گاد لاغر عامم  
 به عزم طرد او جنگید منظور  
 دفاع از حق کسی بود منظور  
 شکست روس را در ملک نشان  
 به طبع چون سخن آمد موافق  
 به نظم آوردش عینی لایق

صغری موز خورد آ  
 اصغر دگر خورد آ  
 ابرار نگو کاران  
 گوه تفتو عایانه گاد  
 عام حفاظت کنده  
 علی الرغم خلاف میل  
 عزم من گریز  
 لگرافتی بفرض استفاده

« نکته‌های تجربی »

معمولاً ما از تجارب خویش بیشتر می‌آموزیم تا از تجارت و توصیه دیگران ، اما مسافران آن  
 اگر آید و بیشتر می‌باشد و آموخته مان کمتر به کار خودمان آید . چنانچه :

احتمالاً در جویدن غذا را آنوقت عملی کنیم که ریگله را به شدت جویده و یکی دو دندان را بی  
 کرده باشیم .

افسوس رو برو پیش پانزدهم را وقتی می‌خوریم که پاران از کم تو جوی خود ما به سنگ صاب  
 کرده و خونین باشد و یا از غلظت بنیایی در گودالی فرورفته باشیم .

اهمیت پر هیز از خوردنی های مضر را آنوقت می‌دانیم که صحت را از دست داده باشیم .

برای شستن و پاک نمودن دندانها بعد از صرف هر خوردنی ، وقتی ارزش قابل می‌شویم که اگر دندانها را  
 به اثر کم خورگی از دست داده باشیم .

اهمیت انتخاب هیسر شریف ، باجیا ، لایق و با تریه را وقتی می‌دانیم که به اثر دوسه شیطانی  
 به حکم هوا و هوس و عزیز جنسی ، قمانه ظاهر فریب بی تریه ای را برگزیده باشیم .

تدابیر احتیاطی را در مورد حریق معمولاً آن وقت بکار می‌بریم که خود ، به اثر یک حریق قبل  
 صد ما دیده و یا خیاره نهند شده باشیم .

— قدر محبت و الطاف والدین ، برادر و دوستان صمیمی را وقتی نمی‌دانیم که دیگر آنها با ما نباشند .

## برکت جوی نشین، گذر عریین

خواننده گرامی: چرخ گه درون عجب سرعت می چرخد و عجب زود میگذرد.  
 طفلان دیروزه، جوانان امروزند، آنخو جوانان دیروزه پیشه اند و بزرگ مردان دیروزه  
 دیگر با نیستند. صبح بھمان سر عتیکه آفتاب در جهت غروب شتابان است، چه بخوانیم  
 و چه ننخوانیم، میل طبیعت بصوبت دیار عدم، دوان، دوان، دوان رواییم.  
 تا جوانیم، اعتنای ما کم است. همینکه برف سپری بر سر دروازه مبارکین آغاز کرد، بی بینیم  
 که چشم بر هم زدن جوانی و صحت و سلامت را از دست داده ایم و حالا تاب و توان دیروزه  
 را نداریم، ما را که پیر و طفل و دیر و جوان بودیم، امروز در خانه بابه، پدر کلان (یا  
 مادر کلان) می خوانند و در بیدن از منزل کاکا (یا مادر و خاله) صد می کنند و در قضا  
 پیر مرد (یا پیره زن) می گویند.

دست ۴۰ یا ۵۰ سالگی که از عمر انسان می گذرد، بنظر خود شخص ندرت و یک زمان کوتاهی و نمود  
 می گردد و انسان چنان می پندارد که صرف دست کمی را در جهان بسر برده است، ولی در نگاه  
 جهان و جهانیان دیگر، دیگر او پیر است و قصه های دورانهای جوانی اش را قصه های عمر  
 تهن بی پندارند که بعضی به شنیدن آن علاقه می گیرند و عده هم چون افسانه، از خوشگسک  
 یا سرگسک، از استماع آن دوری بسته اظهار بی میلی میکنند. طرفه تر اینکه در همین  
 دست زمان قلیل، شرایط، امکانات، محیط و ماحول مانیز سر لمانا به تشریح شکل مواجه می گردند  
 چنانکه، اگر امکانات آن روزها، امروز نماندگن شده است و برعکس، اگر امکانات امروز  
 را دیروزه نداشتیم، اگر شخصی که صرف یک نسل قبل دفات کرده است دوباره

زنده کرده، امروز اندک چیزی را خواهد یافت که در زمان حیانتش وجود داشت  
 اکنون بشر در اعماق ساینس و تکنولوژی بقدری رخنه کرده است که پیهم، یکی بی دیگری  
 پرده های از خیا کمنومات کاینات برداشته می ره. از ذرات کوچک تا  
 بزرگ و از موجودات بری و بحری گرفته تا اکوان سماوی همه اکنون زیر شیشه های  
 نوبینی و دوربینی تحت تجزیه و تحلیل انسانان قرار گرفته است و همان، رضی از  
 رموز کاینات برلاشده می ره. امروز جهان با همه وسعت خود، کماش مسخر گردیده  
 است و در نظر انسانها کوچک و محدود می نماید.

در ساحه Genealogy کلید ستار رزم های پنهانی طبیعت است بشر افشاند است  
 و میشود نسل، چهره، و کیفیت را تغیر دهد و یا از اختلاط جن های مختلف موجودات  
 زنده و متفاتی را ایجاد نمود به جهان دارد که. یا نیک از طریق تکثیر او گماینم که  
 (Cloning) موجودی را متعدد است.

در آیت ۳۰ سوره قمره در قرآن مجید آمده است که خداوند انسان را خلیفه روی زمین آفریده است  
 همین حقیقت امروز عملاً در جهان پیاده گردیده است و بشر توانائی های خویش را مسلماً درک نمود  
 خورد سائیکو از مرحله کودکی به تمام بلوغ وارد شده باشد، بجهت دستک پوی است تا  
 خود را با ماحول خود آشنا کند، بر وجهی جز مسلط گردد و تجارت با آن کرده از دست و آلام خود بکاهد  
 و بر قدرت خود بیفزاید. ولی صدحیف که گردش چرخ دوار سرسبز، جهاننا پایدار و هر  
 چیز و هر عاقتب الامر مردم شنیدت. ماباد جو دانه امکانات و اختیار اسباب تر از آنچه  
 هستیم که خودی و اینم. من این سطور را نوشتم تا خوششتم اما متوجه احوال خویش نموده  
 آفریدگار حقیقی را فراموش کنیم، از تندی، غرور و نخوت خود بکایم و بر قیامت خویش بندیشیم. والسلام  
 عین ۱۵ جون ۱۹۹۸



شعرا بے چیت؟ مروا زیند از دنیا عقل  
ہستہ آنگہ کاین طرف مروا ید سفت

" ای خدا "

ای خدایین وصل را بجران کن  
سرخوشان عشق را نالان کن

باغ جان را ناز و سرسبز دار  
قصد این مندان و این ایشان کن

پونز خلائق بر شاخ و برگ دل قرین  
خلق را بسکین سگر و اسکن

بدر حقی کاشت پان مرغ نیست  
شاخ شکن مرغ را پران کن

جمع و شمع خویش را بر هم زن  
دشمنان را کور کن شادان کن

گرچه دزدان خصم روز روشنند  
آچه بپنجا احد دل ایشان کن

کعبه اقبال این حلقه است و بس  
کعبه آمید را ویران کن

نیت در عالم ز هجران  
چو صحنه ای کن و بسکن آن کن

از مولانا جلال الدین بلخی

از شنوی طلسمت میدل

در آن ساعت که هستی هاجم بود  
 نه واجب از غنا نقشش نگین داشت  
 حیفض خاک در گره فنا گم  
 جهت ها تعین بی اشارت  
 احد بی خامه وحدت نگار  
 میطی بود بی موج تعین  
 جمال مطلقه تکلیف نشان بود  
 بی چونی ره تشبیه نه  
 گل زنگ شگفتن کره اظهار  
 طلسم غنچه نیرنگی برهنه  
 عدم تا دامن افشانده جهار بود  
 ز حرف کن زند تا قدرش دم  
 شد این نه پرون لریز نوالیش  
 به طوفان نه بهار جلوه مشتاق  
 حوادث نحو آغوش قدم بود  
 نه ممکن گره حاجت بر چین داشت  
 عروج چرخ چون نقشش هوا گم  
 مضامین تنزه بی عبارت  
 عده نامحرم کثرت شمار  
 بهار به فارغ از ساز تلون  
 در آن خلوت که خلوت هم نهان بود  
 توافل ساغر تنه زبج می زد  
 همان چشم تماشا گشت بیدار  
 چمن گل کرد و طوفانهای خون ر  
 زمین تا نقش بند آسمان بود  
 بهم ره چون دلب نقشش دو عالم  
 ز هستی تا عدم محو صدایش  
 بعرض پر تو آمد شمع اطلاق

کُل افشان دو عالم جلوه بر خاست	نحال بی نشانی قامت آراست
گرفت آینه امکان به خورشید	ظهور اندیشی آن حسن جاوید
نحال از گل شرر از سنگ برخاست	خوشش از پرده نیزنگ بر خاست
خرام آب هم اشکی روان کرده	به بال شعله سوزی آشیان کرده
از آن یک چشم صد همچون جدا شد	به آن یک جلوه صد هم آتشکده
ز یک پرواز چندین بال جوشید	ز یک آینه صد شمال جوشید
نبات آسفت و از پستی بر وجهت	جماد آسود چندان که خون لبست
طیور از بال هر خود دانی افشاند	و جوشش از گره امکان درس رزم خواند
یجلی کرده اسنخ آخر کار	ز برق صافی مرآت اسرار

از فرخ سیرتیمند  
 شاعر دربار سلطان محمود در سلطنت مسعود  
 شاعر شایسته خاص و توفیق  
 خوش با ایامی که کمال است  
 بخت با بر و بخت با کمال  
 بخت با کمال و بخت با کمال  
 جوان و از جوانی که کمال است  
 جوانی که کمال است  
 جوانی که کمال است

جوانی که پیوسته عاشق نباشد در یغ نیست از روزگار جوانی



نظمها از شیکار کما حافظ

بر ناداران خط و سخن شش سو اران و نیا وطن اساکان  
مسکب نظم نیز پوشیده نیست اگر گوید سخن در اصل خویش  
بباید بیست و باضفا ن کل نظم ای نفس در نفس خود عظیم  
خرید و در بازار ادوا بیج بضاعتی از ان بزرگ توان  
فایده نجان که علم بر کشند از آنجا در عالم نظم در کشند  
خاصه حکمی که در بیج ارت نیز بیان می سخن در کشند  
نظم

فیه  
ایا ایجا التی ابرو کاسا و ایا و لها  
و عشق اسان نوه اول و اتماد کلها

فیه  
چو بشوی سخن اهل دل گو که خطاست  
سخن شناس نه در با خطای جاست

رباعی  
مطب بگو که کار چنانچه بکار  
ای بیخیز زنت شرب ز کار

فیه  
مانی بنویسد بر افروز جام ما  
مادر پاد کسب روح یار دید ایم  
فیه  
تا حج سلطان چه می جارد و در جرت  
کله و دلکش است از آبه در سرفی ارزد

بمترگان سپا کردی خزل را رخ خنده در دهنم  
بیا که چشمه تمار جلال رخ فدیه بر چینم  
الا بر پیشین دل که تیرت یار از بخت از یاد  
مگر ز فزیر بر باد آمدم کبلی یاد تو به چشم  
جهان فانی و با فدای می شاه بدو سایه  
حکومتی طار عالم را لطیف دوست مسنم

نظم  
دوش در حلقهء ماقصه کیسوی تو بود  
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود  
دل که از ناوک مترگان تو در خون گشت  
باز مشتاق کمانخانه ابرو در تو بود  
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت  
فته از کیز جهان غمزه جا در تو بود

نظم  
در نه لطف سخن ز لوله گاه هست و گاه نیست  
گروه دار و صاحب در زبان دهن در گاه نیست  
بنده بر خرابم که لطفش در ایامت  
هوا که خواهد گوید و هوا خود را گوید

ماستان را خدا صبر دهکار  
بیکس بلا ای عشق مباد

با بر سیدانش بر بر شرت  
هرگز اند بلا ای عشق افتاد

هرگز را عشق نیت اندوخت  
دل به عشق از چه ناید دل

عشق بر من در نشا طبعست  
عشق بر من در بلا بکشاو

دای عشق چه آفتی که ز تو  
بچه عاشق همی ناید دل

بلا بکشای تو و با غم تو  
تن ز سر باید دل از لولاد

زج

ای درخش نوبهار توبه بشکن  
باز سینه عشقش ببرد توبه من

دوشش تا بار عرضه که همی  
بر من آن عارضی و تازه بمن

گرفت وقت سحر است باه بخواه  
ز رخسار من عارضین بین تن

بکشند توبه مرا ترسم  
چه توانم کرد گو بود بشکن

توبه را دست پاپست کند  
لا اله الا الله و باده روشن

خاصه اکنون که باز خواهد کرد  
سوسن و گل باغ چشم دهن

از تو ز لهار فرضی ایستانی

نظمه حکایاتی

شعر از فرخی سیدناصف ابر

بر اویر کونج ابر زره نیلگون دریا شد  
چو رای عاشق کرم طبع بدلان شد

چو کوه نشسته سیلابی میان آب آسوده  
چو کوه اثر کرده بادی تندگویی سینه اندر وا

تیرید از هم و بگست و کوه گشت بر کوه  
چو سیلان پر آکنده میان آبگون صوا

تو گفتی کرد زنگار است بر اینچه چینی  
تو گفتی نور سنجاب است بر سر زره کونج دریا

لسان مرغزار سبز رنگ اندیشه کرده  
یک عشتاق لعل کرده روی سبزه خضر

تو گفتی آسمان دریا است از سبزی او بر  
پرواز اندر آوده است با که بچکان عفتا

همی رفت از بر کوه گهی تاری گهی روشن  
فرد که آسمان بداند که خوشید یا سید

لسان چند سو خانه بلوچ پیرون  
بکوه در عین بیخه بر صفحه دنیا

چو دودین آتشی کمالش بر در اندر زنی اگر  
چو چشم بیدلی کردین دلبر شود دنیا

هوای روشن از رنگش مغرب و شدین  
چو جان کافر بگشته ز تیغ خسرو والا

در وصف بهار بلخ و  
جزجان

مرجبات بلخ نیل به هم باد بهار  
ای خوشا آن نو بهار خرم نوشاد بلخ  
هو درختی پرنیان چینی اند سر کشید  
ارغوان بینی چو دست نیلوان پر دستند  
باغ گروه گل پرست دراع گردد لاگون  
باغبان بر گرفته دل باد دی ز گل  
بلخ بس خوبست، لیکن بلخیان را با بلخ  
نوبهار بلخ را در چشم من چشمت نماند  
باغ دراع و کوه و دشت گوزگان سبز سر  
هر چه زیور بود نوروز نو آیین آن همه  
از درون ریشه تا کوه پایه های کزردان  
میشه های کزردان از لاله زار و شبلیه  
از فردان سحر که بر شاخ درختان بشکند  
با دادان بوی فردی برین آید همه  
گل همی گل گردد و سنگ سیه یا قوت سرخ  
از شاعر غزنه، فرخی سستانی

۱- پرنیان - حیر، ابریشم ۲- راغ - مرغزار، امان کوه ۳- بیجاره - عقیق، یاقوت

زخم دنگل شش تیر است  
 که ناید چشم مدام در دست  
 کز نابود باشد بخت ایسے  
 کز نابود باشد بخت ایسے  
 مورچگان با چو بویہ اتفاق  
 با ہمہ مراد وصلت کز اوست  
 پیش چو پر شد بزندیل  
 بر نیاید دست تدبیر ایسے  
 گزبوه کز حکیم روشن آریا  
 بغلط بر هدف زند تیری  
 گزبوه کز کودیکے نادان  
 چشم در چشم دشمنان خارا  
 گزبوه کز عداوت بزرگ تیر است  
 زنت بچشم شوقین کور  
 زنت بچشم عداوت بزرگ تیر است  
 زنت بچشم شوقین کور  
 زنت بچشم عداوت بزرگ تیر است  
 زنت بچشم شوقین کور

گو از دہ خویش با دشمنان  
 کہ لاجول تو نیندا دکھان  
 گفتند کہ کسی بالو کار  
 ویکن چو نفس دلش بیار  
 ز بدین خویش منجی چند  
 کہ یا کس از شوم بند  
 آن شید کہ صوفی می گوئی  
 استیش گرفت سر یک  
 دو عاقل کناشد کین و سکار  
 خود کشن زنی دل بچوید  
 اگر نادان بوحش سخت گوید  
 ہمیدہ سستی آرم چو بے  
 دو صاحب دل بگوارید بویے  
 اگر زخم بکشد بگسارند  
 تھر کہ گفت ازین فریاد  
 و گرد و در و جان جا صلاند  
 کہ در انم عیب چون  
 کہے از نشت خوبی را و دشنام  
 کہ در انم عیب چون  
 کہے از نشت خوبی را و دشنام  
 کہے از نشت خوبی را و دشنام  
 کہے از نشت خوبی را و دشنام

" ایست اتخایی " عاقبت جوینده مانده بود  
 سایه اشق بر سر بنده بود عاقبت بی تو هم روی کسی  
 چون نشینی بر سر کسی عاقبت اندر کسی باب کسی  
 چون زیچاهی نمی هر روز خا عاقبت کله در بر و ایسری  
 گشت چرخ کرم کوبی درسی عاقبت کله در بر و ایسری  
 آن درخت دیگر از باد سحر " مولانا "

کس بخار و پشت من  
 جز ناخن جگشت من  
 گر بخار و پشت من  
 هم شود از کهر پشت من  
 موی سفید از اجل آرد پیام  
 پشت هم از مرگ رساند سلام

موی سفید را فلک را یکبار  
 این رشته را به تقدیر خردیم

آن درختی خیزد از خم تبر  
 آن درختی که می کند  
 ترا بدمبرای می کنند  
 واغظ آن که تکیه بر ترا بدمبرای می کنند  
 چو آن که خلوت می زند از رخسار دیگر میکنند

فلک عمرت پینای مرا می زند بر سنگ و میگوید خموش

از این خرد

ای خدای من و خدای همه  
رحمت توست عذرخواه همه

قطعه وسیل رحمت توست  
شستن نامه سپاه همه

گرچه نعلین ره و اسب درت  
شرف در که کلاه همه

ز این رخ زمین بر دل که بر تو رسم  
از سپاه من و سپاه همه

تنگنه من فروغ بود ز قیاس  
عفو از فرخ تر از گناه همه

خبر از تو پناه می جوید  
از بسوس در تو راه همه

نماز

اگر نه نصیر دل اندر برت دلم  
من این نماز حجاب نماز شمام

ز عشق در تو من زوبه قبله اودم  
و گرنه من ز نماز در قبله بیزارم

مرا غرض ز نماز است تو قدر نهانی  
حیث در فراق تو با تو بگذارم

و گرنه این چه نماز بی تو که من با تو  
نشسته روی به حجاب و دل به بازام

از مولانا جلال الدین بلخی علیه السلام

از آثار و افکار مولانا جلال الدین بلخی

هر لحظه بشکرت عیار بر آمد  
 هر دم بلبایس دیگر آرزو بر آمد  
 گماهرت بک طینت صلصال فرو رفت  
 گماهی زینت کھگل قمار بر آمد  
 که نوح شد و کرم جهان را به دعا غرق  
 گشت خلیف و به دل نارد در آمد  
 میگشت دمی چند بین مهر زمین او  
 عیبش دوبرگنبد ددار بر آمد  
 می جمله همونو نمی آمد و میرفت  
 تا عاقبت آن شکر عرب وارد بر آمد  
 منسوخ چه باشد نه تناسخ که حقیقت  
 شمشیر شد و در کف کرار بر آمد  
 یی نی همونو بود که میگفت انا الحق  
 منصور نبود آنکه بر آرزو وارد بر آمد  
 ادوی سخن کفر نطقه است و نگوید  
 منکر مشویدش

هر بره و نخواست شد  
 که پیر و جوانش شد  
 غواص معاینه  
 زان پس بچاخش شد  
 خود رفت بی گشت  
 آتش نگر از آن شد  
 از بجه تفرج  
 تسبیح کناخش شد  
 هر قرن که دیدر  
 طاریر جهاخش شد  
 آرزو در زیبا  
 قال زمانش شد  
 در صورت بوالحی  
 ناطق بگماخش شد  
 منکر مشویدش



( بند خندان زود تر جمع بند فرخ شیتان )

ولا بازای بابو غم دیرینه بگسام  
خلیجی از تو نیویم نصیب از تو بردام

چه که از سنگدل بابو بسختی صبر پوز کردی؟  
چلا یکبارگی خود را چنین خلا روز بوز کردی؟

چنین خود شتی همواره ، یا این نو کتوش کردی؟  
هر روز خویشتن بگذاختی ، یک چه تو غم کردی

نمودی خوار خود را و من چون خود بوز کردی  
ترا هر چند گفتم کم کن این سودا فرزم کردی

نخستم بر گراییدی و لغتی از موضع کردی  
چون گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر بردم کردی

چگونه خندان گشت ای بت ما که نیند چون گرهی ؟  
برستی چگونه ای سوسر من ز غم گرهی

فرد  
پار از سر اتمی شکان نبوده است پیدار  
امیال دید ایچه بیخوات ولم پار

فرد  
در آسمان نه عجب تر گفته ای حافظ  
سرو در هنر بر نفس آوردن سیما

فرد  
ایچونم میزد نهفته بر عالم آبی از دماق  
چونم نه گرفته دروغ اینیم ز در

رباعی  
غنود ستند بر ماه منور  
خط و زلفین آن مه روی ابر  
یکبار اسنبل نوشته باین  
یکبار لاله خود در کشته  
عنقری بلخی

مگر با ششم که بر اثر خاطر طرد گندم

این چه شوهر است که در دور تو می بینم  
هر چه فغان بر از زلفه و شکر می بینم

بجز جو محرمی که در پی از این شام

لطف و مهربانی را حق شکر است حاج ششم

دست نازک مهر جنت است وصل با مادر  
پس رخ را هر دو بگو که پدری بینم

بزنه خاکی سطلی خنجره کمال است

مگر عمارت خود بر این بنامه که  
مهر خردم از این کجا که گشته کنم

نیز آن زلفم که از آن شاه همد و ساغر کنم  
مهر خردم از این کجا که گشته کنم

مهر خردم از این کجا که گشته کنم

بجز جو محرمی که در پی از این شام  
بجز جو محرمی که در پی از این شام

تا گویم بدو بیل بنامی که کنم  
جاودا کیس بدو دل و کلام در پیش است

مگر چه از آن دل تو که می خورم  
مگر چه از آن دل تو که می خورم

تا خلف قدمم هر شرح جوان  
تا خلف قدمم هر شرح جوان

شوی چه چشمت فریفتی در است  
تا غلامی که وصلی آنجا شستم

گفته ام این اردی بی خود  
دسته با تو با جوا که او شستم

از زبان ششم ای بی شستم  
خود غلامی که وصلی آنجا شستم

خود غلامی که وصلی آنجا شستم

از نیل علی را

پیوسته ندانم کجا باغ کربان  
 غمیده ای بیخه که بویت سجایه  
 چه جو غنایه کجا باغ کربان  
 بیخه که بویت سجایه  
 عشق آفرین گشتم دین  
 بهر چه خارندم بارگاهت  
 آفتاب در آغوش کجایه  
 ز سر بریده کجا در پیوسته  
 ز لطمه ندانم کجا در پیوسته  
 نه خاک هم نیاسود کلان  
 نه صورت سحر در بارم این  
 ز شکوه اهل منی بر اولاد  
 کز خاک اهل منی بر اولاد  
 هم تو سایدیم بر صفا چو نیست  
 گمتر زنده صیقل بقبول چو نیست

بن خیر کجا که در کربان  
 ز لایحه و انام که در کربان  
 ز جهان رصدم تا صدم القرضا  
 که بنفوذ چو صدم القرضا  
 هر چه دره جولان چه دهد سرخ عرفان  
 بنده مگر گریبان ز خنودر شتانه  
 چه شگرف در کجا که خنودر شتانه  
 نه زماستک عالم تو نه نوازگان  
 آذر سراز امکان به ادب و تکریم  
 عیب و مانده بر من ز صحن  
 بعد از سخن من و ما سرور کجا  
 هو موج منی بر منی کجا  
 چو بیخه عشق یارب بجا برو کجا  
 چو بیخه کربان بملک کجا

ز وصال نه تمام چه بدست آمد  
 هم از خود و تو گم که تو در کرام آینه

۱۲۰  
رباعی

نا کرده گناه در جهان کیست بگو  
و انکس که گنه نکرد چون زبیرت بگو

من بد گنم و تو بد مکافات دمی  
پس فرقی میان من و تو حیرت بگو  
لذت حاکم عمر خیام

رباعی

نقدِ صوفی نه هم صافی عیش باشد  
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  
خوش بود گر محک تجربه آید به میان  
تاسیه روی شود هر که در او غش باشد  
حافظ

رباعی

آنکه صد میلش سوی ایمان بگردد  
چون شمار آید آن باطل شود

چون به ایمان شما او بنگردد  
عشق آوزا در دایمان بفسرد  
از سولانای بلخی

ز چای زلفت چو در چشمت کارمن  
چو بر لب چنان خود چو در گریه

تیر تیر بهر تیر تیر  
تیر تیر بهر تیر تیر  
تیر تیر بهر تیر تیر  
تیر تیر بهر تیر تیر

گره بگره من بگره بگره  
گره بگره من بگره بگره  
گره بگره من بگره بگره  
گره بگره من بگره بگره

ز چشمه چشم آن دام که از چشمه سبز آری

بچشمت که چشمه نام بی چشمان لونی نازد

ای دل چون بیهی طبع زان پس  
نقش آن گل چون نگین نمان جان کن

شعر و عشق و شرع از هم خاستند  
در دو عالم شورشی انداختند

بن گفتمی چو چشم از رخ من بر نمی داری  
از آن بوی خوش خورشیدم هم یاد کم کنم دارو

از شرح سوز و گداز  
گرگزندت رسد ز خلق مرغ  
که نه راحت رسید ز خلق نه رنج  
از خداداد خلاف زمین و دولت  
که وی هر کج در تصرف دولت  
گرچه بر کز گمان ایستاده  
نزد نماید بیدار اهل خانه

دولت بجا بود محکم بگذشت  
تنهایی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت  
بزرگش است او بماند و بر ما بگذشت  
بزرگش است او بماند و بر ما بگذشت

شدم که من زله خلد  
دلی و شعله هم که زندگان  
تا یک پیر شود این مقام  
که باد و ستار خلاف است و جنگ

در قفا چو گویند با هم آرد  
در قفا چو گویند با هم آرد  
هر که عیب در پیش تو آید  
بیکمان عیب تو پیش در کام

اگر نقد بر دانش در قفا عیب  
ز نادانست چنان نقدی بود عیب

بنا داند آنچه نقد می ماند  
که دانا اندک بیچاره است بیست  
بخت و دولت بیچاره است بیست  
جز تاسد آسمان است بیست

کیمیاگر به غصه مرده به شرح  
از اندر خلد بیایند شرح  
افا که در جهل بسیار  
چند نیز لرزند و عاقل خواهد

رباعی  
تا شرب محبت تنگ وفا نباشد  
باید میان باران بادشما نباشد  
باز اگر فن از پیش شرم دور است  
کس عیب کس ننهد با بی چای نباشد  
از بیدل

هر کسی قصه شوقش بزبانی گوید  
چون گویند کرم حاصل آفتاب نیست

فرد  
احل دنیا عاشق جاه اندازید انشی  
آتش سوزان چشم کون نادان زرا  
بیدل

فرد  
زبان به ذکر خطای هیچ کس مکشای  
هر مستفید شود از تو و عدا گرد

فرد  
بیدل زمانه دشمن از باب غیرت است  
ترسم بدست غیر دهنده اختیار

بیرگی بگذر با گوی ابراز اسفندی بخور

بیرگی خدای شکر است و نیز

فرد  
خداستوان باقت از ان خار کشتم  
دیباستوان باقت از ان پشم کشتم

فرد  
تخم دگر کف آریم و بکارم ز نو  
کما چو شکر تپیم ز جلت توان کرد و درو

فرد  
عظیم گمن بر زرد و بدنامی ای حکیم  
کاین بود سر نوشت ز دیوانم قسمتم

رباعی  
ای نسخه نامه الهی که تویی  
وی اینده جمال شاهی که تویی  
بیرغ ز تو نیست هر چه در عالم هست  
از خود طلب هر آنچه خواهی از تویی  
مردانای بلخی

شاگردن جان من اگر غمگینست  
رحم کن بر دم که سیکینست

نگر که کوی پادشاه بر شام  
سخن مباح از تو شیرینست

روز اول که دیدت گفتم  
آنکه روزم بپناه کند اینست

دل تو دلم و ذلت منم کنست  
هر تل کبر و ناز خدینست

روز بنامان ظاهر کنم  
کار زوی من از جفاخینست

بنوازی و بس بیازاری کم  
آخرا ای دوست این چه اینست

دل بجان او بوصل دمی  
شاگردن که بنیو غمگینست

کینه بگذار و دل نواز کن  
که عاقبت در خود کنست



دکان زینت

همه جا و کجا زینت همه زینت می فروشد  
 چه بگردد و بگماشتن دل ساده لوح ما را  
 بگریه و اشک چه چاک بزن تو ای راه  
 شادمانی چه است که نشسته ای باز  
 بر کمان بخت مرمی که بیخوابه حدی  
 دل کس بکس نسوزد به بیخوابه حدی  
 به نیست کس ندیده شکر بی به قلزم ما  
 ز نور طبع فانی تو بسوزد آرام  
 خطاب شکل از دکانی که زینت می فروشد

دل زینت پیشه نسوزد همه سنگ می فروشد  
 چه به ناز می ربا بد چه قشنگ می فروشد  
 زینت ز کس هر شب دل زینت می فروشد  
 گل خنده می ستاند غم حقیقت می فروشد  
 که غزال چه چه اس را به بیخوابه حدی  
 که صدف هر آنچه دارد به بیخوابه حدی

نشکند

همسر سو وقت ، بی دریتام نشکند  
 ساغرِ عمرت ز گره شهبای دوران نشکند  
 لاله رویم را هوای سیر گلشن در برست  
 ای صبا حش کن که آن زلف پریشانشکند  
 لببت هر گمگر که بار خیار ز سبالش رسد  
 تا قیامت رنگ آن گل در گلستان نشکند  
 از جناب و جورشان چلی گمایی دیده ام  
 تا ابد بازار ناز ناز نینان نشکند  
 دیما از دل دعایت نمی گام ای مرتب  
 دلچک و از دلانه ات در بین زندان نشکند  
 سرخی لعاب شیرین لبان از حد گذشت  
 رفته رفته قیمت لعل بدخشان نشکند  
 کام دل حاصل نمودم از فلک آسان بگیر  
 کی دهد حلوا به کس تا یک دو دندانشکند  
 در میان لایر و گل خیرست اگر نامم فناد  
 بوتل تیلیم درین شام غریبان نشکند  
 شهسوار من ز شوخی اینقدر اجابت تراز  
 زیر پا پرچا کرت دلهای نالان نشکند  
 زین سرر عشق می گمی میرود جای دگر  
 تا سر خود زیر پای خوب رویان نشکند

ز صدوی عشق می گوی  
 سبای

موج و کنار

نه همین می زدا از تو خندا از من  
 بین امیرش و الفت موج هست کنار  
 گر چه پیوم ولی آن خوصله با خود دارم  
 به تکلیم به تبسم به خموشی به نگاه  
 قمر ریخته بالعم به پناه  
 نیست چه هنر از زهد خاکم بر سر  
 اشک به خون میز اینده از دیده کلیم  
 ترسم الوه شود لامع عصیان از من  
 سر غم را نتوان شست به طوفان از من  
 از کلیم گمانی

میکند خار دین بادیه دامن از من  
 در بدم با من و در لحظه کزیر از من  
 که بخت هم بود از ملک سلیمان از من  
 می تو باخ بره بجز شیوه دل آساز از من  
 تا یکی سر کشی ای سرو خال از من  
 ترسم الوه شود لامع عصیان از من

از حضرت بیل "رح" شود  
 اشک زبیرله عشق پرده کشائی شود  
 فهم معنائید آبر و آب و آب و آب  
 ذوق طلب عالیست بخت دعا می شود  
 پر به اجالت کموش از اهل  
 گاه و داغ لغا تا رسید آه رسائی شود  
 چرخ بکسین رسید آه رسائی شود  
 جوهر آهل صفا بحر نامی شود  
 ایندین تر قطره است بحر نامی شود  
 هلی لصد عز و ناز در هو صورت کرد است  
 اگر لغناعت سی انجمن کبریاست  
 آنطرف احتیاج در گذشت زنده خلای شود  
 چمن طلب در گذشت زنده خلای شود

چند خنده ازده عشق بر خاستن  
 غیرت ابدله غیر نیز عصائی شود  
 غرض ضعیف دنی کاینه بر دست  
 آبر در پای سیی ناز خلای شود  
 از کف بی ایماز شود تا سخن بایشود  
 دست تو تخواه است گرمی این بزم است  
 غیر و داغ طرب شمع رنگ جلای شود  
 تا سوز زده یک از طبع روشن شود  
 خاک ببری کند رنگی از طبع روشن شود  
 پستی این خانه ها شکر هوش هوش شود  
 بلند از ابرام آستین کار چای شود  
 حسی بجز نیست یک کار چای شود

بیل ازین دست و در گره موس رفته گره  
 تافه هر سوزده بانک در ایستد شود

تعلیم مجریس عینی  
 ۲۱ جون ۱۹۹۶

شاه از منت که موی و کمانه و لطف  
 بنده و خلقتش پیش از آن دلده  
 با خرابات نشانی بر کلمات لاف  
 هوشن جاپی و هر نکته کمانی دلده  
 هر که کلمه با بیز ز نو انجامست  
 نه هر که سر ترا شد فاند به راند  
 ز شود کلامش حافظ گسسته شود آغا  
 در لطف طبع هوشن گفتن در بی داند  
 صیغه آریان به اندام خود نوشتن به  
 و نه از پیشه این کار فراموشش به  
 بی بافت خط بر قلم از نظر بزرگ خطا پوشش به  
 است نوازش هوشن موزم در پیش  
 اشق به قدح اگر بخون نوشتن به  
 تقدیرش نه هر حکایت بیعتش باشد آریا خود گوید چه جیبش شده - خوش بود که ملک بجز آید بکجا  
 ما سیر او سیر که در خوش باشد

یوسف گم گشته باز آید به کنگار  
 کلیه اجزا اش و فرزند گلستان  
 دیگر که در یک در آن در حال دوران  
 دیباچه ای که در قلم هوشن  
 در بیان که گویم که بیچاره فیلا  
 بزرگ تر کرد خاکی و مقصد باید  
 هر چه در منزلت کمال نیست پایا  
 در آن هر کمن ناز از آنکه در عالم در قرار  
 غمت و نشاد و خارا و گل و نیش و قرار  
 دلانسان ز شای که صبح در بی اوست  
 هوشن نوشتن به هم باشند و نیش و قرار  
 خیال قدر بلند تو میکند که  
 نودست کوه در زمین استین دراز  
 آریا بر این موی کشش در یک سر او دست  
 دست خود از است گفتم ز سرین هوشن  
 دست خود از است میر بخاک هم گفتم

بهار

فصل بهار را نشد بین تماشای زخود و پیک  
 کوی پیکان ماه و سوز زخاکن جیش  
 زین زخاکن جیش بروش ز کما فی  
 چون نوبت یاران جیش بارین  
 در آب زخاکن جیش  
 گلزارین خارین واسه چای  
 واسه چای خارین جیش  
 افکانه چای جیش  
 گلر گلر گلر گلر گلر گلر  
 آفرینها و حلقه ها بی دست  
 در چای جیش  
 در زنگ جیش

گلر عطر غارت می کند نسیم اشارت میکند  
 کانتیک کسیر به دست نسیم کسیر  
 اصلاح دلها جیش در آب در آب  
 چون این گل بزرگ را در جیش  
 گلزار خاواره جیش  
 در گلزار صد دلبسته ای جیش  
 چه جایش باغ و مرغ و گل جیش  
 چه جایش روح و عطر گل جیش

انتخاب آثار مولانا  
 ۳ شنبه ۹ جولای ۱۹۹۶  
 مؤیدین عینی

مَنْ كَانَ فِي حُذْرِهِ أَعْمَى، فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى  
چشمی که درین جهان نباشد معنوی باشد در دار آخرت نیز نباشد خواهد بود قرآن کریم

باده بادی معنی باز نشستن  
در مودت نیامیم تقدیر در معنی کبوتر

هر که بگوید سخن از سبوی  
در مودت نیامیم تقدیر در مودت

چشمی ظاهر در جهان نیست  
چشمی در چشمی در چشمی

ای دروغ از با که غافل اند  
سایه در نقصی سایه اند

در بدین دیر این سبیل در با چشم  
خانه با موج در با چشم

گر بدین غفلت در دنیا  
دایره بر او ای بر فردا

مزه پرده می نگر نقش خدای نگریم  
آشکار است که او را همه جانی نگریم

از مهدی سبیلی

نو

تو در حضور بنکامه جوان شده ای  
که نارنجتر از آنکه بر نیوا شده ای  
روزگرم و روزگرم موهبتی  
توزاره شب و در غمها شده ای  
کآب و کآب سرخ و در غمها شده ای

تغام بجزن هادر تو جمع آمده اند  
مگر که از طرف عرش از بنا شده ای  
تراوت سحر لطف شامگاهانی  
نیامتی ز طسما استام شده ای

شگوفه چه در خیزی؟ پزنده چه بکار  
که بصد امان ترانه نواز شده ای  
میش تو میتوان مردن  
مگر بار بار به پیش تو فو چه جان  
تجربه باد چه نیگو  
از چهار حاصی

هر شاخه ای که از این شاخه  
مرا تمام از هزار جابا شمن  
دا که کو زبان غیر من میشکند  
حزین که ز جمع انجمن میشکند

گمو

گمو که باغ کجارت و آشنایانه شد  
گمو ترانه سرباب چه شد آترانه چیت

گمو که مردم عاشق چل سفر کردند  
گمو که زنده می آید شبانه چیت

گمو که از سخن کوچ کوچ شام سفر  
گمو عروس شفق که این کرانه چیت

بیا به بال زرد خای زراغ ها بنکر  
گمو پزنده زمین رود خانه چیت

گمو چه رفت به اندام این ولایت سول  
گمو که لطف مولای بجار خانه چیت

فقط به سوت شهید این دیار موسی  
گمو که باغ کجارت آشنایانه چیت

از حاص

گموزخ نامرود لای ماند  
شهریکه در کرانه شغری آن است  
شما و گمرا عمارت لای ماند  
دنیا و تعلقت شاد و سلمی ماند



ناز

در سجده سر جانگ گذاری اولی چه سود  
هرس که سر به سجده نهاد اهل از نیست

جانانم چمن که نمازت نماز نیست  
راهی در از دای و عزت در از نیست

ما خود به بگردل در توفیق بستیم  
در نه برای اهل دعا در از نیست

رویت به کعبه باشند و دل سوی کشده  
حرف نیاز "هفت و خلوص نیاز نیست"

نگل می کنند درخت عبادت بیض اشک  
بی گسیه قیل و قال دعا چاره ساز نیست

مزدان حق ز شعله می هوا پیوستند  
در ناله های سرد نو سوز و گل از نیست

بر لب سپاس خالق و در دل امید خلق  
خود آیتی ز شرک بود، این نماز نیست

(رزهدی سپیای)

خدیجه از چمن غزل تو مو عتقر  
بیا در رخسارم بخانه بیت خانه

گردانده در خشت نهان به بیخه خانه  
هر کس که به بزم تو شریار نیست

ز دستر یکدیگر پیمان به پیمان  
ای شمع شبستانم بشنو که چه میگوید

دختر گل رویت پروانه پروانه  
دختر که مقصد را پیدا نتوانستم

هر چند که با لیدم دیرانه به دیرانه

این مردم ز بیار دیدی هم بخند بند  
خدیجه هم میگفت دیوانه به دیوانه

هر نوع جوان منی با همسر خود کرد  
شمار بخر جالب سالمانه به سالمانه

یازش بکند با هم ای عشقوی د عالم  
مانند به میخانه فرزانه به فرزانه

تبریز ۹ جولای ۱۹۹۷  
عینی

Kabul - Pul-e-Bagh Umomi

پول باغ عمومی کابل - افغانستان

